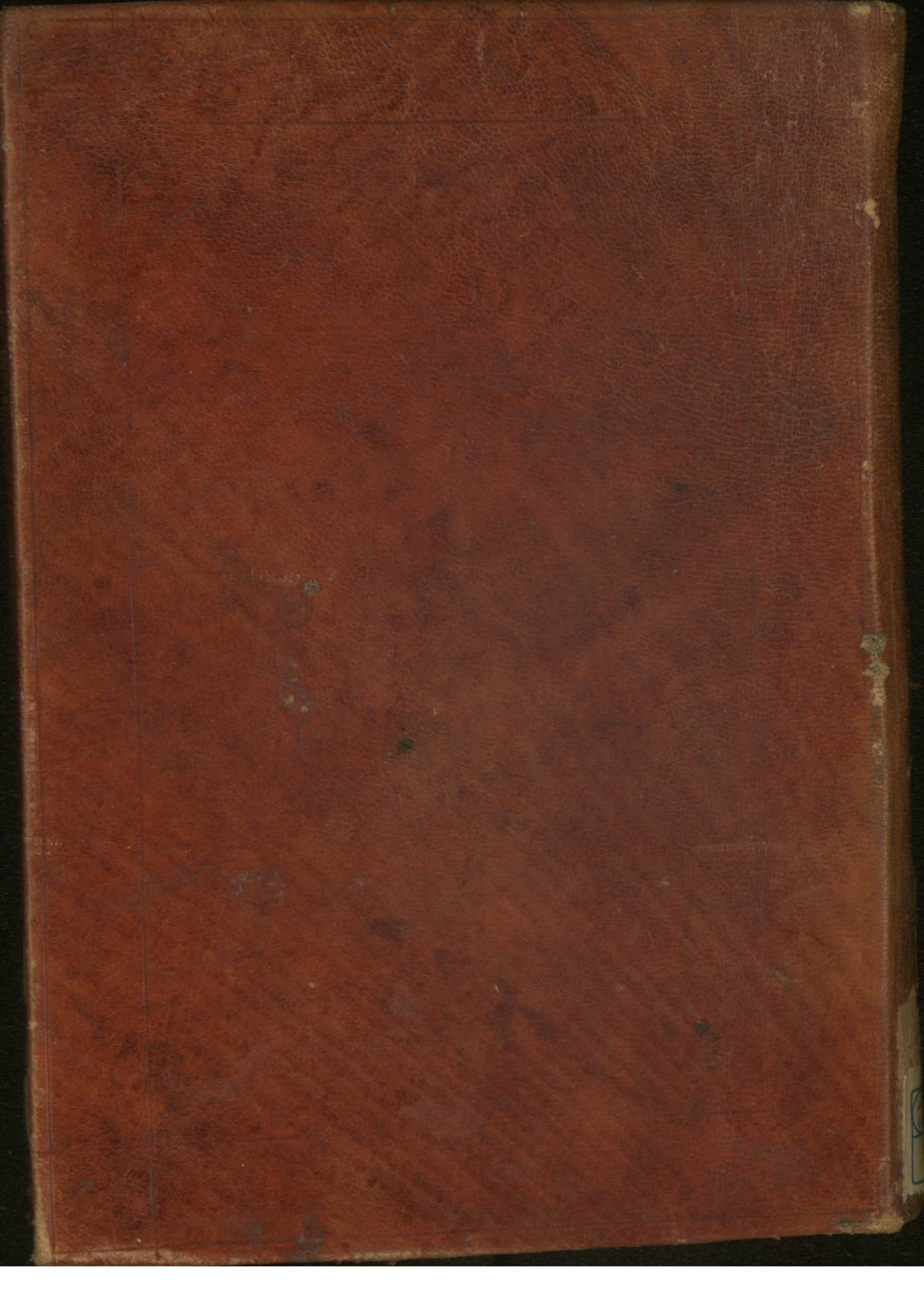




۱۰۴۳۰ - ک
۱۰۵۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نگارستان (تاریخ)
مؤلف قاضی احمد غفاری کاشانی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب ۱۶۷۶۹
خطی «فهرست شده» ۱۳۶۷۶

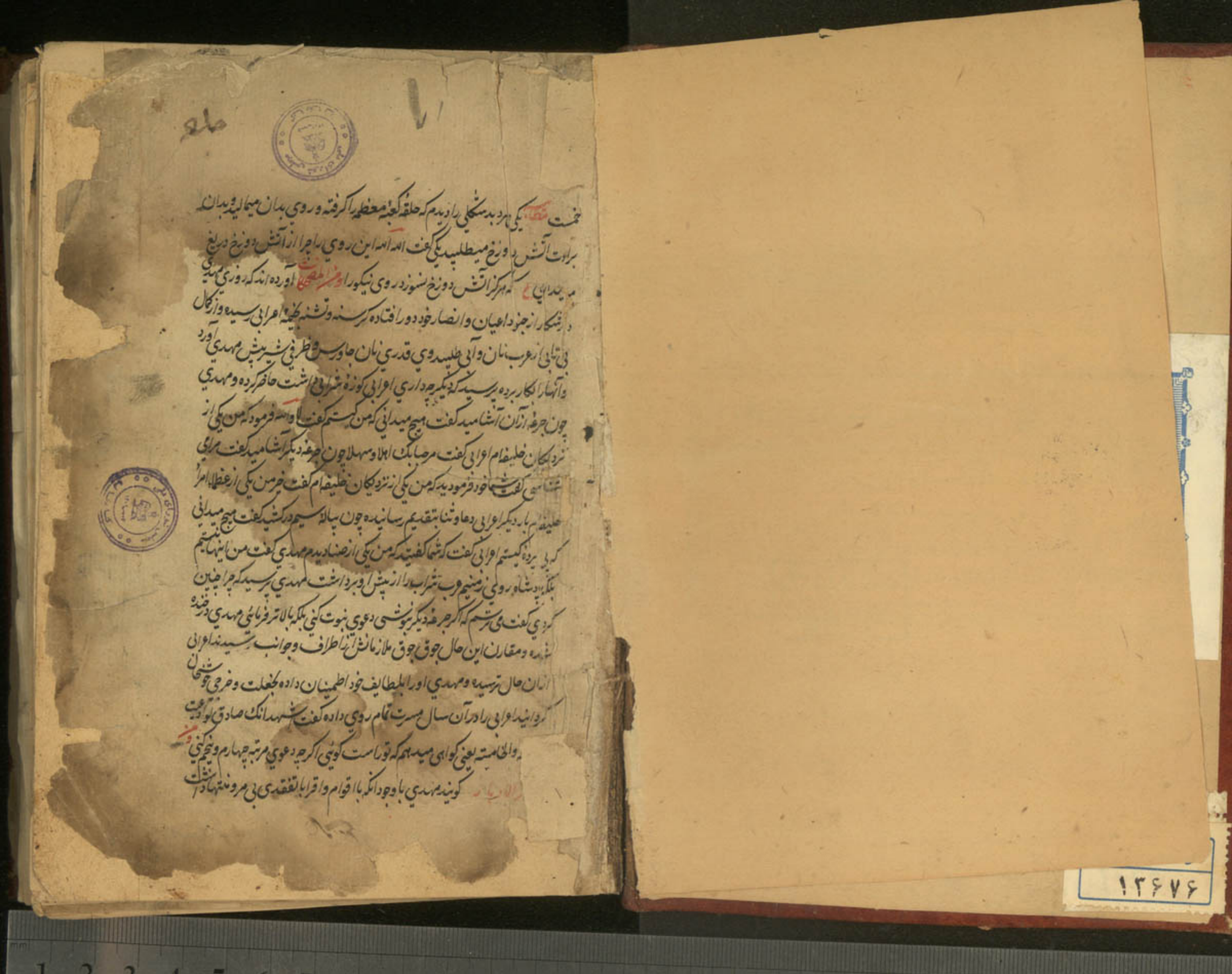
تاریخ نگارستان

۱۱۹ شماره
بازدید شد ۱۳۸۵
بازدید شد

یکی از آن جمله ناکامی اوقات میگذرانید مقربان در حق او عنایتی نموده ... بینوایی او تقریر نمودند
و خدمتش از سهو قطع رحم تحذیر وی گفت که بر شما ظاهر کرده ام که در کار وی تحکم ... نمود
تا بدره زر سرخ بر سر چنبر نهادند و او را بدان طرف فرستادند او عود نموده
بدان بدره زر نیفتاد از وی سبب آن سوال کردند گفت در آن حال با خود اندیشیدم
کور باشی چگونه ازین جا عبور توانی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم بر هم نهادم
بر روی خود گشادم و گذشتم مهدی گفت الحمد لله که حقیقت معلوم شد و اقوام ...
اندام مند بعضی را معطر باید داشت و بعضی را از خود دور باید کرد و آنچه معطر باید
موی محاسن و آنچه دفع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن
چون موی دست و سینه و من النوادر گویند که مهدی در شهور سنه ستین و مایه عیسی ...
که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی والی العهد بود از آن امر خلع نموده ولد خود هادی
امر داشت و او را بایالت ولایت جرجان فرستاد و در خلال این احوال خبر افتاد
سکان آن دیار بوضوح می رسید و بعضی فاران نسبت بآن عدوان که با ابراهیم در ...
که نایب هادی بود میکردند منها مهدی او را از هادی طلب داشته در مبادی و ...
او تهاون می نمود و بعد از آنکه مهدی او را بخلع ولایت عهد تخویف کرد بالفرو...
داشت و او را نزد مهدی برده بعد از پرسش بر غوی قطع و قتل شد چون او
بسیاستگاه بردند او مهلتی طلبیده وضوی بر آورده آغاز نماز کرده و بعد از ادای
نماز شهادت بر زبان آورده و در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای
مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که از جواری او یکی رشک آورده خواست او را بکشند

ایلی از مال الوند بک

چون از آن تدبیر او برسید که جمیل در توجه جمال دید که از جمله عالم ترا برگزید بیت مه چرده را
یکی بهشت خواند ... ابداد شش جوابی که حیران بماند ... او شیء چون بغایت فصیح بود در بدیهه
جوابش داد که عالمیان در توجه استحقاق دیده اند که ترا برگزیده اند عبدالملک بغایت خجل
شده هیچ نگفت ۴۰ چه مردی بود کز زنی کم بود و من الوقایع آورده اند که در زمان عبدالملک در
شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی که مثل او چابک سواری نبوده در عرب و عجم
در موصل خروج کرد و داد مردی و مردانگی داد و از جمله شهابادویست و پنجصد مبارز کوشش
میکرد و غالب آمدی و اگر خصم صد هزار بودی بیش از هزار سوار جنگ او نبردی و حجاج
بدست او بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار سوار بجنگ او فرستاد و او با ششصد
کس ... نموده ایشان را منهزم گردانید حجاج مدد از شام طلبیده جمعی را از شام و عراق
مجتمع گردانیده بمقاتله او شتافت و او پای کم نیاورده کوششی نمود که بیگانه و آشنا برو
آفرین کردند آخر حجاج را منهزم گردانیده کوفه را حصار کرد حجاج آغاز مکر و تزویر کرده کسان
بسبیل شبیخون بر سر خانه او فرستاد برادرش مصاد و زوجه اش غزاله را اسیر کردند بنا بر
برین او دل شکسته شده خواست که از رود ... بگذرد قضا را در آن کشتی ایغری با مادیانی
آغاز نشاط کرده و کشتی در آب غلطیده شبیب در آب افتاد در مرتبه اول گفت و کان امر الله
قدرا مقدورا بار دیگر سر بر آورده گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرق شد چون
خبر مردنش بمادرش رسید باور نمیکرد و همین که گفتند غرق شد آغاز نوحه کرد سبب پرسیدند
گفت بدو چون حامله بودم در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پرتو
بهمه جهان رسیده اکنون دانستم که آتش را بغیر از آب چیزی دیگر نکشد و من النوادر



خمت نقلست یکی مرد بد شکلی را دیدم که حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته و روی بدان میمالید و بدان
برات آتش دوزخ میطلبید یکی گفت الله الله این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ
میداری که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را و من الملحقات آورده اند که روزی مهدی
در شکار از جنود اعیان و انصار خود دور افتاده گرسنه و تشنه بخیمهٔ اعرابی رسیده و از کمال
بی تابی رغیب نان و آب طلبید وی قدری نان جاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد
و آنها را بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزهٔ شرابی که داشت حاضر کرده و مهدی
چون جرعه از آن آشامید گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت لا والله فرمود که من یکی از
نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک اهلا و سهلا چون جرعهٔ دیگر آشامید گفت مرا چه
شناسی گفت شما خود فرمودید که من یکی از نزدیکان خلیفه ام گفت نه من یکی از عظماء امراء
خلیفه ام بار دیگر اعرابی دعا و ثنا بتقدیم رسانیده چون پیالهٔ سیم درکشید گفت هیچ میدانی
که پی برده که کیستم اعرابی گفت که شما گفتید که من یکی از صنادیدم مهدی گفت من اینها نیستم
بلکه پادشاه روی زمینم عرب شراب را از پیش او برداشت مهدی پرسید که چرا چنین
کردی گفت می ترسم که اگر جرعهٔ دیگر بنوشی دعوی نبوت کنی بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده
شده و مقارن این حال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب رسیدند اعرابی
از آن حال ترسیده و مهدی او را بلطایف خود اطمینان داده بخلعت و خرجی خوشحال
گردانید اعرابی را در آن سال مسرت تمام روی داده گفت اشهد انک صادق او ادعیت
الالهیة یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگرچه دعوی مرتبهٔ چهارم و پنجم کنی و من
گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقدی بی مروتی نهاد

۱۳۶۷۶



در حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف جهان از بلخ جلا [illegible]
متوجه شام که دران وقت حکام بنی امیه بود گردید روزی مجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد دران
تغیر فاحشی از سلیمان واقع شده حکم باخراج جعفر فرمود و ربا اهل مجلس آورده گفت این شخص
زهر همراه دارد و همکنان پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی من
دو مهره جزع است که چون زهر حاضر شود حرکت کند امتی نما از جعفر سوال کردند این
معنی گفت آری زهر در زیر نگین [illegible] م تا هنگام شدایده بر ملکم لاجرم او و اولادش ملقب
[illegible] شده و چون در مجلس [illegible] مهرها را با قدری زهر حاضر کردند هر دو خود را جنان بر یکدیگر زدند
[illegible] همه متعجب گشتند تمثیل صاحب حبیب السیر گوید در [illegible]
تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهة سلطان [illegible]
غزنوی فرستاد خاصیت آن مرغ آن بود که هر طعامی مسموم که در مجلس حاضر آمدی [illegible]
از چشم او رفتی و از غرایب آنکه اشکش بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ [illegible]
آن بود که چون آنرا بر شیده ندی و بر جراحتها نهادندی التیام پذیرفتی ومنها [illegible]
از جعفر پرسیدند که هیچ ازین طرفه تر دیدی جعفر گفت روزی والی ختن در کنار چشمه [illegible]
و نگین انگشتری او یاقوتی بود آبدار از دستش در آب افتاد و حاضران بر فوتش اظهار
ندامت کردند او گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه را [illegible]
چون خازن صندوقچه را حاضر کرد وی از انجا ماهی بیرون آورده در آب انداخت [illegible]
لمحه ماهی آن دانه نفیس را بدهان گرفته بیرون آورد سلیمان از استماع آن تعجب نمود
قاصدی نزد حاکم ختن ارسال نموده آنرا استدعا نمود چون قاصد عود [illegible] آن ماهی

آورده و صدق کلام جعفر بوضوح پیوست تمثیل صاحب تاریخ قوام الملکی گوید جوهری هست که
آن را شاه گوهران خوانند و خاصیت او آنست که چون مقناطیس جذب جوهر نفیس کند که
در دریا فرو گذارند جواهری که دران نزدیکی باشد با خود بیرون آورد و نقل است که از
خسرو پرویز انگشتری یاقوتی در دجله بغداد افتاد بدین تدبیر آن را بیرون آوردند حکایت
[illegible] احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و [illegible]
[illegible] بود بشکار رفته دران اثنا نظرش بر غباری افتاد که از شارع عام ظاهر گشته بود
[illegible] توقیف نموده خود با یک غلام رفیق نام بدان صوب توجه نموده آن خود قافله بود
[illegible] شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد روی بدو آورده
[illegible] که از کجایی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دالستن حسب و نسب من ترا چه فایده
[illegible] گفت سبب اخفا معلوم شد چه شرمت می آید از مذهب ناپسندیده خود مرا خبر ده
[illegible] مردی ام از قبیله بنی حکم و با قبیله ملک نزدیکی دارم هشام گفت انتما انته چه شکرها
[illegible] از آنکس که این نوع نسبتی ندارد پیر گفت اگر نسبت با خوب بود و اگر بد معلوم
[illegible] باری شما هم از نسب عالی خود بیان فرمایید گفت اصل ما از قریش است پیر گفت
[illegible] طوایف بسیار است عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه
[illegible] گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شد و گفت بیت شراب عشق چه شور بر سر
[illegible] من آورد ٭ که هر چه بر دل من بود بر زبان من آورد ٭ مرحبا یا اخا بنی امیه نیک [illegible]
[illegible] از حال خود آگاه کردی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی و ترا با وجود
[illegible] چشم شهلا و طلعت زیبا و لطافت زبان و فصاحت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی

نظم داری جمالی بی بدل حسنی به بی مثلی مثل ‌‌ خالی خطی بس در محل منیم ولی نمودنی

ای امیر بدانید که در خلق شما چه شیمه‌ای ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست

و آیه کریمه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا نازل در شان شماست و مردان شما را کمال

و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت مستی در بغداد زار و از آن جمله فغان که از صنادید

شماست آشکار است و از نفوس باز داشتی و عتبه که از مشاهیر شماست همواره لوای خلاف

خاتم الانبیا بر افراشتی و صخر بن حرب که جد و افتی ز میکشت در جاهلیت خمار بود و هم بیطار خود بنظام

اسلام آورد و منافع بغایت عذار و عقبة بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی

و شما او را از قریش دانسته اید و بخود منسوب گردانیده ولید پلید را و ولید را که در حین مستی و پلیدی

بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاطی هست اگر رکعتی چند بگذارم

و او را در کوفه در دماء مسلمانان حاکم ساختن و حکم بن ابی العاص و پسرش مروان را که مردود

مطرود حضرت رسول بود شما او را مطیع و مقبول دانسته بنواختید و سبحان الله از معویه و

پلید پسرش چه گویم بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی که از و وسه تن او به پیمبر چه رسید

او دندان پیمبر شکست ما در او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد

فرزند پیمبر به برید بر چنین شخص تو لعنت نکنی شرمت باد لعنت الله یزید و علی قوم یزید

و از عقایف شما یکی حمالة الحطب که شمه از احوال شقاوت مالش مندرج در تبت یدا ابی لهب

است و دیگری هند است که وحشی بالجد راه داده و ذریتهای خود بدو داده تا آنکه عم

حمزه را شهید گردانید ع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم بر ابعد از تقریر این فصل المهدی

از رشته ... مرا سیمه و متحیر ماند پس روی بغلام کرده و گفت دیدی که این ...

پیاده کرده بود و درین وقت که رشید بحکومت رسیده جعفر خود را خلع نموده بنا بر مواد هم و غم

با هم مبایعت نموده عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله مرفوع و مردود تواند شد

یا نه فقهای آن عهد متفق اللفظ و المعنی گفتند که اقدام بزیارت رکن و مقام بر وجه مذکور بر

تو واجب است و بهیچ وجه ساقط نمیشود بنابرین پیاده از بغداد عازم حجاز شده و فروش حریر

و نمد بار بر راه او می گسترانیدند بمدت مدید هر روز اندک راهی قطع کرده نزول می نمود و از

اسباب فراغت و عیش همه چیز مهیا داشتند و بفراغت مشغول میشد و باندما و سازندها

صحبت میداشت و او بدین منطح گذارد و وفا بنذر خود نمود قیل گویند که هرقل فرمان

فرمای روم معاصر حضرت رسول چون از دست تطاول عجم قرین صد گونه الم بود نذر کرد که

چون دست تعدی خسرو پرویز از او کوتاه گردد و عروس فتح جلوه گردد از قسطنطنیه پای

برهنه به بیت المقدس رود شعر علی اولاقیت لیلی بخلوة زیارت بیت الله رجلان حافیا

لاجرم چون فتح عجم بموجبی که در سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد روزی شده وفا بعهد خود

کرده هم چنین در راه او فروش می انداختند و در روی آنها فرشی دیگر از گل و ریاحین

می ساختند الکرامات آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه حضرت یحیی بن عبدالله بن حسن

بن امام حسن علیه الصلوة و السلام در گیلان ظهور کرده و جمعی کثیر در ظل رایت هدایت

آیتش جمع گشته خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد کرد و امان

نامه بسجل قضاة و بخطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال کردانید القصه یحیی بدان

اعتقاد نزد رشید آمده و بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور بنیاد ایقاع فساد کردند

از آن جمله شخصی عبدالله نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت رسول

هنوز وقتی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت می نماید با آنکه عداوت مرا با خود بالیقین میداند پس
معلوم شد که دوستان همه را بالجمله ارادت در آورده که نوبت بدشمنان رسیده رشید
ازین سخن بر خود بپیچید و یحیی را احضار نمود و زبیری این سخن را در حضور او اعاده کرده و یحیی
بر گفتار آن مکار انکار کرده قرار بر مباهله یافت بر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذارده و
انگشتان دست راست بر انگشتان او افکنده و فرمود ای بار خدایا اگر من زبیری را
دعوت کرده ام مرا العذاب خویش هلاک کن و با حول قوت خود گذار و اگر نه او را هلاک
کن و بحول قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود که بدعای خود گو پس
ازان مجلس متفرق شدند و زبیری بخانهٔ خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس
گفت که از عبدالله بن حسن بن عبدالله بن العباس المعروف بخطیب شنیدم که گفت که
من و پسرم در آن مجلس حاضر بودیم و چون بوثاق آمدیم هنوز لباس برون نکرده بودیم
که ملازم زبیری باستدعای من آمده و من ازان کاره نمودم و پسرم را نزد او فرستادم
و پسرم فی الفور برگشته و خبر فوت زبیری رسانید و درین خبر بودیم که کس رشید بطلب ما رسید
من در راه با پسرم میگفتم که اگر یحیی بدین معنی دعوی نبوت کردی شایستی رشید چون
ما را دید گفت یا ابن العباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری و سپاس خدای را که او را
بزبان خود هلاک گردانید رشید ازان متحیر گشته و بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله
ع پس بود خاصه زخصمان قوی اقراری و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل
گفت که مکار زبیری که از قبل رشید والی مکه بود نسبت بیحیی نزد رشید سیفی فرستاد و
میان آن سر حلقهٔ ابرار و آن نابکار مناظره واقع شده و یحیی او را بحول و قوت خود سوگند داد

و دار ال

و زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر نه چنین کنی ترا عقوبت کنم زبیری
بدان وجه قسم یاد نمود و چون به منزل رفت مفلوج شده در حال بمرد و عن الصادق ع ان اهل
بیت لا یقاس لسایر الناس ملعادنا بیت الاخرب و لا نهج کلب و لا اجرب خواجه عبدالله انصاری
ترجمه این کلام معجز نظام بدو کلمه آورده که هر که را خواهند براندازند گو با ماش در اندازند مثل
ادبار و اقبال آل برمک که در زمان رشید واقع شد ع ظاهر ادشوار بینید بعد ازین حسن فلک
اول التقرب و قبول نزد وی بمثابه بود که زمام جملهٔ مهام در کف ایشان نهاده و سوای نام
جزی برشید باقی نمانده بود چنانچه متون تاریخ بدان مشحونست این خود سهل است چه
دیگر در سرکار سلاطین بدین درجه رسیده اند اما آنکه دختر کسی را ایشان ازادن بپسر بکسی
دهند و چون به پدر گویند مقید نماید همانا که در میان سایر آن جماعت نبوده تا بسلاطین
چه رسد توضیح مقدمه آنکه از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته و چون
معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشتم یکبار جعفر بن یحیی دو چار گشته گفت چه شود اگر
امروز با ما بسر بری گفتم می تواند بود پس باتفاق یکدیگر متوجه خانه وی شده چون بدرون
رفتیم حاجب را سفارش نموده که هیچ آفریده را سوای عبدالملک بار نخواهی داد مراد وی ازین
عبدالملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون در آمدیم نخست لباسهای حریر طلبداشته
خود پوشیده و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشت اشاره فرمود تا کنیزان حور
منظر قمر پیکر در آمدند و عود و چنگ گرفته آغاز سرود کردند بیت خوبی ساز و خوبی آواز ها
می برد هر یکی بتنها دل ها چون شود جمع هر دو در یکی ها کار صاحب دلان شود مشکل ها
و چون مجلس گرم شد بیکبار بر خواسته و عبدالملک که از اقربای هارون بود میل صحبت او

نمی گردد درآمد و چون چشم جعفر برو افتاد خجل گشت و اثر تغیر در بشره عبدالملک دریافت علی الفور
بساط انبساط گسترده طعام طلبیده چند لقمه تناول کردند و بعد از ان قدحی از شراب ناب در
کشیده و دستی لباس حریر طلاباف داشته در وی پوشانید و جعفر که آنها را ازو چشم نداشت تعجب
نموده بغایت شکفته شد و دست عبدالملک را بوسیده پیشش بر زانوی ادب نشست
و از روی ادب عرض نمود که باعث ازین زحمت چیست که قدم به بنده خانه رنجه فرموده وی گفت
منزل تو منزل ماست و حالا وقت نه مقتضی امثال این حکایتهاست و چون جعفر مبالغه
از حد گذرانیده عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید از من منحرف است و چشم اصلاح
از تو دارم جعفر گفت این سهل خدمتیست دیگر بفرمای گفت چهار هزار دینار وام دارم و ادای
آن از خلیفه چشم دارم جعفر گفت این وجه نیز حاضر است اما مرا حد آن نیست که این وجه را از شما انعام
نمایم و فردا خازن خلیفه این وجه را بتنخواه قرض شما خواهد داد و دیگر خدمات را متصدیم عبدالملک
گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعدادش بر تو واضح است و فی الواقع استحقاق
آن دارد که بتفقدی سرافراز فرمایند جعفر گفت که خلیفه او را منظور نظر گردانیده و دختر خود
در سلک ازدواج او کشید اسحق گوید که من با خود گفتم که اینها همه سهل است اما قصه دختر چگونه
پذیرد و همانا جعفر را شراب دریافته از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه علی الصباح بدار الخلافه رفتم پس
خلیفه را با مشیرین اکابر و قضاة و علما دیدم و مقارن آن حال عبدالملک درآمد و رشید با او
انواع ملاطفت و ملایمت مبذول داشت و گفت دل را با تو صاف کردم و دختر خود عالیه را به
پسرت دادم و زمام دارائی مصر را بقبضه اقتدار او نهادم و متضمن ادای دیون گشتم و من
از استماع این مقالات و مشاهده این حالات متعجب گشته و چون مجلس بآخر رسید خود را بجعفر

رسانیده استفسار از ان اخبار کردم گفت چون صباح بر رشید رسیدم و کیفیت مجلس وی را از اول
تا آخر بدو عرض نمودم گفت آنچه تو کرده چنانست و از ان تخلفی نیست و بعد از آنکه جعفر و پدرش
یحیی و برادرانش محمد و موسی مدت هفده سال بدین منوال زندگانی کردند و دست متنبل اموال
بر گشادند آخر مزاج رشید از ایشان برگردید بتخصیص از جعفر بواسطه همشیره اش عباسه
که با او عقد بسته بود و مشروط بر آنکه دخل نکنند و او در خفیه تصرف کرده بود و دیگر اسباب که در کتب
تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و ثمانین مایه بقلع و قمع آن
خاندان و استیصال آن اقدام نموده بیت عشق است که شیر نر زبون آید ازو ۞ بحریست که
ظرفها برون آید ازو ۞ که دوستی کند که روح افزاید ۞ که دشمنی که بوی خون آید ازو حکایت
یکی از نویسندهای آن وقت چنان گفت که یکباری بر دفاتر جمع و خرج رشید میگذشتم
نظرم بر فردی افتاد که انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته که نقدا چندین و قماش
در وجه قیمت عطریات اینقدر سیم که میزان کردم سی هزار رقم شده و در فرد دیگر احتیاط
نمودم در همان سال قیمت نفط و بوریایی که او را سوزانیده بودند ۞ چهار درم و دانگی بود
بیت افسوس که در دفتر ایام ۞ آن را روزی نویسد این را روزی ۞ و یکی از اعیان
گوید که روز عیدی به تهنیت مادر خود رفتم دیدم عورتی بر وجامه کهنه در بر نزدیک مادرم
نشسته و در اثنای آن گفتگو مادرم گفت که این را می شناسی گفتم نه گفت این است
مادر جعفر برمکی با مادرم تفقد احوالش پرداخته پرسیدم که مدت عمر از غرایب الحیات چه دیده
گردی بیان فرمای گفت ای فرزند غریب تر ازین چه باشد که عیدی بر من گذشت که
چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات شاکر نبودم و نعمت

عمر بیست که صداق آن شکر است بیت نشکر کن شکر گزین دیر بسنج خرقه و رنج نه بیند که ترسیم

اکنون بدو بیت گو سخن که یکی را بر بر اندازم و یکی را در خود بپوشم چون شنیدم و مرا بر حال آن

زن رقت آمده از آن سخن پند گرفتم و از حال خود خورسند شدم بیت زمانه پندی آزادانه

وا رداد مرا زمانه را چه نکو بنگری همه پند است بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بساکسا که بروز تو آرزومند است پس مبلغ پانصد دینار بدو بخشیدم از آن شادی

نزدیک بود که ضعف کند ع ان نعم الله مجهوله ما دامت محصوله بیت درین فیروزه کاخ

دیر بنیاد عجب غافل نهاد است آدمی زاد شناسد ذات او فرق شناسی نداند طبع او قدر

ناسپاسی بنعمت کرده عمری بگذرانند نداند قدر او تا در نماند محمد دمشقی گوید که چون

حق سبحانه و تعالی فضل بن یحیی برمکی را بسری کرامت فرمود و اکثر شعرا در تهنیت او

قصیده فرا گفتند هیچ یک درجه قبول نپذیرفت و چون در آن وقت بمجلس فضل رسیدم

مرا گفت چه شود تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی جواب گفتم که شکوه مجلس تو مرا ازین

مانع است گفت بهمه حال الخ لجاجت می‌رسد القصه یک دو بیتی بدیهه واقع شد گذرانیدم

فضل را از آن ابیات خوش آمده دو هزار دینار بمن انعام فرمود و از آن وجه املاک

خریدم و متمول تمامی روی نمود بعد از استیصال آل برمک روزی بحمام رفته و حمامی را

گفتم که کسی به فرست تا مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه و قمر طلعتی را نزد من فرستاد

قضارا در آن حال کمال افضال آل برمک بتخصیص فضل بخاطر رسانیدم و آن دو بیت

بزبان من جریان شد و یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت

بحاکم رسید که مگر او را جنونی عارض شده بیرون رفته و حمامی را مخاطب ساخته که روا باشد

که مصروع را بخدمت من فرستی و او سوگند خورد که این جوان مدتیست که درین جا خدمت میکند

و هرگز او را این حال نبود چون جوان بخود آمده و مرا گفت این بیت قایل که خواندی از کیست

گفتم شعر من است پرسید که از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر که جابت گفتم

نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن این قطعه احوال سابق بیادم آمده عالم در نظرم تاریک

شده بیخود گشتم محمد گفت دانستم که او کیست و به برکت ولادت او صاحب چندین جهات شدم

گفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم و آنچه در تحت تصرف من است از فواضل انعام

پدر تست همراه باش تا نزد قاضی رفته بر اعتراف نمایم و او از استماع این کلمات آب در چشم آورده

گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم هر چند مبالغه کردم که بهر حال جزوی از من قبول کن

دا و ابا کرد حکایت مشهور است که فضل فضیلت سخاوت با ذلت لجاجت جمع کرده بود گویند یکی

از خواص ارباب اختصاص جرات نموده سبب آن پرسید وی گفت این هر دو صفت را از عماره

جد و پدرم میراث افتاده و در خاطر من قرار گرفت بموجب العادة الطبیعة الثانیة و هیچ وجه

از من زایل نمیشود بیت خوی بد در طبیعتی که نشست ندهد تا بوقت مرگ از دست

و قصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال عامل بعضی ولایات شده و وزیر دار الخلافه بنا

بر کدورتی که با وی داشت مال آن اکار ایشان از حصول محصول بر و تحمیل نموده محصلان غلاظ

و شداد بر و گماشت بیت آواز گفتنشان ببرد زهره حیات اصوات زشتشان ببرد را

از حمیر رفتارشان چه آتش و گفتارشان چه جنگ دیدارشان عقوبت و آوازشان زفر

کرد در خیال چه پایه کند شکلشان گذر کودک ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر و یحیی هر چه

داشت تنخواه نموده مع هذا سه هزار هزار درم لا کلام باقی ماند و بر اجرت تمام دست داد

بمن گفت چاره دیگر بغیر از عماره کسی دیگر نتواند کرد گفتم وی با ما با شدت و عداوت است مصرع
با خصم کریمت علت عصیان نشود فرمود که بهمه حال نزد او باید رفت و شمه از درماندگی ما
بعرض او رسانیده شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد که عماره این بیچاره بسازد ع
با کریمان کارها دشوار نیست حسب الاشارة پدر بخانه عماره رفتم بعد از رخصت در آمدم او را
بر صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستادم و سلام کردم و وی از غرور
روی بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود نظم هر که علیکم نکند بالتمام به که سلامش نکنی والسلام
پس سلام پدرم رسانیده حاجتش عرض نمودم ساعتی متأمل بود گفت ببینم من نومید باز
گشته از غایت اعراض پیش پدر رفتم و بعد از لحظه که بخانه روان شدم قطار اشتری بر در خانه
دیدم چون نیک تفحص کردم وجهی بود که عماره فرستاده بود القصه بعد از مهم سازی یحیی بدان انگاه
روان شدم مال وجهات ولایت را بحصول موصول گردانیده سه هزار هزار درم بمن داد که
نزد عماره برم باز بدستور رخصت طلبیده چون بدرون رفتم و گفتم وجه مساعده را آورده ام برآشفت
و گفت مگر من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله فیک من آن را باز گردانیده
بنزد پدر بردم ع گر کسی منت کشد فی المثل باری از کریم حکایت آورده اند که رشید بعد از
انهدام خاندان برامکه حکم فرمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم و احسان ایشان نگشاید گویند
در آن اوقات هر روز پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که از صدمت غضب رشید
سمت جعلنا عالیها سافلها پذیرفته و توده خاکی شده بود کرسی می نهاد و بر بالای آن رفته و شرح
فواضل آن طبقه را بسمع جمع می رسانید و بهای هایی میگریست بیت سنگدل آنکه چون بمنزل یار
بگذرد نگذرد ز صبر و قرار بی قراری و بی خودی نکند ترک آئین بخردی نکند رشید چون

این خبر شنید عرق غضبش جنبیده باحضار آنکس امر نمود همان لحظه پیر فقیر را پیش او آوردند
و از موقف سیاست بقتلش امر شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه جهت الله تعالی مرا آن قدر فرصت ده
که دو کلمه معروض کنم و بعد از آن هر چه مصلحت باشد حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن
مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد بنده در سلک کرام انتظام داشتند و حوادث ایام قرین
احوال من گشته و صبح اقبال بشام اضلال تبدیل پذیرفت و من از کمال پریشانی حال اهل و عیال
خود را برداشته بدار السلام رسانیدم و فرزندان را در آن دروازه در مسجدی نشاندم به امید
آنکه شاید از کرام انام بر جوار خود گرد و شهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم که جمعی از
اکابر و معارف به اتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم که اینها بی شک بدعوتی روند و چون از
گرسنگی بی تاب شده بودم بالضرورة بر اثر ایشان روان شدم پس بدر سرای عالی رسیدم حاجب
پرده برداشت و مرا بطفیل ایشان در اندرون گذاشته و من آهسته در آنجا در آمدم و
بگوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشاء این جشن چیست
گفت این خانه فضل بن یحیی است و مناکحه واقع خواهد شد چون عقد [illegible] شد خادمان طبقهای زر
پیش هر کس نهادند و بدستور من نیز طبقی دادند و بعد از آن [illegible] صیلم و عقار ایثار کردند تا
هر کس هر قباله که یابد آن ملک تعلق بوی داشته باشد از آن جمله و ملکی بدست من افتاد
آنگاه که مجلس انجمن ریخته من قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا گرفت و با خود برد
و من گمان بردم که میخواهد زر و قبالات را بستاند و پس از لحظه مرا نزد فضل برده و اکرام و تفقد
منضم گردانید و گفت ترا در میان مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال با اختلال تو
معلوم کنم احوال خود را بواجبی بیان کن بیت مکن افسانه ما گوش که این مایه غم حیف باشد که

و پیغام داد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد بما فرست تا ایران رعایت کرده شود
مادرش صندوقچه قفل بر زده نزد مامون فرستاد سر آن را گشادند درجی سر بمهر ظاهر گشت
و سر آن را باز کرده حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل
ابن سهل علی نفسه انه تعیش ثمانیة و اربعین سنة ثم تقتل ما و نا چون فضل در شهور سنه اثنی
و مائتین در سرخس بحمام رفته و قصد نمود که قضای آسمانی را بدین دفع کند ع قضای آسمانست
این و دیگرگون نخواهد شد یکبار قاصدان بر سر او ریختند و بقتلش رسانیدند لاجرم
همگنان بر کمال و دانش او آفرین کردند تمثیل صاحب مجمع النوادر آورده که در شهور سنه ست و
خمسین مائه حکیم خیام و حکیم مظفر بیلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه ابو سعید نزول
فرمودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مایده افاضه و افاده ایشان بهره مند
بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گفت مزار من در موضعی خواهد بود که هر بهار
نسیم شمال ازهار بر آن نثار کند با خود گفتم بزرگی چنین بر خلاف کلام مبین و ما تدری نفس بأی أرض تموت
خود سخن راند و بلکه چرا بر خاطر عاطر گذراند و قضا را سالهای چند از آن گذشته در سنه ثلثین
بهاری به نیشابور رسیدم بنابر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود بزیارت او شتافتم
قرار او را در پای دیوار باغی یافتم که درختان شکوفه دار سر در هم آورده و چندان برگ شکوفه
بر سر هم ریخته بود که مزارش پیدا نبود و مرا کلام غریب الانجام او بخاطر خطور کرده گریه بر من دست داد
و منها وقتی که مامون طاهر را بمقاتله لشکر بغداد فرستاد فضل در ساعتی مرغوب لوایی جهت او بست
و گفت تا شصت سال این را نخواهند گشود و آن حکم موافق قضا واقع شد و آن لوا تا ایام
استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود تمثیل در این ایام غم انجام بنده مستهام مسوده خط

بنام بر طبق امرودی جهت وی فرستاد و امرودی بزرگ که بر بالای همه بود بزهر آلوده کرده بودند
مهدی را برو نظر افتاده رغبت نمود قضا را همان امرود را تناول نموده خوردن همان بود
و مردن همان و بالجمله بعد از تشخیص آن واقعه ابراهیم خلاص شد و من البدایع صاحب تاریخ
قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی روزی در ایام حکومت بی سلاح بر خری سوار شده و
طوف بستان میکرد در اثنای آن شخصی که بر او خروج کرده بوده و کس دستهایش گرفته در آوردند
آن شخص طاقی چون او را بی سلاح دید دستها را خلاص کرده شمشیر از میان یکی بر کشید و متوجه
هادی گشت ملازمانش از کمال دهشت هر یک بطرفی رفتند اما خودش را چون فرصت
گریز نبود تدبیری اندیشیده فریاد برآورد که هان شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس
نگریسته هادی فرصت یافت و خود را بدو رسانیده او را فرو کوفت و بقتلش فی الحال اشارت
کرد و من الوقایع از هرثمه بن اعین نقل منقولست که مرا هادی شبی بخلوت داشت و گفت هیچ
میدانی که از این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد جهان میکشم و خلق را از محبت من متنفر گردانیده
و بمحبت رشید دعوت می نماید و همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و پیش از آن که
بخانه رشید رسیده بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل ابو طالب باشد
بمطموره عدم فرستی و بافوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آوری
و آتش در آنجا زنی من از استماع این کلمات وحشت انگیز بلرزه در آمده و بزبان تضرع و ابتهال
معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام این امر نیست جواب گفت که
اگر در این امور تهاونی ورزی بفرمایم که سرت را بردارند و در اثنای سخن مرا توقیف کرده
و بحرم رفت مرا گمان آن شد که چون کراهت بر من مشاهده کرده رفت که دیگری را

بران خاطر خرم کندرم القصه من نیز از قصه پر غصه خود را از مبادی تا آن وقت بروجهی بیان نمودم
که آن روز از وقت تمام شد و گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دل
خواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده و در گوش او چیزی گفت و مرا تشریف فاخر
در پوشیده و آن روز تا شب با من صحبت داشت و در آن اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطرم جانب
متعلقانست مرا رخصت فرما که خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که
چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدای تعالی کفیل ایشان است القصه شب را
از صحبت او گذرانیده روز دیگر چون در ناصیه من تو ضیع بیش از پیش مشاهده کرده خادمی را
همراه من کرده مرا رخصت داد و من اراده کردم که بمسجد روم خادم مرا براه دیگر برد فی الجمله
بخانه در آورد بغایت دلکشا من فرزندان خود را در آن جا دیدم و از ایشان پرسیدم که
شما را بدین جا آورده گفتند این مرد که همراه تو بود و اسبابی که درین جا می بینی از اوانی و
فروش و ظروف و سایر ما یحتاج همه را حاضر گردانید لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده
و ملازمت برامکه را بر خود فرض گردانیدم بیت خلق دعاگو زبی فایده است جای لاف
پس از مایده است اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق اندک تهاونی ورزم هر آینه بکفر
آن نعمت موسوم گشته در دنیا و عقبا مخاطب باشم چون رشید فضل فضل شنید ترحم
بحال بر کرده وی را بنواخت و طبقی طلایی که در پیش داشت بجانب من انداخت و زمین
خدمت بوسیده و گفتم ایضا بذا من برکة البرامکه و این در میان عرب مثل شد بیت ای طفل
دهر گر تو ز پستان حرص و آز روزی که شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عمر غره مشو
از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان برمکی اما از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار

از او چیزی مشاهده نمودم که عقلا را در آن کمال حیرتست و صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی عیسی بن ماهان
ارسال داشت و آنچه در خزانه داشت در وجه زمره متجنده او صرف شد و بعد از چند روز بقیه لشکر او
مواجب مقرره بر در خانه آمده آغاز تشنیع نمودند فضل بمن گفت چه شود که اگر بام در آمده در فلان
منظر نشینی و از کلمات ایشان چه و صلا ایشان می شنید گفت درین نکته ایست چه در پنجاه زر نیابی
مگر خلیفه روی زمین باشی و من در دل خود آن را باستهزا اقرار داده جهت تسلی خاطر او بدان جا
رفتم و سفها بنیاد سفاهت کردند کار بجایی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده میان ایشان
روم باشد که از دم نموده ترک فساد کنند دیگر خود را از آن امر باز داشتم اما فضل از آن ملتفت
نگشته در اصطرلابی که در آفتاب داشته بود می نگریست رجاله لشکر عرب قدم از جاده ادب بیرون
نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کرده و در
باطن به انکار فضل اقرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله که
نیابی مگر خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جماره سواری می بینی که به تعجیل می راند من
بغلامان گفتم که بنگرید که این نوع کسی در نظر شما می آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاهی از دور منظور
میکرد اما حقیقت آنکه چه چیز است ظاهر نیست القصه آن جماره موصوف بصفت بی اندازه بیت
بایل همونی تیز رو اندک خور و بسیار دو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن نزدیک رسید
و بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبری پرسیدند یکبار صدای
مشتلق از هر گوشه بر آمده و آن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده
بود و معارف لشکر که آن شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمده زبان به تهنیت خلافت بگشادند
و من از آنجا با خاطری خوش بزیر آمدم ومنها مامون بعد از قتل فضل کسی نزد مادرش فرستاد

بدین امور مامور ساخته که بقتلم اقدام نماید و با خود شرط کردم که چون از این ورطه خلاص شوم سفری اختیار کرده بجایی روم که کسی مرا نشناسد که ناگاه خادمی آمده گفت که هادی ترا طلب می نماید من کلمهٔ شهادت بر زبان رانده روان شدم تا بجایی که آواز عورات می رسید توقف کرده پیشتر نرفتم گفتم که آواز او نشنوم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا به بین که ما را چه افتاده در خانه در آمدم خیزران در پس پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر او نجات داده بیا و حال او بنگر من در زیر پرده در رویش نگاه کردم در سلک اموات منتظم دیدم بیت با همه خلق جهان گرچه از آن ٭٭ بیشتر کمره و کمتر برهمند ٭٭ تو چنان زی که بمیری برهی ٭٭ نه چنان زی که بمیری برهمند و خیزران گفت که چون هادی بجان آمده من مقنعه از سر باز کرده چون هارون را در خواب نمودم و او سخن مرا رد نموده بسر فید در غایت شدت و آب آشامیده فایده نداد در دم تسلیم کرد و بروایت بعضی خیزران بنابر محبت رشید او را زهر چشانید ع وای فرزندی کریبان خصم باشد مادرش بیت ای برادر مادر و برادر خورد و خون مرغ ٭٭ چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است ٭٭ اکنون یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید را با تمام رساند و من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت حادثه را انها نمودم و از آن جا متوجه منزل هارون شدم وی در بالاخانه به قرات مشغول بود بدانجا در آمدم و بخلافت بدو سلام کردم و او بنیاد استعلاد نموده حقیقت بدو گفته مقارن حال خبر تولد مامون بدو رسانیده و در آن شب لیلة الهاشمیه نام کرده و گفتند که هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد و دنیا چون صفحهٔ تصویرست که تا بعضی را حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد ع یکی چون رود دیگر آید بجای

واین واقعه در شب شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین مایه سانح گردید و من البدایع در همین سال خلیل بن احمد نحوی که حاوی فضایل صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات خرد وقاد آن بعالم جاودانی شتافت و وی در حدس و ادراک نادرهٔ بسیط خاک بوده چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام او شخصی کحال که در ازالهٔ طب چشم بی نظیر ای همیونش فرخنده بال بود ارتحال نمود خلایق را از فراق او دیده امل تاریک و رشتهٔ امل باریک شده و نسخهٔ ازان تحلیل کردند وی گفت ایا از و نسخه مانده گفتند نی پس اشارت کرد تا اوراق و اوانی که در ان جا داروی مذکور را ترتیب میدادند حاضر ساختند یکان یکان آن ها را بو سیده و پانزده نوع استخراج نمودند قضا را بعد از مدتی نسخهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پانزده موافق بود و یک دیگر که وی از ان غافل مانده ع چون او ندیده دیده ایام دیگری تمثیل هم وی گوید که حکیمی را در بلاد شام بیکبار نور دیده زایل شده بود و روز و شب بر فقدان او میگریست و مطلقا نمیدانست که منشا چیست تا روزی خبر حکیم حاذقی در هند شنید و رخت امید بدان صوب کشید و چون بنظر حکیم رسید وی گفت همانا که در روز گرمی بر مار مرده که در شوره زاری افتاده بود نشسته و نگاران بخاری از آن جا متصاعد گشته دیده امید خود را خراشیده بعد از آن غلامی را اشارت کرده تا داروی چند کرانیده در چشم وی کشیده و طرفة العین او را از ان تشویش وا رهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نموده در صدد امتحان آن در آمده ماری پیدا کرده بکشت و در شوره زار انداخت و بعد از مدتها در روز گرمی رفته و بر و بول کرده در دم مکفوف البصر شده و بالضرور نوبت دیگر توجه هند اختیار نموده و در راه بغلام خود سفارش کرده که هرگاه حکیم مثل آن چشم

من کشد او را از دست او ربوده در دهان من انداز که من حقیقت آن را معلوم کنم و چون بدان جا رسید متفکر بمجلس حکیم در آمده آغاز تضرع و زاری کرده و حکیم فرمود که ترا دیده ام و وی انکار کرده استدعای معالجه نمود و حکیم داروی مذکور را طلب داشته در اثنای آنکه میل در چشم آن میکشید غلام آن را از دست حکیم گرفته در دهان خواجه انداخت و حکیم مذکور از طعم و بوی آن نود و نه ادویه را تحدس کرد و یکدارو دیگر که صد تمام شود بخاطرش نرسیده و آخر چون بدیار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجهٔ خود کرد شفا یافت و من الزوایا گویند که از پدر انگشتری یاقوتی که در آن چنان گوهری در صمیم کان نزد ره بود بیت که بود شب نگین در انگشتری ٭٭ فرومانده از قیمتش جوهری ٭٭ میراث بهارون رسیده در انگشت داشت در صحبتی که با فوجی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از نزد هادی که در آن زمان مسالک مملکت بیدادی بود بطلب آن خاتم پیغامی فرستاده بود هارون گفت من ملک و مال میراثی بدو ارزانی توانم دید و تو یک قطعه سنگ بمن نتوانی دید و بعد از آن آن را از کمال طیش و اضطرار در آب انداخت و از آن وقت پنج ماه گذشته در روزی که بر سریر فرمان دهی نشست غواصان را طلبیده و آن موضع را بر ایشان نشان داد قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانه آبدار را بدست آوردند و به نزد هارون رسانیدند ان هذا الشیء عجاب مشهور است که در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشتند و بدو بیعت کردند آورده اند که اول هادی و بعد از آن رشید را ولی عهد کرده اند بود و اما هادی در اول حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از و وارث ملک شود با جرم بعضی امرا بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت به جعفر کرده آن را مؤکد ساختند

در سنه خمس و ستین و اربعمائه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون گذشته در کنار آب قلعهٔ برزم را مسخر گردانید و یوسف کوتوال خارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از و احوال می پرسید و او درشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت کاردی از موزه برکشیده و متوجه سلطان گشت بیت بشنو ای جان خود دست پاک ٭٭ زینهار بر خواجه کمتر غلام ٭٭ کمانداران ارادهٔ قصد او کردند و سلطان بر شصت خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع آمده سه چوبه تیر بر او انداخت و کارگر نیامده رد شدند با آنکه در آن وقت هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر بودند و همه از صدمهٔ آن واقعه هولناک پراکنده شده سلطان خواست که از تخت بزیر آید گوشهٔ دامانش بر کنار سریر بند شد آو نگون شد و او رسیده سلطان را چند زخم زد و سعد الدوله خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورد و یوسف همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش زد که از پای در آمد سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خود بین نبودم بیت مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭٭ فرمود در روی آب ٭٭ یکی آنکه در جمع بد بین مباش ٭٭ دیگر آنکه در نفس خود بین مباش ٭٭ و درین روز نفس اماره دوبار سرکشی کرده یکی آنکه در صباح بر تپه بر آمده سواد لشکر منظرم در آمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که کسی مقابله و مقاتله با من نتواند کرد و دیگر آنکه بنابر فرط غرور جاه و مسکن کمانداران از قصد او منع کردم تا آخر این یک تن از مردم مرا هلاک کرد بیت خوار زبون شد چه ضعیف گزید ٭٭ شه چه مگس در پس خانه خزید ٭٭ بر عقلا واضح که نه لشکر و چتر قضا و قدر را دافع است و نه جاه و نه جلال و بال و کوپال اجل را مانع و این واقعه غریبه در شب ششم ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد

ودر مملکت مروم مدفون کشت بیت چو باید مارش فی مالش ز اقبالی و ادباری ؛؛ که تا بر هم نـ
نـه آن بینی نه این بینی ؛؛ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته تا کردون ؛؛ بمرو آما بیا تا کـ اندر
سر الب ارسلان بینی ؛؛ حکایت سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و
تخت کشت وبجای پدر نشست واز اشاعه عدل وافاضه جود وجود خلایق را مرفه وخشنود فرمود
کویند در عهد او قیصر لشکر بقصد ایران کشید سلطان بمدافعه شتافت وعساکرین در برابر
یکدیگر نزول کردند دران اوان سلطان با تنی چند بشکار بود وفوجی از رومیان بدیشان باز
خورده سلطان واتباع را دستگیر کرده و برده غلامان را کفت مرا تواضع مکنید و یکی همچون
خود انکارید چون خدمت وزیر روشن ضمیر ازین واقعه هایله واقف شد ناز شام جوقی از غلامان را
بسرا پرده خاص در آورده وآوازه معاودت سلطان در انداخت وشبکیر بعزم مصالحه نزد
قیصر رفت قیصر چون از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه کفت بیت فاید اقبال درین کهنه دیر ؛؛
غلغله انداخت که الصلح خیر ؛؛ خواجه نیز او را قبول نموده قیصر کفت دیروز بعضی از لشکریان ما
جمعی از مردم شما را کرفته اند خواجه کفت بلی غلامی چند مجهول خواهند بود قیصر آن جماعت را
بمجلس طلب نموده بخواجه سپرد وزیر صاحب تدبیر ایشان را در حضور قیصر اهانت بیشتر کرده روانه
شد وچون بقدر مسافتی دور کشت شد خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب سلطان را
بوسید وعذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده نشنهاد داشت نظم منتی
داشتم ازوی که ندارد بمثل ؛؛ اعمی از چشم وفقیر از زر واغنی از جاه ؛؛ وسقاه من قال
حکیم کفت که تقدیر سابقست ولی ؛؛ بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مکذار ؛؛ که کر موافق نوع
قضاست تدبیرت ؛؛ بکام دل برسی از کار خویش برخوردار ؛؛ اکر مخالف آنست دارد معذور ؛؛

شریف سلطان العلماء والعلی و برهان الحکما واستاد التحاریر واستاد الانشاء والمتأخرین التحریر المرور
امیر غیاث الدین منصور دیده که در آنجا این عبارات مسطور است حکمت فی غره ربیع الثانی سنه تسع
واربعین وتسع مایه علی نفسی بالموت فی التاسع سنه وبعد از چند ورق دیگر که مشتمل محاسبات تقویمی و
تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان این چند کلمه مرقوم بود فتثلیث المشتری علی قوة
الشمس زیادة وقلیة والکسوف لا اسدی تقیینا قطعها یوم الکسوف فی ربیع الثانی سنه مذکور
ویوم الخسوف یوم الست التاسع منه الدایم یکونه اغفرانه ومنها آورده اند که روزی در مجلس مامون
یعقوب بن اسحق یهود که سرآمد منجمان دهر بود با یکی از متقین قدم بقدم می نهاد فقیهی ازین حال
متغیر شده بدو کفت چه استحقاق بدین امر قیام نمودی یعقوب کفت آنچه تو دانی من دانم وانچه
من دانم تو ندانی فقیه کفت ترا در فنی که بدان مفتخر می نمایی تجربه کنم القصه بهر دو کرولسته وفقیه چیزی
نوشت و در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع کرفت وبعد از اندک زمانی
تاملی سر برآورد وکفت چیزی بران کاغذ نوشته که اول نبات بوده وبعد از ان حیوان شده مامون
آن را بدر آورده نوشته بود که عصای موسی وهمکنان از ان تعجب کرده و یعقوب زردای
فقیر را که بر و کرولسته کرفته بر استحقاق کفت که این را بانابه خواهم کرد واین سخن انتشار یافته
ببلخ رسیده و یکی از فقهای آنجا کینه آن یهودی را بر دل کرفته از آنجا به بغداد آمد و کاردی
با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل رساند وبعزم شاکردی بمنزل او رفت درینجا
جمعی کثیر نزد او آمده بودند والتماس علم نجوم نمودند و یعقوب کفت تو به این اراده آمده که مرا
بکشی واما زود پشیمان شوی ونجوم بیاموزی واز جمله مستخرجان شوی آن فقیه کارد از آستین
برون آورده بینداخت وآغاز تعلیم نموده در نجوم بیکانگی موسوم شد وابو معشر بلخی عبارت

اوست ومن التورس آورده اند که مامون در سنه تسعین مایه در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت
حسن بن سهل بود با توران دخت دختر حسن زفاف نموده کویند در آن عروسی آنچه نهایت
تکلف وغایت تزیین بود بتقدیم رسانیده ازان جمله بنافهای مشک که مشتمل بر کاغذ پارها
که دران جا اسامی ضیاع وعقار وجواری وغلمان واصناف دواب نوشته بودند بر اعیان
بنی هاشم واعاظم امرا وسایر مردمان نثار کردند وحسب الاتفاق بدست هر کس از آنها افتاده رجوع
بوکیل حسن نموده آنرا باز یافت کردی ونافهای مشک اذفر وبیضهای عنبر اشهب نیز نثار نمودند
بیت رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ؛؛ ز برج بذل که ایثار را نسبی اثر است ؛؛ ودر محل زفاف
بوریایی از زر وسیم بافته انداخته بودند ودو شمع که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته
بودند در لکن زرین نهاده ودر وقتی که مامون در آنجا در آمد هزار دانه در هر یک مثل بیضه
عصفوری بود بر سر آن ریخته شد وصداق عروس آن بود که از برای او عمل نماید و تا مامون
در فم الصلح بود ماکول تمامی طبقات لشکر وعلیق الاغنام وسایر مایحتاج ایشان را از سرکار
خواجه حسن میدادند چنانکه هیچکس از هیچ جنس ضروریات محتاج نشد ودر تهنیت آن عروسی
فحول شعرا قصاید غرا کذرانیده بصلات کرامیه محظوظ و بهره مند کشتند بیت امل بخشش او
درین جا همی بارد ؛؛ چو دایکان عروس ز مربیش دامادومن المعایب کویند که فهم واستعداد دختر حسن تا
بود که در حین دخول حایض کشت ومامون خواست که تقرب نماید توران دخت خواست که مامون
مخالفتی نماید این آیه برخواند که اتی امر الله فلا تستعجلوه ومامون بر آن سر مکنون واقف کشته
دست باز داشت ودر وقتی که پدرش حسن وفات یافته آن را ازوی مخفی میداشتند
دران اثنا روزی بر مامون بیرون آمده ومامون قیام نکرد او فریاد بر کشید که وا ابتاه مامون

پرسید که از چه دانستی که پدرت فوت شده است کفت از انکه تو قیام نکردی ومنها کویند که چون مهلب
بن ابی صفره بدیعه مطربه را التماس خواست که دخول کند بدیعه مقارن آن حال حایض شده
خواند وفار التنور بیت بقتل چون منی کر خاطرت خشنود میکردد ؛؛ بجان منت ولی تیغ تو خون
آلود میکردد ؛؛ ومهلب به جوابش بطریق طیبت خواند که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه بر
بدیهه خواند لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ایضا از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد
نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته ودکانش باصناف فواکه و
مرغان متمم آراسته خواندم وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون زن فی الفور کفت جزاء بما کانوا یعملون ومن الوجوه کویند شخصی را که دعوی نبوت میکرد
نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی کفت من موسی بن عمرانم کفت حضرت موسی صاحب
معجزات بود مثل ید بیضا وعصا تو اکر از ان جمله چیزی ظاهر سازی بتو ایمان می آوریم والا
کردنت می زنم وی کفت موسی در اظهار اعجاز در برابر قوم فرعون که انا ربکم الاعلی است میکرد تو
بدان قایل شو اکر اظهار نکنم تو مرا بکش مامون ملزم شد ودیکر هیچ نکفت ومنها آورده اند
که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که مامون وی را از سمت ظلم وناراستی مصون میداشت
وشکایتی داشتند مامون آن جماعت را بدیوان طلب داشت وخاطر را استکشاف حال
آن بد فعال کماشت وکوفیان کفتند وی ظالم ونامسلمانست بلکه از اخوان شیطان مامون آغاز
سفاهت ودشنام کرده او را بصفت عدل ورعیت پروری ستوده یکی از کوفیان کفت ای حرم
ما کفتیم محض افترا ونفسانیت وآنچه شما فرمودید عین راستی وحقانیت اما آثار عدل می باید
که بهمه جا رسد وسایر امم در آن مشارک ومساهم باشند ولایق نباشد که همین ما از پرتو عدل

اومحفوظ باشيم وديكران محروم اكر همكنان نيز در ظلال عدل آسايش كنند وخدمت شمار استايش
بعيد نباشد منها كويند شبانكاهي مامون بكسوتي نامفهوم بمسجدي رسيد چون عقد نماز بسته بودند
بالضرورة ماموم شد وبنابر انحطاط حال بروش معلوم پس صباح كه لباس بهم وبه راس عباسي
بكسوت كيتي افروز شاهي تبديل يافت در صدد انتقام امام در آمده وكس بطلبش فرستاد ونظر
بر امتحان وي كماشت وهر مسئله كه از وي پرسيد او موافق حق وصدق جواب شنيد ومامون
نيك به تنك آمده وبموجب كل ممتحن ملعون آغاز سفاهت كرده در خلال مباحثه كفت غرض تو
ازين عناد آنست كه نزد اصحاب خود بتخصيص اهالي من وكوذ حق وبمن خطا جويي واسناد نمايي وي
كفت اي مامون حقا كه مرا شرم مي آيد از اصحاب خود كه اطلاع يابند بدان كه من بمجلس تو رسيده ام
تا بقيل وقال چه رسد ومن الوقايع كويند كه مامون شبي در كنار چشمه بديدن با جمعي از نديمان نشسته
برسر آب سخن ميكفتند ودران اثنا مامون حافظ سعيد علاف را مي طلب داشته پرسيد كه
درين جا چه چيز بهتر باشد كه بخوريم او كفت شما بهتر ميدانيد مامون كفت رطب آزاذ خوب است
اكر پيدا شود هنوز اين سخن در ميان بود كه آواز درايي برآمده وخادمي را كفت برو ونظر كن
كه درين شتران از جنس ميوه ها چه چيز است او رفت وبعد از زماني باز آمده وجعبه از رطب آزاذ
بمجلس آورد حاضران ازان حسن اتفاق تعجب نموده ومامون قدري ازان بخورد وهمان لحظه
او را تب عارض شده صاحب فراش شد ودر خلال اين احوال يكي از اسيران روم بنظر
وي در آمده پرسيد كه معني فشتو كه نام اين چشمه است چيست او بعربي كفت مد رجليك يعني
دراز كن هر دو پايها را او ازين سخن بيدست وپا شده واز ديكري پرسيدند كه اسم اصل
اين چشمه چيست كفت در رقه همانا كه در زايچه طالع مامون نوشته بودند كه رحلتش در رقه واقع

خواهد شد

خواهد شد لاجرم بر كرسي رقه كه در بلاد عرب بود نمي رفت وچون برين مطلع شده وبيكبارگي دل
بر هلاك نهاد ودر شب پنجشنبه هفدهم رجب المرجب سنه ثمان وعشرين ومائتين
دركذشت آورده اند كه چون ابراهيم بن مهدي با مامون خلاف عهد كرده ودر بغداد ادعاي
خلافت بر خود نهاد ومعتصم دست پسر خود واثق را كرفته كفت بنده زاده هارونست وچون
ازان متخلع كشته معتصم بدان امر رسيد ابراهيم دست پسر خود را كرفته كفت بنده زاده ات
اتفاق اين هر دو صورت در يك خانه واقع شد ومن التوصيف كويند كه اسباب وجهات معتصم بن
رشيد كه بعد از مامون بحكومت رسيده از حد دركذشت وازان جمله صد وسي هزار اسب
ابلق بود ودر سركار او چو ميزد ومؤيد اين قول فرموده تا برهاي اسبان تازه را پر از خاك
كردند ودر سامره در موضعي ريختند ودر سران كوتكي ساختند وآن را تل المخالي كفتند ومحلاتي كه
مقوده اوست معني تو تراست وباقي اين جهات بدين قياس توان كرد وزور بازويش
بمرتبه بود كه دو كوسفند بهر دو دست برداشته آن قدر نكاه ميداشت كه هر دو را پوست ميكندند
تمثيل ابن جوزي كويد كه عز الدوله بختيار بن معز الدوله ديلمي بمثابه قوي هيكل بودي وزور بازوي
كه شهاكاو بزرك وفربهي را در قوايم چسبيده بر زمين مي زدي روي وريسمان چندان
داشت كه ذبح ميكردند مع القصه شهر سر من راي از مستحدثات اوست وموجب بناي آن
بلده آنكه اهل بغداد از هجوم غلامانش شكايت بي نهايت داشتند لاجرم در ذي قعده سنه عشرين
ومائتين طرح شهر مذكور انداخته واستادان چابك دست در اندك وجهي آن را در وجه
احسن بپرداختند وكويند در آن وقت طولش از منظره اعلي تا قنطره سفلي هفت فرسنك بود
ومن الوقايع آورده اند كه در عهد مامون در شهور سنه احدي ومائتين شخصي بابك نام از طايفه

خرمي كه از الوسات آذربايجان بود خروج نموده ومذهب زنادقه آشكارا كرد وچون اربع عشر ومائتين
بر محمد بن حميد كه بدفع آن پليد اشتغال داشت غالب آمده او را بكشت وجمعي كثير سر بر خط فرمان
او نهادند تا آنكه نوبت حكومت بمعتصم رسيد فوجي از عظما وامرا كه سردار ايشان حيدر بن كاوس
بود كه ديو را با سري از ما وراء النهر آورده ولقبش افشين بود وبمرتبه ايالت رسيده بر سر او فرستاد
وافشين قلاعي كه ميان زنجان واردبيل در زنده بود بابك آنها را خراب كرده عمارت كرده
در سنه عشرين ومائتين ميانه او وبابك در حوالي اردبيل بموضعي كه آن را ارشق كويند مصاف
دست داد وخلقي نامعدود از اتباع بابك بقتل آمدند وبابك فرار نموده بموغان رفت وازانجا
بقلعه بذ كه وطن او بود رفت القصه مدتي دور ودراز در ميان اسلاميان وخرميان
محاربه قايم كشته بنابر غايت استحكام منازل خرميه وعقبها وكوههاي سخت داشت ولشكر معتصم
زحمت بي نهايت ميكشيدند وبعضي اوقات بر مسلمانان غلبه كرده وايشان را منهزم
ميكردانيدند آخر الامر بموجب الحق يعلو ولا يعلي افشين بقلعه بذ در آمده واما او ولاذ او را
كرفته وي وبرادرش عبد الله وسپهسالارش معويه طبال ارشا افتادند واهالي آنجا
در دهم شهر شوال سنه اثني وعشر ومائتين او را كرفته وبمردم افشين سپردند ودر روز پنجشنبه
سيم صفر سنه ثلاث وعشر ومائتين وي را بسامره نزد معتصم بردند ومعتصم بنابر تشهير وي را
بر فيل سوار كرده وخلايق بي نهايت بتماشاي وي بيرون آمده بودند وآخر الامر دست وپايش را
بريده وتن او را بردار كردند وبه روايت صاحب تاريخ عباسيه در روز چهارم رمضان
سنه مذكوره او را بردار كردند وبرادرش عبد الله را نيز در بغداد باين ويتره مغلوب كردانيدند
وكويند نود جلاد او اسير شده بود معتصم سوال كرد كه چند كس كشته باشي كفت ماده جلاد بوديم

ومن زياده

ومن زياده از بيست هزار كشته ام واز ديكران خبر ندارم وعده كساني كه در جنك كشته اند خدا داند
تمثيل در روضة الصفا از سلطان احمد بن مبارز الدين محمد مظفري نقل كرده كه شجاع از پدر
خود پرسيد كه جماعتي را كه بدست خود كشته هزار نفر بيست كفت احتمال هيصد يا هشصد دارد
اما صاحب فتوحات كويند كه در هنكام كوري وحبس يكي از مخلصانش طنبوره ميزد واو هر چند
او را منع ميفرمود فايده نميكرد آخر روزي دران شخص كفت كه طنبوره ات را بيار تا ببينم كه از
چه چيز است ودر حالتي كه اين طنبوره را بدست او ميداد مرد دست او را كرفته پيش خود
فرو كشيد ودست بكلويش نهاده او را هلاك كرد القصه صاحب تاريخ عباسيه كويد كه معتصم
از كمال دلبستكي كه بكار بابك داشت از سامره تا قصبه حلوان واز قصبه آذربايجان در هر
فرسنكي اسبان نامي بازداشته وفرقه را بر سر كوهها وتلها بازداشته كه روز بروز نامه او را
به افشين بردندي وجواب آوردندي چنانكه در عرض چهار شبانه روز بلكه كمتر ازين مسافت
خبر باو رسيدي وروز بروز بر جمات حالات اطلاع حاصل نمودي ومن الغرايب در شوال سنه
اربع وعشرين ومائتين در زمان معتصم تكركي باريد در بغداد كه هر يك مقدار بيضه مرغي
بود وسيصد وهفتاد كس ازان هلاك شدند وسيل از عمارات بسيار خراب كرد ودر
آن روز صيت هايلي شنيدند وشخصي را ملمد بديدند ومناجات ميكردند كه ارحم عبادك
واعف عن عبادك اما اثر قدمش ظاهر بود ويك كز در ازي قدمش بود ويك كز وجب
پهناي وما بين قدمين او پنج كز ومن النوادر بصحت رسيده كه معتصم هشتم است از اولاد
عباس وهشتم حاكميت ازان طبقه وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حكومت
كرده چهل وهشت سالي عمر داشت هشت پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام

وهشت فتح بزرگ اورا روی نمود وهشت ملک بزرگ را قهر کرده وهشت هزار هزار دینار
میراث کذاشت ودر ثامن عشر سنه ثمانین ومایه متولد شده وهشت قصر بنا کرده وهشتاد هزار
قصر ازو مانده بنابرین عرب اورا خلیفهٔ مثمن گویند ومن البدایع صاحب نزهة القلوب از کتاب
مسالک ممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت نشست خواست
تا بر حقیقت سد یاجوج وماجوج اطلاع یابد بنابران در سنه ثمان وعشرین ومائتین سلام بن
ترجمان را با پنجاه هزار مرد با زاد وراحله بتفحص او فرستاد واو از سامره پیش صاحب ارمنیه و
ازان جا نزد قیلاشاه صاحب شروان وازآنجا نزد ملک الان وازانجا پیش صاحب سریر
یعنی باب الابواب که الحال دربند باشتهار دارد ودر آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات
روایت میکند والعهدة علی الراوی که ملک مذکور در حضور سلام ترجمان شکار دریابار رفت
وماهی بزرگ را صید کرد ودر اندرون او کنزکی صاحب جمال دیدند که پیراهن وشلوار او
از پوست آدمی بود وتا زانوی او بود ودست او روی میکند ونوحه میکرد وبعد از زمانی
بمرد صاحب تاریخ مغربی بتصدیق این روایت کرده آخر سلام ازان جا پیش ترخان ملک
خزر رفت وترخان دلیلان فرستاده بیست وشش روز برفتند وزمینی رسیدند
که ازان بوی خون وناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند بشهری رسیدند وزمینی رفتند
که اول یاجوج وماجوج بود خراب گشته وازآنجا از بیست وهفت روز دیگر برفتند وشخصی رسیدند
نزدیک کوهی که سد در شعب انست وسلام استکشاف آن بروجهی که در کتاب مذکور است
مراجعت کرد ودر عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسیده وازآنجا براه خراسان بسلیر
رفت ومدت سلام درین سفر دو سال وچهار ماه بود ومن الایات صاحب طبقات ناصری

گوید

گوید که در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده وآوازی بغایت مهیب داشتی چنانچه
هرکه ازان حدود بگذشتی فی الحال بسوختی وبعضی از ارباب اورا به الوهیت می پرستیدند وخالد
بن سنان العبسی از راه خراسان بدانجا گذشت وجمعی کثیر ازان مردم به آن آتش محرق گشتند
حکایت آورده اندکه در عهد نوشیروان عادل آتشی در زمین بنی غطفان پیدا شده بود که
هرکه در آن مینگریست فی الحال به الوهیت آن اقرار میکرد وهرکه دران ولادت دین عیسی علیه
السلام التحیة والثنا می نمود آن فرقه را منع می نمود وآن جماعت گفتند ما دین عیسی را وقتی قبول
میکنیم که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آن قوم عیسی بن مخلد باده رفیق متوجه آن آتش
حریق شدند تازیانه در دست داشت بران میزد وبقفا از قفا وآتش از پیش ایشان گریخته
بجایی فرو رفت ومخلد از عقب آتش از چاه در آمده چه بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده
واما هیچ جایش نسوخته بود وبعد ازآن دیگر ازان آتش اثری ندیدند مخلد در مرض الموت وصیت
کرد که مرا در فلان تل دفن کنید وبعد از سه روز شتری دم بریده به آنجا آید ومرا از قبر بیرون
آورد تا شما را از اخبار آینده تا قیامت خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند خویشان او قبول
نکردند ودران حرکت استنکاف نمودند ومن الوقایع آورده اندکه واثق بن معتصم بعد از
پدر روز دوشنبه سنه سبع وعشرین ومائتین بحکومت نشسته وبغایت اند غال احتراز نمودی
وفی الاشتها جری خوردی ولاجرم اخلاط فاسد شده بمرض استسقا مبتلا گردید طبیب تنور
در معالجه او دید وبیضا نموده وآن را در تنور گرمی که آتش او را بیرون آورده بودند نشاندند
واشربه موافق داده تا الصبح مبدل شده تمثیل گویند که چون ملکشاه بن الب ارسلان حکومت
ولایات خود را برادران وبنی اعمام وسایر امرا وغلامان قسمت نمود شام وطبرستان را به

برادرش تتش مفوض داشت واو دران ممالک علم جهانگیری برافراشته تا روم و
فرنگ وکارهای عجب کردی ازان جمله شهر المحصور گردانیده نزدیک شده بود که مفتوح گرداند
والی آنجا بشرابی او را بفرستاد القصه بهر حال اهل در ساغر او کرده قضا را طبیبی حاذق حاضر بود واو را در
یافت علی الفور شکم وی را شکافته امعا واحشا را بیرون آورده افشاندند واو را در اندرون او
نشاندند تواصی علاج نموده تا آن نوع بلیه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این نوبت این زحمت صعب
برطرف شد واما در اکل وشرب اگر بر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دوا پذیر نباشد وواثق
بقول طبیب عمل ننموده مرض رجعت کرد ودر چهارشنبه ۲۲ ذی حجه سنه ۲۳۲ در گذشت
ومشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و
گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زوال ملکه ابن ابی داود که یکی از معتمدان امرای او بود گفت در وقت
شروع پیش او رفتم بگوشهٔ چشم غضب بمن نگریست چنان ترسیدم که بازگونه رفتم واز صف بزیر
افتادم وشمشیرم بشکست واو بماند ما ندیدیم پس چادری بر روی کشیدند وموشی از کنج خانه
بزیر چادر رفت وآن چشمی که بخشم بمن نگریسته بود بیک طرفة العین بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار یا اولی الابصار تمثیل آورده اندکه چون مروان حمار در ذی حجه سنه ۱۳۲
بردست لشکر بنی عباس کشته شد سرش را به نزد صالح عباسی آوردند یکی را گفت که آن سر را
بجنبانید زبان از دهان مروان بیرون افتاده گربه فی الفور آن را در ربوده وگفت ای یاران
از عجایب دوران عبرت گیرید وبدولت ده روزه مغرور مگردید بیت کای بدولت ده روزه
گشته مستظهر هان مباش غره که از تو بزرگ تر دیدیم ومن الرؤیا در جامع الحکایات از احمد مدبر نقل
میکند که محمد عبد الملک مرا حبس فرمود چون قدم در زندان نهادم احمد اسرائیل وسلیمان

بن وهب

بن وهب را در آنجا دیدم بهمه حال دیار زندان را بدیدار ایشان تدارک نموده از صحبت ایشان
ممتع بودیم بیت فردمند اگر جا بزندان کند ٭ از طبع خود آن را گلستان کند ٭ شبی در خواب
دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون یکماه بگذرد واثق در گذرد وچون صباح شد این
خواب را بیاران نقل کردم احمد اسرائیل از اظهار آن منع بیشمار کرد من او را گفتم اگر تاریخ
این واقعه را ثبت نمایی چه شود گفت ع من لاف عقل میزنم این کار کی کنم ٭ القصه چون یکماه
منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است وهیچ صورت حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت
ممکن است که از پس پردهٔ غیب روی نماید وچون بگذرد یا پاسی از شب بگذشت جمعی در زندان
آمده خبر فوت واثق رسانیدند ومن الغرایب ابن جوزی گوید که در عهد متوکل بن معتصم که بعد از
واثق بحکومت رسیده وسیزده قریه از قرایای قیروان بزمین فرو رفت چنانچه ساکنان آن
محال زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند وهم در زمان او یکی از مواضع قومس زمین در جنبش
آمده مردمش بیرون رفتند واز جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل اعوذ بالرحمن
لعباده ودر تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان قبلهٔ معروف وقرین بوده اند
ودر شان علما واهل حدیث بیش از پیش نشو ونما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است
بر احوال اهل قرین مذکور شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی آمد که
دخلونی یا اهل مرز در همان شب چهل دانشمند بی مانند از قبل ایشان در گوشه بودند
وهم چنین در ولایت یمن وایضا از ابن الخلا منقولست که در زمان تسلط متوکل در
بعضی از مواضع اهواز وخوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او برگرفتند مرغی
آمد وبران نشست وبزبان خوری گفت که ایزد تعالی این میت را و هرکه بجنازه او حاضر گشته

همه را بیامرزد ایضا در ایام متوکل آب دجله زرد شده بود تا سه روز در زردی بماند و از این سبب خوفی در دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند و بعد از آن روزی چند رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع وثلاثین ومایتین هم در ایام او در دامغان چهل هزار کس بعلت زلزله فوت شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و کاشان و اصفهان و قم جمله در یک روز خراب شدند و زیر کوهها شکافته آب ظاهر گشت و از قریه از قرای مصر که آن را سویدا گویند سنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل از آن جمله یکی بر خیمه اعرابی آمده آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن یک سنگ بتفلیس و یک سنگ بقسطاس به نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بران مزارع بود حرکت کرده بر زمینی که چندین موضع بود فرود آمده همانجا بماند و در حدود مصر دو مرد از صاعقه سوخته یکی سیاه شده زنده بماند **حکایت** آورده اند که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بخورند و هر گاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید الله فوق الفوق **ومن الوقایع** آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه شیم شوال سنه سبع واربعین ومایتین باغوای پسرش منتصر در سامره کشته شد بیان این حال علی سبیل الاجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان خود ظرافتهای ناخوش میکرد مثل آنکه طوق از گردن شیر برمیداشتند و رها میکردند و گاهی مار در آستین بیچارگان افکندی و زخم آن درد مندان را بتریاک فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب شکستی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتی هیچکس را یارای آن نبود که بجنبد مثل این نوع قبایح از وی سر میزد **بیت** از سرشت بد نیاید جز بدی ⁂ از بدان دوری گزین گر بخردی ⁂ روزی در نزد او

در وصف

در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند متوکل کسی ببحرین ارسال داشت و بقیمت تمام بخرید و بغلام خود باقر ترک بخشید و گفت نه این شمشیر بچیزی می ارزد و نه باقر بعضی از غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش آماده گشت باقر با دیگر غلامان شمشیر ها کشیدند و در مجلس بخیتند و یکی از ظرفا از احمل بر ظرافت نموده گفت نوبت عقرب و مار و شیر گذشت حالا نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگویی درین سخن بودند که غلامان او را جمله شمشیر آوردند و فتح بن خاقان که در برابرش بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات نمی خواهم و عقب سخن او از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخت و گفت من بعد از تو زندگانی میخواهم **تمثیل** در شهور سنه ثمان مائه اکثر امرا و مقربان و ندما و محرمان راحتی و قاتلیغ خواتون و خاله سلطان احمد جلایر از قبح شرایر او به تنگ آمده می خواستند که وی را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید و نفاق واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان و امرا را تباه کرده و سلطان بدست خود اغلب ندما و محرمان را گردن زده و در حینی که در بالای قصر زیری آمده و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دوچار او شده سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک کردی و می باید که من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شد و شمشیر از دست بینداخت ایاکم و خدمت الملوک فانهم یستعظمون فی الخطاب والجواب و یستصغرون فی العتاب ضرب الرقاب القصه در همان شب که واقعه متوکل دست داده قاضی نصیبن بخواب دیده که شخصی دو بیت عربی که مضمونش گرانه بود در انقراض دولت متوکل و فتح خاقان که وزیر بود بر او می خواند و متوکل در واقعه دیده که دایه با او سخن میگوید صباح آن را بمعبری گفت و معبر این آیه در خاطر گذشت اذا وقع القول علیهم اخرجنا

لهم دابة من الارض تکلمهم هیچ تعبیری نکرد و گفت خیر باشد و از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا ماجوره گویند و خسرو پرویز را بفرموده پسرش شیرویه بقتل آورده بودند و متوکل این را عمارت کرده موسوم بجعفریه ساخته و او را بفرموده پسرش بقتل رسانیدند **ومن الروایا** گویند که متوکل علیه اللعنه نسبت بخاندان طیبین طاهرین همواره بغض و کین نموده و نام نامبارک خود را در جریده اشقیا مرقوم میگردانید و از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کردی و آب در اراضی مقدسه کربلا انداخته و آب بحرم مرقد منور و مشهد مقدس جگر گوشه سید الثقلین ابی عبد الله الحسین تا جایی که آنرا حایر خوانند آمده و پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده خلق حیرت کردند و لهذا آن مشهد معلی مزکی بحایر موسوم گشت و صاحب جامع الحکایات گوید که هم دران اوقات آن ظالم بدرگ بد نهاد به بئس المهاد پیوست و شبی در خواب دید که آن امام البره و قاتل الکفره او را می طلبد آخته گفت ای بدبخت تا کی مرا ریحان داری و اولاد و امجاد مرا بیازاری و هفت تازیانه بروی زده و او صباح این خواب را جهت اصحاب تقریر کرد یکی از ایشان گفت با خود اندیشیدم که تازیانه خیر الابرار ذوالفقار بوده دور نیست که وی بشامت بغض آل عبا ببلایی مبتلا گردد قضارا هم آن روز بضرب تیغ اتراک سفاک بخاک هلاک افتاده پسرش مستنصر بکیفیت خواب حاضر بود گفت بنگرید که تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را هفت تازیانه زده است لا شک هفت پاره خواهد بود یکی از فراشان تفحص نموده یک بند انگشتش در زیر فرش یافت و اثر خواب آنحضرت نزد ارباب صواب بوضوح پیوست **ومنها** احمد بن محمد بن موسی بن فرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب بود و وزیر مستنصر بن متوکل بکباری از پدرم رنجیده میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی مصادره نماید من این سخن را استماع نموده به پدر عرض کردم او را ازین ملالی دست داده بخواب رفت و بعد از ظهر

که بخواب

که بخواب شده بیدار گشت و فرمود که در خواب دیدم که وزیر درین موضع ایستاده و میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند من گفتم مستنصر یکساعت پیش ازین گوی میباخت و آنگاه بطعام خوردن مشغول گشتیم هنوز سخن در میان بود که شخصی از معارف بخانه ما آمده و گفت حالی وزیر را متغیر یافتم سبب تغیر پرسیدم گفت که چون خلیفه از گوی باختن به پرداخت بحمام رفته و از آنجا بخانه آمده در بادگیر خوابیده و تب محرق او را عارض شده و من نزد او رفته گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود و خود را مکدر نباید ساخت و مستنصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی با من میگوید که ایام حیات تو بیست و پنج سالست و هم دران دو سه روز در یازدهم ربیع الآخر سنه ثمان واربعین ومایتین درگذشت **حکمت** یکی را گفت حظ خود از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقب است گفت اکنون ترک حظ بصواب اقربست **بیت** وانرا کش همچو مرگ بود همتی زپس ⁂ وان را که همچو گور بود منزلی زپیش ⁂ برخود اگر بگرید و گر خنده کند نشاط ⁂ باشد بروی عقل و بصیرت بجای خویش **ومن المآثر** در روضة الصفا از سعید بن محمد الصغیر منقولست که یکباری مستنصر مرا بیکی از اشغال دیوانی ارسال داشت و من در آنجا بر کنیزکی که رخش ملاحت رشک حور العین بود و در حسن و صورت بی نظیر و بی قرین **شعر** روی او عکسی از چراغ حرم ⁂ قد او گلبنی ز باغ ارم ⁂ چشم او چشمه فریفته و ناز ⁂ خال او عظم شوق اهل نیاز ⁂ گر برآرد درین غلط آواز ⁂ جان رفته بمردم آید باز ⁂ طایر روح را بنغمه چنگ ⁂ بریاض بقا دهد آهنگ ⁂ مفتون شده بمقام خریداری در آمدم و صاحب کنیزک چون بر نیازمندی واقف شد قیمت را بجایی رسانید که دست همگنان بدان نمی رسید **بیت** نرخ کالا ز حد چو در گذرد ⁂ رغبت از جان مشتری ببرد ⁂ بالضرورة

کال

بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای آن غیرت حور بر من زور آورده و نزدیک
بود که از جبلهٔ خرد مهجور مانم بیت نه کسی که بدست او نه نالم ** محرمی کو که پیش او نالم ** القصه چون بملازمت
مستنصر رسیدم نیکو خدمتی من مقرون شده و باستحقاق تمام بازپرسیده که چه حاجت داری من
از غایت بی تابی حکایت آن پری پیکر را بمستنصر عرض کردم و او اغماض عین کرده هیچ نگفت اما
در خلال این احوال گاه گاهی در بزم عشرت ازان وادی سخنان شوق انگیز بر زبان می آورد و
با من هزلها میکرد تا آنکه روزی بخدمتش رسیدم مرا گفت بنشین و در آن اثنا آوازی از پس پرده
بگوش من رسید نزدیک بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز می
شناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع داری گفتم حالا قطع امید کردم فرمود که ای سعید خدا گواه است
که این جاریه را نه خریده ام الا برای تو و ازانکه او را از مصر خریده آورده اند پیش از یک نظر روی
نیفکنده ام پس بفرمود که او را با حلی و زر و زیوری که بر سر داشت تسلیم نمودند حکایت گویند
در زمان مستنصر شخصی در مکهٔ مبارکه صلای عشق در داده و در بیت العزت او نسا و رجال و محارم ازان
و دوشیزگان بهم اتصال داشتند نظم در سرای مغان رفته بود و آب زده ** نشسته پیر و صلای
بشیخ و شاب زده ** القصه این حکایت بحاکم رسید حکم باخراج او واقع شد و او از نفس مکه بیرون
آمده در عرفات بدین وتیره اوقات میگذرانید و در این مرتبه که این معنی مسموع اهالی شد
او را طلب داشته گفتند ای دشمن خدای در معشر اکر بفسق و فجور اقدام مینمایی او انکار کرده زمرهٔ
از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند و سخنان ایشان را بالغرض منسوب ساخته آن جماعت
گفتند که هیچ شاهدی به ازان نیست که خران مکاریان را رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق باشیم
والا فلا چنان کردند بی توقف خران بخانهٔ او رفتند بنابرین حاکم در صدد آزار او درآمده

شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم مدفن کجا خواهد بود جواب داد که
در طوس بعد ازان دست ناپدید شد چون مدتی ازین واقعه گذشت از طرف خراسان خبر
استیلای رافع بن لیث بدو رسید بالضروره در سنهٔ ثلث و تسعین و مایه متوجه آن
صوب گشت و در اثنای راه مریض شد چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت
بواسطهٔ مخالفت آب و هوا از آنجا کوچ بر کوچ متوجه آن صوب شد چون بطوس رسید
مقارن آن حال خبر آوردند که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرده اما برادرش
بشیر گرفتار شده آورده اند که هارون او را طلب داشته بفرمود تا بند از بندش جدا کردند
و هم دران حال بیهوش شده پس از ساعتی بهوش آمده و مرا گفت ای جبریل خوابی که دیده
بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را طلب داشته
فرستاد که قدری ازان خاک سرزمین بیارد مسرور آن خاک را بنظر آورده دران وقت
بهارون نمود ساعد برهنه شد هارون آواز برکشید و گفت هذا مو کنده که همان کف و
همان خاک است که بمن نموده اند لاجرم اضطرابش زیاده شده بعد از سه روز روی بقوم
بهیس المهاد نهاد و این واقعه در شب یکشنبه غرهٔ جمادی الاخر سنهٔ ثلث و تسعین و مایه
روی نمود ومن الاتفاقات حکیم یافعی گوید روزی عورتی بر محمد بن سیرین که در علم تعبیر عدیل
و بی نظیر بود در آمده و وی بطعام خوردن مشغول بود و عورت گفت دوش خوابی دیده ام
ابن سیرین گفت پیش از طعام میگویی یا بعد از طعام فی الجمله چون سفره برخواست آن
ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان ثریا در آمده و هاتفی آواز داد که برو و این
رؤیا را که دیدی بر ابن سیرین بگوی ابن سیرین ازین سخن در هم شده گفت ویلک چه دیدی و او

یکبار دیگر آن خواب را بیان کرد ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخواست و دست بر شکم
نهاد خواهرش منشاء اضطراب سوال کرد وی گفت این زن را گمان آنست که من بروز هفتم
نخواهم ماند قضا را روز جمعه شهر شوال سنهٔ عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه بود فوت شد ایضا
ابن جوزی آورده که احمد بن منصور بن موفق غزالی که بغایت فاضل و خیر بود و در بیمارستان
بغداد بحال فقرا و بیماران پرداخته و مرهمی بر جراحت آن دلریشان نهادی و از زهد و پارسایی
بهره داشت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر سنهٔ اربع و ثلثین و خمس مایه شخصی در حوالی
بیمارستان بدو دوچار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تو در همین موضع اشارت بجراحت
کردی که نزدیک این جا بود رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته و بعد از ساعتی سر بر
آورده و بحضار گفت مرا الحال کفن دهید و بدعای خیر یاد آورید و بعد ازان بمسجد جامع منصوری نماز رفته
در حین مراجعت بهمان موضع مخصوص رسید بیکبار فجاءة کرده از هم بگذشت ومن الاتفاقات آورده اند که
چون رشید شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مریض ید بیضا دارد و در ازالهٔ امراض
دم مسیحا بالضروره در وقتی که متوجه خراسان بود ایلچی بهندوستان روانه داشته و مهمت او حضار
او گماشت و در ری رشید بوی پیوسته شروع در معالجه نمود فی الجمله بواسطهٔ غذا مناسب داشته
و اشربه که موافق مرض روی در انحطاط نهاد اما از سخنان حکیم روم و روس
که فرموده شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض نماید و بنا
بر حب جاه و از ذنوب خطیات که بهم خلود جحیم است و درکات اعراض میکند القصه حکیم مذکور
در آن اثنا روزی از میدان ری عبور کرده دید که شخصی هنگامه گرم کرده و دارویی در دست دارد
و میگوید که این فلان مرض و فلان مرض را علاج میکند و حکیم را از آن تعجب آمده شمه ازان برشید

رسانید گفت شنیده ام که مسلمانان خون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی در دارویی بود که منافی
مرضیست که نام ببرد رشید آن شخص را طلب داشته و او را ازان منع نموده و در قلمرو خود فرمان
داد که دیگر مردم جاهل پیرامون آن امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس ماند اما رشید
چون بطوس رسید میان جبریل و حکیم هندی در مداوای رشید خلافی واقع شده رشید
بفرمودهٔ جبریل عمل می نمود و منکه گفت این ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی هلاک نموده
چنان گفت که رشید شنید علی الفور او را در شکم گرفته حکم بقتل جبریل فرموده و او استغاثه
کرده که یکروز مرا مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست رشید چنین کرد و منکه بمقربان گفت
این مرد غریب او را فریبی داده و چون وی فردا نخواهد ماند امروز را بفردا انداخت و همچنان شد
که او گفته بود ومنها آورده اند که روزی رشید جبرئیل بن بختیشوع طبیب را طلب داشت حاضر
نبود رشید در مقام طیش شده مقارن آن حال وی برسید و رشید از وی پرسید که
کجا بودی و هم چنین او را لعن و طعن میکرد وی گفت اگر جهت پسر عم خود ابراهیم بن صالح که
رمقی از وی بیش نمانده ملال می نمایی بهتر ازین قیل و قال است رشید درین محل بخوردن
طعام مشغول بود پرسید که ابراهیم را چه حالتست جبریل گفت دوش تا خفتن بیش نمانده
رشید آغاز گریه و جزع کرد و طعام نخورد و جعفر برمکی چون بر کمال دلنگرانی رشید واقف شد
صالح هندی طبیب را ببالین وی فرستاد و او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را مطلق
تشویشی نیست و بدین مرض نمی میرد این معنی را مؤکد بعتاق و طلاق ساخت و مبالغه از حد
گذرانیده ناگاه نماز خفتن آواز نوحه و زاری از خانهٔ ابراهیم برآمده و خبر فوتش برشید رسید
وی و هر که حاضر بود همه بر طبیب هندی انکار بلیغ نمودند و او را ناسزا گفتند و حکیم مذکور حاضر

عالم فرستاده منکرون ابراهیم مبالغه از حد گذرانیده و برشید گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود بفرما تا بیالین وی رویم و محکی بجانب او رفته ابراهیم را در اول بیجان یافتند پس حکیم سوزنی بدست چپ ابراهیم فرو کرد وی دست خود را باز کشید حرکتی کرد پس حکیم مذکور روی به اهل مجلس آورده و گفت مرده هرگز احساس میکند گفتند نی پس یکی از کنیزکش در بینی او دمیده و بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب کرده دستش بجنبید پس از ان عطسه زده و برخواست و در میان جامه خواب بنشست و آغاز تکلم برشید کرده دستش را ببوسه داد و از وی کیفیت حال سوال کردند ابراهیم گفت مرا خوابی خوش ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم و در خواب دیدم که سگی بر من قصد کرده و انگشت مرا بگزید و گزیدنی سخت بیدار شدم راوی گوید بعد از ان ابراهیم سالهای دراز در حیات مانده و ایالت مصر نموده و در آن جا فرمان یافت

بیت اگر صد بمانی وگر صد هزار ؛؛ بمرگ اندر آید سرانجام کار

و منها ابن جوزی گوید که در سنه اربع و ثلثین و خمس مائه شخصی خیری نام از اهل باب الازج وفات یافته منادی ندای نماز میت در داد و خلایق جهت همین در مدرسه شیخ عبدالقادر گیلانی جمع گشته در ان اثنا در آن وقتی که او را غسل میدادند عطسه زده و بخود آمده و مدتی در حیات بود

حکایت گویند یکی از کنیزان رشید را عارضه دست داده بود که دست او اصلا در هم بر نمی آمد و هر چند حکما دارو داده ید و بیضا نمودند فایده نمیداد و آخر این معنی را به جبرئیل بن بختیشوع در میان انداختند وی گفت اگر قضاء غضب ننمایی تدبیری اندیشم شاید که فایده مترتب شود بهمان دم کنیزک را بمجلس طلب داشته جبرئیل او را گشاده و دست در بند ازارش زد و خواست که بگشاید کنیز را عرق حیا و غیرت در حرکت آمده غرق عرق شده و بیکبار دست دراورده و در

عمالجت در آمد

بیت غرق شد از خجالت اندر خوی ؛؛ خلط بگداخت در مفاصل وی ؛؛

و جبرئیل رو برشید کرد و گفت مدعا حاصل شد پس رشید بکنیزک گفت که پنج انگشت خود را بگشای کنیز پنج انگشت خود را گشاد و رشید شرط انعام بجای آورده و مواجبش را هر سال پانصد هزار دینار قرار داد

نظم و آن طبیب چه نیک ماهر بود ؛؛ پیش او سر کار ظاهر بود ؛؛ چون بماند از علاج جسمانی ؛؛ دست زد در علاج روحانی ؛؛

در لوامع الاشراق جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی مرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از اطناب معالجات و تداوی بلا انتهاء اظهار عجز نمودند بالضروره محمد زکریا را که در ان وقت صیت مهارت و حذاقت در اطراف و اکناف عالم رسیده بود و از وی پرسیدند و او را در ری نشان دادند و بعد از ان وی را از ری طلب داشته و حسب الامر بخدمت تاج و تخت رسیده مرض را خارج حیطه علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی متوجه تدبیر نفسانی گشت بنابرین پادشاه را بحمام برده و در گرم خانه نشاند و بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده مع هذا قوت غضبی اشتداد یافته اگر ده حرارت غریزی مشتعل گشته و مواد فاسده جمعی که در مفاصل مرض شده بود بتحلیل رفته و او بیکبار از جای برخواست و خواست که بمدافعه بپردازد حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت و مقربان را از صحت سلطان مژده رسانیده و خود بهمان ساعت عنان مراجعت بمقام اصلی خود تافت

و من الوقایع رشید در مرض الموت خزاین و جهاتی که همراه داشت به مامون که در آن وقت در مرو بود وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن کرده آنها را نزد محمد امین به بغداد فرستاد و مع هذا محمد امین را بران داشت که نام مامون را در خطبه انداخت

در شیند در آنجا که رسید و چون بعد از استیصال امین مامون به بغداد آمده و به استقلال بر سریر حکومت نشست و در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال اهتمام به تقدیم رسانید و شاهک بن سندی را که از زمره مخصوصان بود بدین مهم تعیین نموده شاهک بعد از چند روز آنرا نزد مامون آورد و مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده و کیفیت ایام اختفا سوال نمود فضل گفت در حین گریز روزی از ان منزل و حشت انگیز بیرون آمده میخواستم جایی دیگر نقل نمایم ناگاه در اثنای راه سوار و پیاده بمن دو چار شده پیاده مرا نشناخته سوار را خبر کرده بر دو قاصد من گشته حوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم آن را طرف داده اسب آن سوار برمید و آن را بر زمین انداخت من فرصت غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر در سرایی نشسته استغاثه بر و بردم او بر من رحم کرده و مرا بخانه برده و در بالاخانه نشاند مقارن آن حال آن سوار بدان سرا آمده و کیفیت گریختن مرا با پیره زن بیان نمود و تاسف میخورد و چون این حکایت شنیدم بهم آن بود که از ترس بمیرم و در آن حال عطسه زدم و آن شخص آواز مرا شنیده از عجوزه پرسید که آن کیست که در بالاخانه است پیره زن گفت برادرزاده من است بسفر رفته بود و در راه او را تالان کرده الحال از برهنگی در برابر مردم نمی تواند آمد آن شخص گفت جامه مرا ببر و بپوشان و بیار تا او را ببینم عجوزه گفت منت دارم و اما بغایت گرسنه است و گفت انگشتری مرا بگیر و بیازار ببر و قدری طعام بیار تا تناول کند و بعد از ان بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و بیرون رفت پیره زن ببالا آمد و گفت ایها الشیخ این مرد که رفته تو خواهی بود گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر من از آنجا از غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدر سرای عالی رسیدم

و یکساعت جهت استراحت نشستم که ناگاه آواز اسب سواری شنیدم خود را بدهلیز رسانیده یکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش بر من افتاد و از روی حیرت گفت

بیت یاد دارید و ما گرد جهان میگردیم ؛؛ آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم ؛؛

ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گفت ای فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده ام شاهک بنیاد تلطف نموده و مرا باندرون برد و کیفیت حال استفسار نموده طعام آورده گفتم آیا گیدام امید دست بخون تو نهم گفت امید فضل و مرحمت و بعد از ان سه روز مرا نگاه داشته اصناف تفقد بتقدیم رسانیده گفت بهر جا که خواهی برو مختاری من از آنجا بیرون آمده تاجری که سالها از ایام دولت از من مراعات یافته بود پیش او رفتم و او بقدم من استبشار نموده و مرا در خانه نشانده فی الفور بدار الخلافه رفته و شاهک را خبر کرده و از سخنان سحر بیان بطلیموس است که گفت هر که از خرد بهره دارد داند که ظلمان عام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام در گذر است

نظم مردمی از سفله مدان استوار ؛؛ کان همه فتنه است در انجام کار ؛؛

و اینک شاهک مرا در خدمت شما آورد و مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر او این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم قرب افراشتی و مبلغی نزد عجوزه ارسال داشت و تاجر را از شهر اخراج نموده

و من الوقایع محمد امین ولد رشید در سن بیست و دو سالگی که عنفوان جوانی و عین شباب و کامرانی است و بموجب ولی العهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب هواجس نفسانی گشته و از کثرت لهو و لعب و عیش و طرب به امور ملکی نمی پرداخت و از ضعف غایت رای و تدبیر مدار بر صلاح رندان و جوانان نهاده و سخن مشیر و وزیر را اعتبار نمیکرد

بیت پند تلخ پدران در دل جای نگرفت ؛؛ زانکه دل مایل شیرین پسران است و را ؛؛

تا آنکه علی بن عیسی هارون بردست ظلم

ذوالیمین کشته شد و هر لشکری را که بعداً فرستاد مغلوب میکرد و چون طاهر بقصبه حلوان رسید هرثمه از
جانب مامون بمدد او رسید طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت و هرثمه از طریق نهروان متوجه
بغداد شد و طاهر در بغداد بدو پیوست و باتفاق هم بمحاصره آنجا قیام نمودند و کار بر متحصنان تنگ شده
و اکثر امرا و لشکریان امین از و روگردان شدند و بطاهر پیوستند و امین را بغیر از امان درمانی
نماند لاجرم بعضی از ارکان دولت صلاح در آن دیدند که او نزد طاهر رود اما او بجانب هرثمه
میل داشت بیت عنان کار نه در دست مصلحت بین است :: عنان بدست قضاداده که مصلحت
این است :: و همگنان چون مبالغه از حد گذرانیدند گفت از طاهر بغایت هراسانم چه درین شبها
بخواب دیدم که بر سر دیواری بغایت عریض و رفیع ایستاده بودم و طاهر در زیر دیوار بود
و آغاز کندن دیوار کرد و یکبار دیوار از پای درآمده من بیفتادم و عمامه از سرم بشد مع القصه
شبی امین در زورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود و غلامان طاهر در کمین بودند و زورق را
سوراخ کرده امین خود را از بیم جان در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی
میگفتند او را بقتل آورد در تاریخ آل عباس از احمد سلام نقل میکنند که مردم طاهر مرا نیز گرفته مقید
ساختند و چون پاسی از شب بگذشت آواز سواران برآمده و در آن سرای را بکوفتند و
یکبار غلامان آواز برآوردند که اینک پسر زبیده و امین را در آن اثنا برهنه درآوردند آثار ادبار
بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید و من او را تسکین میدادم درین بودیم که فوجی عجم
درآمدند با شمشیرهای برهنه من از غایت دهشت خود را در پس بوریایی گرفتم و او بالنگی
را پناه خود ساخته ایشان درآمدند و او را پاره پاره ساختند و سرش را ببریدند و هم وی
آورده که در آن چند روز که او کشته شد شبی با ابراهیم بن مهدی بعیش نشسته بودیم چون هوا

خوش و مهتابی دلکش بود میل شراب کرده ابراهیم چنان سرگرم شده که آغاز سرود کرد و امین
کنیزی ضعیف نام را طلب داشت که او نیز سرودی گوید قضا را آن جاریه هر چه گفت مضمونش دال بود
بر نقل ارتحال و خالی از طوارق حدثان و زوال نبا برین امین آن را بفال بد گرفته و او را
از پیش راند چون کنیز آغاز رفتن کرد بیکبار دامنش بر قدح بلوری که امین آن را بغایت دوست
داشتی خورد و بشکست امین روی به ابراهیم آورده گفت ویلک ای ابراهیم دیدی این کنیز چها
گفت و قدح را چون شکست گمان نمی برم که ازین مهلکه جان بکنار برم درین بودند
که یکی از اندرون خواند قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین بیکبار ازین دل شکسته شده برخواست
و بحرم رفت چون در شب پنجم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائه بدست غلامان طاهر افتاد
و گفت ذا لم تساعد المقادیر خانت التدابیر گویند همان روزی که شبش کشته شد ناگاه شپشی
در جامه خود دید بپرسید که این چیست گفتند جانوریست که در رخت مردم می باشد گفت نعوذ بالله
من زوال النعمة بیت ز انقلاب زمانه طمع مدار که چرخ :: ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ::
وضع البدایع چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده و بغدادیان در محرم سنه اثنی
و مائتین آن را بالخلافت منسوب گردانیدند و مامون از خراسان متوجه بغداد شده و ابراهیم
چون تاب مقاومت نداشت در روز بیست و دویم ذی حجه سنه ست و مائتین فرار نموده
و در بغداد متواری شد چون حسب الامر مامون در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم
رسانیدند و در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الاخر سنه عشر و مائتین او را در لباس زنان گرفته
نزد مامون آوردند و مامون از جریمه او گذشته چگونگی احوال و آن اعتزال از وی سوال
کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب سمت الراس سینه بود و هوا در کمال حرارت

میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمده بودم میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیش بسته بود
و بر در سرایی مردی سیاه چرده ایستاده با او گفتم می تواند بود که مرا یک لحظه در وثاق خود جای دهی
گفت بجان منت دارم و مرا بخانه برده بیرون رفت و در را از آن طرف بسته مرا یقین شد که او
رفت عسسان را بیاورد که در این اندیشه بودم که آواز در آمده و همان شخص هم اندرون آمد
و قدری گوشت و کاسه و کوزه جدید و فروشی پاکیزه همراه آورده و زبان بعذرخواهی گشاده گفت که
من حجامم و دور نیست که چون شما برین امر مطلع شوید از اسباب و ادوات متنفر گردید لاجرم
ببازار رفته جدید آنها کردم و من بطبخ مشغول گشته طعامی لذیذ طبخ و بعد از اکل آن شخص گفت
گفت که هیچ میل شراب داری گفت دور نباشد فی الفور شیشه شراب حاضر کرده و به اتفاق هم
چند خوردیم و در آن اثنا گفت هر چند بی ادبی است امید میدارم که بنده را از استماع غنا و سرود
خشنود سازی و فی الحال عودی حاضر کرد و از روی تضرع و ابتهال گفت بیت بی طعیم انبهم سازنده ::
جز تو نداریم نوازنده :: گفتم از چه دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهور تر از آنی که مخفی توانی
بود و تو ابراهیم بن مهدی هستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که بدو کرامت کند که ترا
بدو رساند ابراهیم گفت چون این را از او شنیدم عود را بر کنار گرفتم و گفتم ملتمس دیگر آنست که
اول سرود گویم و صوتی چند من بعمل آورده باشم تو از عود بنوازی و چنین کرد الحق آن قدر
سرود و صوت گفت که تعجب نموده گفتم که این همه از که آموختی گفت مدتی در ملازمت اسحق اردبیلی
بودم این هنر از وی تعلیم گرفتم چون آن روز را بشب رسانیده قصد رفتن کردم صره زر پیش
او نهادم گفت حالیست که من میخواهم نثار کنم و تو داعیه داری که مرا فریق احسان خود گردانی ع
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است من المآثر اللطیفه از واقدی منقولست که من دو دوست داشتم

یکی از ان جمله هاشمی بود و هر سه خود را کنفس واحده تصور میکردیم حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیست گفت نفسی
واحد در ابدان متفرقه بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من :: ما دو روحیم آمده در یک بدن :: بیت
دوستان را بود جان یکی :: چو باران که باشد در اعضای میغ :: و مردم بدوست در همه حال
محتاجند در حال رفاهیت بنابر استلزام حضور ایشان و در حال شدت بنابر امداد و معاونت نظم
مرد را دوستان صاحبدل :: زیور دین و زینت دنیاست :: در وقتی که افلاس درجه کمال
داشت و در ان ایام عیدی نزدیک رسیده بود مادر فرزندان با من گفت که ما در شدت فقر
صبر می توانیم کرد ولی دل من تاب تحمل بی نوایی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید
اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچارگان به بی نوایی و بی برگی خواهند خروشید اگر توانی
تدبیری کن یا مخرجی بدست آور که وجه لباس جگرگوشگان مصروف داریم وی گوید که سخن
آن ضعیفه بر من اثر کرد و کلمه ای بدوست هاشمی نوشتم ع بی نواییم و عیدی می آید :: چون رقعه بوی
رسیده و او کیسه سر بمهر پیش من فرستاد و آورنده گفت در وی هزار درم است اتفاقا هنوز
سر آن را نگشاده بودیم که از دوست دیگر بهمان مضمون بی نوایی رقعه رسیده بیت شده ام
که خسته تیغ ظلمم :: گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست :: و من آن کیسه را سر بمهر پیش او فرستادم
و از شرمندگی عیال آن شب بخانه نرفته در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دوست هاشمی آن کیسه را
سر بمهر پیش من آورد و گفت وجهی را که از برای تو فرستاده بودم چه کردی من صورت واقعه را
با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با وجود آنکه غیر ازین هیچ نداشتم
مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری
واقع بود تدبیری جز این ندانستم که دوست من ویست نزد او فرستم و چیزی التماس کنم چون

کسی بود تو فرستم و او نیز همین کیسه را سر بمهر پیش من فرستاد بیت بسیار بوده است که مرد از ره کرم
یا از سر محافظت سیم و زر نهاد :: لاجرم در تعب افتاده آمدم که حقیقت از تو استکشاف نمایم نظم
مشرق و مغرب همه پر همدم است :: لیک از آن گونه که می بایدکست :: دیده بدور از آن ارجمند
کو شود اندر سر یاران سپند :: واقدی گوید که آن دوست دیگر را طلب داشته و بعد از اخراج
یکصد درم که در وجه اطفال من مقرر شده بود آن مبلغ را به ثلاث قسمت نمودیم حکایت در
تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که او میگفته که معلومات و محفوظات من زیاده از کتب بیت
و کتب من یکصد و بیست جلد و هر جلدی برابر پنج کتب معلوم منها در بعضی تفاسیر سمت سطر
یافته که یکی از اصحاب رسول صلعم خوشه خرمائی بیکی از یاران خود ارسال داشت و او با وجود فقر
و فاقه اصلا از آن تصرف نکرده آن را بیکی از احباب اهدا نمود و هم او بدیگری تا بهفتاد خانه رو
داشتند و نوبت آخر بخانه شخص اول آمده و آن صداقت و صفا مقبول بارگاه کبریا گردید
و این آیه کریمه در شان آن فرقه نازل شد ویؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة
و خصاصه عبارتست از دوستی صادق و علامت صادق آنست که اصلا شایبه شهوت در آن
شرعا جایز نباشد ضابطه هر چه طبیعت خود خواهد جهة آنکس خواهد و آنچه بر خود نه پسندد بر آنکس نه پسندد
کما قال النبی صلعم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بیت هر کسی را لقب مکن مؤمن ::
گرچه از سعی جان و تن کاهد :: تا نخواهد برادر خود را :: آنچه در حق خویشتن خواهد حکایت آورده اند
ابو حازم الحلبی بر دو یار که سالها شیوه الحادینها استقرار یافته بود بگذشت و از حال
ایشان استفسار نمود گفتند دوستان قدیمند و در جاده صداقت مستقیم اند گفت اگر راست
میگوئی چرا یکی در مال و منال از همگنان در پیش است و آن یکی بی نوا و درویش چنانکه گفته اند

و تازیانه حاضر گردانیدند وی گفت آزار من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد و الی تعجب نموده
گفت چرا گفت در عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از کذب نیندن شهود انسان حاضر نبودند
و حاکم ایشان گواهی خران را اعتبار کرده بیت مرا سهل است از جان دست شستن :: چو هم
گر صد چو من نابود گردد :: چو خواهی گفت پیش نکته گیران :: ترا گر آستین آلوده گردد :: حاکم
در خنده شده دست از و بداشت و من الغرایب در تاریخ آل عباس مسطور است که در زمان
خلفا در سنه ست و سبعین و مائتین تل الصلح که مشهور است به تل بنی شقیق هفت قبر پدید شد
که هفت شخص در آن گورها بودند با کفنهای نو و محاسن بحال خود و بوی مشک از آن میدمید
یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هر دو گوش و رخسار و بینی و لب و گردن و چشم
و مژه او بحال خود بود و لبش بقدر تری داشت چنان کسی که آب خورده باشد فرقه از معتزان را
فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آن جماعت باز گشته به معتضد خبر رسانیدند
و گفتند یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگانی باشد و هم در تل
حوضی پدید آمد در وسنگی که چون سنگ فسان و خطی بر آن نوشته که کسی نمیدانست که چه
زبانست و اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یک آن را نتوانستند خواند و من النوادر الرویا معتضد
بن موفق بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که بر کنار دجله پیری نورانی دست بر دجله
کرده و کفی آب بر داشتی در دجله آب نماندی و باز آب را بدجله برقرار آمدی و روان گشتی
معتضد از احوال وی پرسید گفتند حضرت امیر المؤمنین ع است بر او سلام کردم امیر
المؤمنین مرا ترحیب نموده فرمود که چون نوبت بتو رسد فرزندان مرا نیکو داری و
نگذاری که بدیشان زحمتی برسد هم در آن ایام مقلد امام حکومت گشته در تبجیل علویه بذل

جهد نمودی و منها گویند که محمد زید علوی که والی مازندران بود هر سال مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری
فرستادی تا در وجه حضرات سادات اتفاق نماید اتفاقا در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنه
بغداد بدان واقف شده و آن وجه را از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور کرده معتضد گفت
و به مهمای آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی مردم ناگاه بسر جسر رسیده دیدم که شخصی
بر سر آن نماز میکند بخاطرم آمد که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد آمد چون از نماز فارغ شد
پیش رفتم و سلام کردم بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن چون بیلی چند بر زمین
زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه گفت من علی ابن ابو طالبم ع بعدد هر بیلی که بر زمین میزنی
یکی از اولاد تو حکومت خواهند کرد و باید که رنج به اولاد من نرسانی و من الوقایع گویند که معتمد عباسی
در شهور سنه احدی و ستین و مائتین پسر خویش جعفر را ولی العهد ساخته ملقب بموفض بالله گردانیده
بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند
و معتمد در سنه ثمانین و مائتین ابو العباس بن موفق را بولی العهدی منسوب گردانید و در
تاریخ آل عباسی مسطور است که موفق بنا بر کمال بخشش که از پسر داشت وی را در سنه خمس و سبعین
و مائتین محبوس گردانید و او تا حین حیات پدر در زندان بود و صاحب جامع الحکایات از احمد
بن حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم و خصمان
در فنای من غلو داشتند و شبی از شبها خواب مذکور را دیده و مرا اعتقادی تمام
بر مدارج سعادات حاصل شد و با خود قرار دادم که در ایام حکومت خود بمعتضد لقب کردم و از
خواب مذکور سه روز بیش نرفت که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت بیت تا نمیرد
کسی به ناکامی :: دیگری شادکام ننشیند و من النتایج آورده اند که سیاست و مهابت معتضد

و استحضار
خبر معتمد

برتبه

برتبه بود که یکباری لشکری او خوشه انگوری از باغ رعیتی چیده بود چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید
که از غلامان امیری گفت فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش چه گناه داشت گفت
وی در ایام عمم خون ناحقی کرده بود و نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه
اگر امرا اتباع را از امثال اینها تعذیر نمایم چنین گناهی حادث نشود صاحب تاریخ آل عباسیه از محمد
بن عبد الوهاب هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی نزد یکی از امرای معتضد داشتم و هیچ
وجه از وی بحصول نمی پیوست و هر چند امرا و ارکان دولت سعی نمودند فایده نداد بالضروره از آن
درگذشته عزم سفر کردم یکی از یاران بمن گفت یک علاج دیگر مانده است دست مرا گرفته پیش پیری
خیاط برد در مسجد سوق الثلاثا کار میکرد برده و ما وقع را با او انها کردم و من با خود گفتم ازین پیر چه آید
و بهر حال با او بدر خانه آن رفتیم و چون امیر را از آمدن او خبر دار کردند بیرون آمده و پیر را در کنار کشید
و از پی سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا از این فقیر را نمی دهی امیر فی الفور در صدد
مهم سازی در آمده آنچه نقد داشت داد و از برای باقی نزد مرهونی گذاشت و مرا حیرت تمام
دست داده و با خاطری خوش مصحوب شیخ روانه شدم و از روی نیاز منشا آن را سوال نمودم
پیر گفت شبی ترکی از امرا زنی را بمسجد کشیده بود و آن عورت هر چند زاری میکرد آن ظالم
دست از وی نمیداشت و من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد و من بنام بر آمده آغاز بانگ
نماز کردم که شاید خلایق بگمان صبح بمسجد آیند و آن ضعیفه را خلاص کنند اتفاقا آواز بگوش
معتضد رسیده مرا طلبیده بنیاد عتاب کرد که چرا بی محل اذان میگوئی و مسلمانان را بغلط
می اندازی من غرض را عرض نموده مقرون احسان شد پس آن ترک را طلب داشته
سیاست نموده مرا گفت هر گاه خلاف شرعی از کسی مشاهده نمائی اذان بی هنگام بگو تا من آن را دفع کنم

وآن جماعت مرا شناخته اند ومن الغرائب آورده اند که در شهور سنه ثلث وثلثین ومائتین در حینی که
ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد ظاهر میشد گاهی بر لباس رهبانان با
محاسن سفید ونوبتی در صورت جوانان با روی همچو خورشید وبار دیگر در کسوت تجاره واحیانا
در صورت شجاعت وجلادت آثار وهرگاه که آن جلوه گری میشد خدام دار الخلافه را آزار میکرد واین
معنی موجب تحیر وفکر معتضد میگردید وچون این قضیه بدیع شیوع شد مردم هرکس خبری میگفت وبعضی را
گمان این بود که او شیطانیست بد آثار وقاصد آزار معتضد وفوجی میگفتند که جنیست مؤمن که خود را
باین صورت می نماید تا خلیفه بترسد واز اعمال سیئه اجتناب نماید وزمره را اعتقاد آن بود که
از خدام معتضد را یکی از جواری حرم سرای پیدا شده لاجرم دست در نیرنجات حکما زده بدان اشکال
بر می آید خلیفه کنیزک را بکشت ودر عهد مکتفی در سنه تسع وثمانین در وقت سحر زلزله پیدا شد
که تمامت کواکب بیک دفعه برطرف شدند واصلا از ستارها نماند بیت نماند اندر فلک
بر نجم ثانی ۞ به نیلوفر بدل شد گلستانی ۞ گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود
وبعد از مرگ او عباس بن حسین وزیر گردید مشهور است که چون قاسم وفات یافت خبر
بعباس دادند واو چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند واین هر دو صورت
در همان روز واقع شده بود بیت زبر و زیر اگر شود عالم ۞ چه غم که در گذر است ۞
کین فلک همچو شیشه ساعت ۞ گاه زیر و گاه در زبر است ومن الوقایع مشهور است که در زمان
مقتدر در شهور سنه تسع عشر وثلثمائه قرمطیان بحرین ورأس رئیس مفسدان ابو سعید
جنابی که در مکه قتل عام کرده وچاه زمزم را از کشتگان پر گردانیده وسه هزار کشته در زمین
حرم انداخته وحجر الاسود را کنده بردند وبر مستراح افکندند وابو سعید علیه اللعنه والعذاب

از مکه معظمه بعزم جنگ مقتدر به بغداد آمده با پانصد غلام سوار ودر نهر ملک نزول نموده مقتدر
ابی ساج را که یکی از اعیان امرای وی بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد وابی ساج از خصم حسابی
برنداشته وپیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته ام بخدمت فرستم یا بکشم مقتدر در
جواب نوشت که جسر را بر تا نتواند گذشتن وابی ساج بر آن سخن التفات نگرفته کسی نزد
ابو سعید فرستاد که میان ما وتو حق صحبت قدیم است وترا طاقت مقاومت با من نیست یا
اطاعت کن یا سر خود بگیر تا بسلامت برهی ابو سعید از قاصد پرسید که ابی ساج چند کس دارد
گفت سی هزار کس گفت والله سی مرد نیست پس یکی مردم خود را گفت تا سر خود را برید ودیگری در
آب غرق شد ویکی خود را از بلندی بزیر انداخت وگفت هر که را چنین لشکری بود از کثرت
دشمن نیندیشد وترا از من امانت لیکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نمایم ودر همان شب
شبخون بر سر ابی ساج برده جمعی را بکشت وبعضی را گریزانیده واو را اسیر کرده با سگان در
بزنجیر بست ومن الوقایع نقلست که چون باهتمام عباس بن حسین حکومت بمقتدر معتضد رسید
وی سیزده ساله بود بنابرین مردم زبان طعن دراز کرده وعباس از آن متقاعد گشته
داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاقا او هم در آن ایام نماند وثانیا اراده کرد که ابو الحسن را
که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آن چند روز رحلت کرد
ودر خلال آن احوال در شهور سنه ست وتسعین ومائتین وزیر بدست حسین بن احمد
کشته شد وحسین وجمهور معارف واعیان با عبد الله بن معتز بیعت کردند چنانچه بغیر
از مونس خادم ومونس خازن وغریب خال مقتدر با او کسی دیگر نماند وکار بجایی
رسید که نزدیک بود که دار الخلافه را از معتضدیان بپردازند که بیکبار مقتدر را یاران عبد الله

بن معتز را که غافل نشسته بود گرفتند و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در ایوان آونگ کردند بامرد: بیت
جهان را ازین فتنه باهم سرست || که رنج یک و راحت دیگرست ومنها آورده اند که مونس الاستاد
بنابر القاع فساد حسین وزیر از مقتدر روگردان شده بصوب موصل رفت و اولاد احمد
حمدان که والی آنجا بودند بتحریک وزیر مذکور بمدافعهٔ مونس در آمده و داود بن حمدان با اخوان اتفاق
نمیکرد و چون سبب را پرسیدند گفت مونس را در ذمت ما حقوق بسیارست میترسم که در روز جنگ
تیری در مقتل من آمده بشومی کفران از جان بر آیم برادران آنرا منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ
مونس شتافتند و او با هشتصد نفر کوشش کرده قضارا تیری در مقتل داود آمده از پای در افتاد
و آل حمدان بهزیمت رفتند حکایت صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام
مقتدر از طرف خراسان خبر رسید که در قلعهٔ قندهار در برجی از بروج آن کندو یافتند که
قریب هزار سر آدمی را در و بزنجیر بهم بسته بودند از آن جمله در گوش بیست و نه تن از ایشان
رقعها بود و بریسمان ابریشمین بسته و نام آنکس با بر آن نوشته از آن جمله شریح بن حسان بن
زایده و خلیل موسی در آن نوشتها تاریخ سبعین هجریه نوشته بود و آن سرها تا آن زمان
حال خود مانده بود مگر بعضی از آنها بان رسیده بود که پوستشان از هم فرو ریزد ومن الوقایع مقتدر
در بیست و هفتم شوال عشرین و ثلثمایه کشته شد به سبب آنکه برادر خود قاهر را محبوس کرده خواست
از میان بر گیرد مردی تبریزی چابک سوار که ملازم قاهر بود با مونس الاستاد مواضعه داشتند
روی در میدان در آمده در حضور مقتدر سلحشوری بغایت نیکو نمود مقتدر خواست که
تماشا نماید و شخصی که حایل بود از پیش خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد تبریزی فرصت
غنیمت داشته در تاخت و حربه بر سینهٔ مقتدر انداخت که از پشتش برون آمد و اسب انگیخته

آهنگ

آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص کند چون ببازار رسید خرواری نی دوچار شده اسبش در رمید
قضارا قلابی بر دکان قصابی بر حلقش افتاده اسب از زیرش بیرون رفت و تبریزی آویخته شد
چون مردم مقتدر از عقب رسیدند او را بهمان حال دیدند و بهمان نی را در زیرش سوختند
وکان الله علی کل شیء مقتدرا چون قاهر به اهتمام مونس قهرمان بغداد شد طرحت در استیصال
او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور ساخت گویند سر مونس بزرگ بود و موی
سر او را بوزن در آوردند شش رطل بغداد در آمده و جمعی از غلامان ازو متنفر شده خواستند
که ابواحمد ولد مکتفی را بالحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته بر افروخت
و فی الفور ابواحمد را طلب داشته در درون حرم سرا بر چهار میخ بر دیوار دوخته از جملهٔ اعیان ابواحمد
یحیی را که عامل متمول بود بدویست هزار دینار مصادره کرد ابوطیبی اظهار عجز کرده گفت قدرت بر آن وجه
ندارم قاهر گفت ابواحمد در خانهٔ منست و او متعهد است که خاطرنشان نماید که تو قدرت داری
ابوطیبی چون به اندرون رفت و او را بدان حال بر دیوار دوخته از غایت وهم بر خود بلرزید ع
مرا می بین بدین رسوا و فکر خویشتن میکن || و بهمان ساعت بیرون آمده و آن وجه را
بالتمام قبول نمود و بهمان روز آن زر را داده و از حالت خود تنزل نکرد بیت لاله را گفتم ای
پری پیکر || صورتت خوب و سیرتت نیکوست || باز گو این سیه دلیت ز چیست || گر کرت
زحمتی رسید از دوست || گفت نی نی که زر ندارم زر || زر که اسباب شادکامی اوست ||
غنچه را بین که خورده زر دارد || می نگنجد ز شادی اندر پوست || و در زمان متقی کوکبی ظاهر شد
که ذنب او بمغرب و سر او بمشرق رسیده و تمام آسمان را فرو گرفت و سیزده روز بماند
و در تاثیر این علامت یک جریب گندم بصد و بیست مثقال طلا شد بیت کشت چون پروین

بقیمت سنبله‌ئی کار مردم الحرمین بالا گرفت و در اثنای قحط وبائی پیدا شد که آدمیان همدیگر را می
خوردند و هر که می‌مرد هیچکس را مجال دفن کردن او نبود و هم چنانش بصحرا می‌افکندند ومن الوقایع
در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه در زمان مطیع حجر الاسود را بموجبی که گفته شد قرامطیان بیست سال
شد که برده بودند و بر مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان آوردیم و درین باب
از حضرت مظهر العجایب اسد الله الغالب روایت کنند که فرموده کانی انظر الی [illegible] وقد حمل حجر
الاسود من مکه و عقله من فقدة الاستوانه و اشارت بستون هفتم کرده چون قرامطه آن را بستون
مسجد می‌بستند و بر ستون اول و دویم و سیم بند نمی‌شد و آخر بر هفتم بسته شد قرار گرفت و گویند
در حینی که آن سنگ متبرکه را از مکه می‌بردند یک شتر لاغر آن را بمکه رسانیده و عجب اینکه فربه شد
تمثیل ابن جوزی گوید در سنه ثلث و عشر و اربعمائه در موسم حج شخصی ازرق چشم از مردم مصر قبل
استلام حجر الاسود نمود ناگاه بگرزی که در دست داشت سه ضرب متوالی بر حجر زده و گفت تا کی
سنگی را عبادت کنیم نه محمد است و نه علی که مرا ازین منع کنند و حاضران را از آن حرکت شنیع نفرت
دست داده از و کناره کردند و همانا که ده سوار از رفقای او بر در مسجد الحرام ایستاده بودند شخصی
یمنی به یکبار او را خنجر زده مسلمانان او را هجوم نموده او را بقتل آورده سوختند و بعد از آن چهار نفر
از رفقای او بدست آمده اعتراف نمودند که ما چند نفریم که بدین اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز
از عقب آن ملعون روان داشتند و در حجر الاسود بقدر سر سوزنی سه سوراخ شده ریزه‌های او را
بمشک آگنده کردند و بجای خود نهادند ومن الوقایع گویند در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه
در عهد مطیع عباسی اعجوبة الزمانی حکیم یونانی ابونصر محمد فارابی الملقب بمعلم ثانی شیخ علی سینا با وجود
کمالات الفارابی شاگرد او ست به عالم جاودانی شتافت و او از ترکستان که مولد او بود عزم زیارت

ستون

حرمین

حرمین الشریفین نموده و چون بولایت شام رسید بمجلس سیف الدوله بن حمدان فرمان فرمای
آن بلاد در آمده قضا را آن روز خواص علما و فضلا در مجلس او بمباحثات و مناظرات مشغول بودند
و ابونصر هم چنان ایستاده در سخن ایشان دخل می‌نمود و در دقایق مباحثات تصرف می‌فرمود
در آن اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی‌نشینی گفت کجا بنشینم پادشاه بر زبان آورد که هر جای
فراخور حال تو باشد بنشین فی الفور بر گوشه تخت نشست و او از این معنی برهم شده بزبان
خاص یکی از خواص گفت که چون این ترک بر ترک خدمت اقدام نمود چون از اینجا بیرون
رود بسیاستش رسان ابونصر گفت یا امیر فان الامور مرهونة باوقاتها بیت مکن کس را
به اندک طعن باطل عقوبت تا پشیمانی ندارد که چون شک از یقین گردد هویدا
پشیمان گردی و سودی ندارد سیف الدوله تعجب نموده گفت مگر تو لغت ما را میدانی ابونصر
گفت من بر همه لغتی عالمم بعد از آن با فحول علما مناظره فرمود بر جمله ایشان غلبه کرده هم در آن
محفل سخنان او را دانشمندان بر جراید ثبت نمودند و سالها بدان مباهات کردی و سیف الدوله
خدمتش را غنیمت دانسته بعد از آنکه اهل مجلس برخواستند حکیم را نگاه داشت و ارباب ساز را
آواز داد و حاضران را خاطر بر حظ روحانی گماشت و ابونصر بدستور در آن فن فضلها نیز می‌نمود و
آن فرقه را ایزالزامات داده ثانیا سیف الدوله متعجب گشته از آن طریق استفسار نموده خدمتش
لازم شد و در دم خریطه در میان بگشاده و از آن چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را
بیکدیگر وصل کرد بوجهی نواخت که حاضران را بیکبار در خنده انداخت و بعد از آن آنها را
بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله بیکبار بهای های گریستند و نوبت ثالث آنها را
بشانه بهم اتصال داده آغاز سازی کرد که تمامی اصحاب از هوش رفتند و سیف الدوله شیفته

صحبت او شده وبا وجود او بديگري نمي پرداخت وآخر هم در آن اوقات از شام بيرون آمده در اثناي راه بقطاع الطريق دوچار شده وچون به علم تيراندازي بي مثل بود با ايشان بنياد جنگ كرده تير بر مقتل وي آمده از پاي در افتاد وبعضي روايت كرده اند وي منكر وار بصحبت ابن عباد در آمده وعود را از پيش عودي برداشته بطريق مذكور بنواخت ودر فصل آخر كه همه در كمند خواب اسير بودند برخاسته وبر دسته عود نوشت كه جاء فاراب ثم غاب وابن عباد چون بر نوشته واقف شد مدة العمر متاسف بود **ومن الوقايع** در اوان طالع عباسي در بيست ويكم ذي قعده سنه خمس وستين وثلثمايه ابوالحسن كه در طب وديگر علوم يوناني وحيد زمان بود وفات يافت ودر تاريخ حكما كه بعيون الانبا موسوم است آورده كه ابوالحسن روزي بر سيد محمد كه از اشراف سادات زمان بود در آمده وي با ضيق النفس شديد طاري شده وچون نبض وي را ملاحظه نمود چيزي چند فرمود سيد گفت فصد چگونه است حكيم گفت چه اگر فصد كنيد تخفيف تمام دارد اما مناسب نيست وبعد از وي ابوموسي طبيب در آمده پس از ملاحظه نبض وقاروره فصد فرمود سيد گفت ابوالحسن تجويز آن نكرد ابوموسي گفت او بهتر ميداند وبعد از ان بعضي از اطبا حاضر شده ودر باب فصد كردن مبالغه از حد گذرانيدند وبعد از فصد مرض تخفيف تمام يافته سيد بخواب رفت وابوالحسن در آخر روز بخدمت رسيده وي را در كمال آسايش ديد از وي پرسيد كه فصد كرديد سيد جواب بانكار كند او گفت اين آسايش نمي تواند بود مگر بعد از فصد سيد لاجرم اقرار كرد وابوالحسن گفت بشارت باد ترا به تب ربع كه اگر اطباء سابق چون بقراط وجالينوس جمع شوند نتوانند نوبت ترا بكلي برطرف نشود وآخر آن چنان بود كه او فرموده بود وهم در ايام مذكور است كه يكي از حجاب آن زمان را غلامي بود كه اكثر خدمات بر او بوده وحاجب خواست اركان دولت را

ضيافتي كند چون شروع در آن كرده غلام را تب محرق عارض شده ابوالحسن را طلبيده وكمال نگراني خاطر بر خاطر نشان كرد گفت ميخواهم نوعي كني كه فردا غلام بوظايف خدمات قيام نمايد حكيم گفت او هيچ تويش ندارد ودر دواي او هيچ تعجيل مكن كه اگر در استعلاج او تعجيل نمايي سالي ديگر هم درين روز او را تبي عارض خواهد شد وحاجب اين سخن را سهل انگاشته غلام را معالجات نموده همان روز بر خواست اما در سالي ديگر بيمار شده ودر روز مغتم چنان افتاد كه فردا بر نخيزد بلكه فرداي قيامت هم

اعجوبه آورده اند كه در سنه خمس وسبعين وثلثمايه در ايام طايع مرغي از درياي مغرب بيرون آمده بزرگتر از فيل وبر پشته نشسته روي جانب مشرق كرده وسه نوبت بزبان فصيح گفت قد قرب وباز بدريا فرو رفت وتا سه روز بر آمده همچنين گفت واين كلمه تكرار مي نمود **ايضا** در شجره الهي مذكور است كه در بعضي از جزاير هند طايري است كه آن را رخ گويند عظيم جثه اش بمثابه ايست كه فيل را بچنگال در ربوده وبهواي برد **تمثيل** در تاريخ احمد بن اعثم كوفي مسطور است كه اهل اسلام در حين فتح حلوان كه در ذي قعده سنه ست عشر هجريه است روي نموده سعيد ابي وقاص در داري فضله را بجانب حلوان فرستادند وفضله بعد از معاودت از ان بلده نماز عصري در ميان آن دو كوه نزول نموده متوجه اداي نماز شد چون الله اكبر بر زبان راند از كوه آوازي بر آمد كه گرفت تكبير او وهمچنين در برابر هر كلمه قامت جوابي در غايت بلاغت بگوش فضله مي رسيد لاجرم بعد از اداي نماز آواز بر كشيد وگفت اي هاتف اگر از جنس ملايكه فعلي الله عليك واگر از صنف ارواحي مرحبا بك واگر بني نوع انساني بيرون آي تا از انفاس شريف تو فايده بريم ومقارن اين پيري برهنه كه موي رو وموي سرش سفيد بود وعصا بكف از ان كوه فرود آمده وبر عصا تكيه زده وگفت السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فضله گفت عليك السلام

انگاه پرسيد كه تو كيستي وي گفت زريب بن برثملا وصي حضرت عيسي تا حين نزول ان منبع السعادات در قيد حيوتم وحسب الامر او اينجا نشسته ام القصه چون بينهما صحبت منعقد گشته حكايت بعلامات قيامت رسيد پير گفت اي فضله هرگاه مردان با مردان وزنان با زنان جمع شوند وبا وجود بودن باران نرخ غلات ارزان نگردد وخوان همسايگان بسيار رنگين شود واگر درويشي گدايي كند ده درم صدقه نيابد وحفاظ قرآن را بلحن وصوت خوانند ومساجد را نقش نمايند علامت قرب قيامت است وبعد از اداي اين كلمات ناپديد شد **ومن الوقايع** چون ابن مقله واضع خط وزير راضي عباسي بود واز زبان او مثالي بي حكم او به اركاني نوشت واو را ببغداد طلبيده وابن رايق كه در ان وقت امير الامرا بود مكتوب مذكور را بگرفت وچون خليفه بطلب او راضي نبود ابن مقله را درين باب مواخذه نمود وابن مقله بر ان انكار نموده وچون مكتوب حاضر شد ملزم گشت وراضي بحكم آنكه خيانت كرده حكم بقطع يدش كرده وبعد از چند روز زبانش را نيز بريدند وكان ذلك في ست عشرين وثلثمايه ولحسن الاتفاق سه خليفه را وزارت كرده وسه مصحف را كه چشم اهل روزگار چنان نديده بود نوشته واو را سه نوبت سفر اتفاق افتاد وبعد از وفات سه كرت مدفون گرديد **ومن الوقايع** چون طايع بي استصواب بهاء الدوله در آخر شعبان سنه احدي وثمانين وثلثمايه او را خلع نموده خواست كه ديگري از آل عباس بر حكومت نشاند ودرين باب با اعيان واشراف مشورت نمود راي ها بر استصواب اسحق بن مقتدر قرار گرفت واو دران زمان از طايع گريخته بپناه مهذب الدوله كه والي بطيحه بود برده ودر روضة الصفا مذكور است كه هبة الله بن عيسي روايت كند كه روزي در مجلس قادر رفتم او را متفكر ديدم چون سبب پرسيدم گفت در واقعه چنان ديدم كه آبي كه بر گرد بطيحه است زياده شده وجسري كه بر رو

بسته اند بود ومن متفكر وحيران دران طرف ايستاده بودم ناگاه شخصي نوراني را ديدم كه دران طرف مرا آواز داده وگفت ميخواهي كه ازين دريا بگذري گفتم آري وي دست دراز كرده دستش بدست من رسيده ودست مرا گرفته از آب بگذرانيد ومن متعجب گشته از وي پرسيدم كه تو كيستي گفت من علي ابن ابي طالب عم بدانكه عنقريب خلافت بتو خواهد رسيد وبايد كه با اولاد من نيكوكني هنوز درين سخن بود كه مردم از بغداد آمده او را خليفه كردند **ايضا** مشهور است كه در ميانه قادر عباسي وسلطان محمود غزنوي از رهگذر فردوسي طوسي غبار كدورت ونزاع ارتفاع يافته سلطان مكتوبي بدو نوشت كه اگر فردوسي را نفرستي ديمار از روزگارت بر آورم قادر در جواب نوشت كه بسم الله الرحمن الرحيم الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل واصل اين حكايت آنست كه فردوسي از موضع مارات از ولايت طوس وآن قريه از معظمات قراي آنجاست وفردوسي از آنجا نيك پيشتري داشت ودر مجمع النوادر آورده كه او بغير يك دختر فرزندي ديگر نداشت وهم در موضع مذكور بگفتن شاهنامه مشغول شد ومدت بيست وپنج سال اوقات صرف نمود خواست كه از صله آن دختر را جهيز نمايد بنابرين شاهنامه را بنظر سلطان رسانيده وبواسطه خواجه احمد بن حسن ميمندي گذرانيده درجه قبول يافت والحق دران كتاب لجرانتساب داد سخن وري داده وهمگنان بر فصاحت او قايلند واز تتبع آن را حل چنانكه گفته اند **بيت** سكه كاندر سخن فردوسي طوسي نشاند ؛؛ كافرم گر هيچكس از مردم فرسي نشاند ؛؛ كه ز بالاي عرش اول بزير آمد سخن ؛؛ او سخن را باز بالا برد وبر كرسي نشاند ؛؛ القصه بعيان بنا بر سنگت كار خواجه احمد فردوسي را به تشنيع منسوب ساخته اين ابيات مستند گشتند **نظم** خردمند گيتي چو در يا نهاد ؛؛ برانگيخته موج ازو تند باد ؛؛ چو هفتاد كشتي درو ساخته ؛؛ همه بادبانها برافراخته ؛؛ يكي خوب كشتي بسان عروس ؛؛ بياراسته همچو چشم خروس ؛؛

محمد بروانند رون یا علی ؛؛ همه اهل بیت نبی و ولی ؛؛ اگر چشم داری به دیگر سرای ؛؛ به نزد ولی و نبی گیر جای ؛؛
گرت زین بد آید گناه منست ؛؛ چنین است و این رسم و راه منست ؛؛ بدین زادم و هم بدین
بگذرم ؛؛ چنان دان که خاک ره حیدرم ؛؛ آخر ابراهیم سلطان به بغداد شتافته بقادر متوسل گردید
و این خال زنگار بر رخسار آن سلطنت شعار بماند **نظم** خوش است قدرشناسی که چون خمید سپهر ؛؛
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ؛؛ گذشت شوکت محمود در زمانه نماند ؛؛ جز این فسانه که نشناخت
قدر فردوسی ؛؛ آورده اند که چون بساسیری دولت اسمعیلیه را قبول نموده با لشکری خون آشام متوجه
دار السلام شد سلطان طغرل بر حسب الصلاح قائم عباسی بجنگ او رفت و در خلال این احوال
ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان بود و از و روگردان شده متوجه عراق گردیده و منهزمان
آنجا

ومن الاتفاقات صاحب روضة الصفا از شیخ محمد جوزی نقل میکند که در
اواخر ایام قائم در عراق عرب وفور باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نموده بر روی آب

بجای حباب

بجای حباب سباع و طیور ظاهر گشته و در ان اثنا آب از زیر سریر قائم بیرون آمده و وی خواست که خود را
بقصر رساند نتوانست خادمی او را بر دوش گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید **ومن الغرائب**
گویند که شهر تبریز از زبیده خاتون منکوحه هارون بود و در سنه خمسین و سبع مایه بنیاد نهاد و در سنه
اربع و اربعین بزلزله خراب شده و باز در زمان متوکل بحال عمارت در آمده و در ایام قائم حکومت آن
جا را به امیر بود مفوض داشت و ابوطاهر منجم شیرازی که در علوم نجوم بیگانگی موصوف و موسوم بود
در تبریز واقع شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربع مایه میان شام و
خفتن زلزله عظیمی میشود و این شهر خراب میشود و اکثر مردم در آن شب بیرون رفته و در شهر
نظاره میکردند و بیکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که مصدوقه زلزلوا زلزالا شدیدا
هویدا گشت و امیر ناصر در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم جمعی که در خانها و شهر
بیرون نرفته بودند که سخن که منجم گفته بود خوار داشته زیاده از چهل هزار نفر کشته شده بودند
و هم طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین بطالع عقرب آن بلاد را حصار نموده و گفت تعهد خرابی
زلزله میکنم و اما سیل را متضمن نیستم و تا غایت آن بنا باقیست **ومنها** در احوال مستنجد مذکور است
که شبی یکی از خواص گفت که آواز مطرقه زرگری از زیر سقفی که نشسته ایم می آید و در چنین وقتی
در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظه تامل کرده گفت بغلمان محله و کوچه رو
و منتظر باش آنکس که درین هنگام چنین این کار کند ترددش ضروری بود در بگشا و در رو
و آنکس را نزد من آر و هم چنین کرد و آن شخص را با دراهم مذکور و مطرقه نزد او آوردند مستنجد چون
عیار آن را ملاحظه نمود قصوری ندانست پرسید که چرا اینها را بدار الضرب بعمل در نمی آوری
گفت مردی درویشم اجرت و تمغای آن ندارم و جه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد بار او

در عهد مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده و منجمان حکم کردند که طوفانی
مثل طوفان نوح خواهد شد و مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجمی بی همتا بود وی قرینه
کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون
شش کواکب در حوت است و گمان آنست که این طوفان شدت نخواهد داشت بلکه در
قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند و بسبب سیلاب آب فراوان غرق دریای
فنا گردند قضا را هم دران سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه فرود آمده
بودند و سیلی عظیم ایشان را احاطه کرده و اندکی از ایشان بمقتضای جان فزای ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء پناه بکوه بهارده خلاص شدند و کذب المنجمون برب الکعبه بظهور پیوست
ومن البدایع صاحب کامل التواریخ گوید چون اشتداد مرض واثق مادرش قراطیس نام کمال
دلبستگی تمامی منجمان را بتخصیص حسن بن سهل بن یحیی را احضار نموده زایچه طالع واثق را بدیشان
نمود و از حقیقت حال او سوال کرد همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی کند و او در
همان روز بمرد **بیت** در روفت کین و هم کوتاه بین ؛؛ فلک را نهند کار و ساز زمین ؛؛ از این و
فلک چون بنش بنده ایم ؛؛ به تسلیم و خدمت سر افکنده ایم ؛؛ در بعضی تواریخ مذکور است که در زمان
مسترشد در شهور سنه اربع و عشرین و خمس مایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را آزار
میکردند و بعضی از کودکان را از زهر نیش آنها هلاک گشته از مهد بلحد انتقال کردند **ومنها** آورده اند
که در سنه سبع و ثمانین و خمس مایه در زمان ناصر عباسی شیخ مقبول شهاب الدین یحیی بن شمس الدین
سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطه نسبت او **حکایت** و او چون در علم شعبده و سیمیا
بی نظیر بود آورده اند که یکباری با فوجی از رفقا در سفری بر رمه ترکان رسیدند و گوسفندی

از ترکان

از ترکانی بده درهم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را
به برید تا من صاحب او را تسلی میکنم رفقا گوسفند را ببرند و شیخ با ترکان در گفت و شنید بود
چون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ بنیاد دویدن کرد ترکان دستش را گرفته کشیدند که یکی مرو تا
که زر ندادہ و بیکبار دست شیخ از شانه جدا شده و خون بنیاد رفتن کرد و ترکان چون آن حال
مشاهده کردند دست و پا شده و آن را انداخته بگریخت بار شیخ با دست درست با رفقا پیوست
ع دست بردی نمود با ترکان **ومن اللطایف** در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی
از خواص اشراف خود سیر نمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از دراهم و دینار و با خود گفت آیا
اجل مرا این قدر مهلت دهد که این وجه را بر طبق دلخواه صرف کنم آن شخص خنده کرده مستنصر گفت
منشاء این خنده چیست وی گفت روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم و قریب
دو شبر ازین حوض خالی بود گفت آیا آن قدر فرصت یابم که آنرا ازین حوض خالیست پر سازم
بنابرین مرا ازین دو رای مخالف خنده آمد **بیت** نام سخی بر شد و آوازه گرد ؛؛ زانکه زر و بسکه خود
باز گرد ؛؛ نام بخیلان بزمین ماند پست ؛؛ زانکه زرش سنگ گران بر که بست **حکمت**
بدترین خصلت کریم ترک عملست و بهترین شیوه لئیم ترک علمست حکیمی را پرسیدند که خردمند
کیست و بیخرد چیست گفت خردمند کسی که خورد و گذشت و بی خرد آنکه مرد و هشت **بیت** زر از برای
خرج بود سکه دار و بهن ؛؛ لعنت بر آنکسی که ورا گرد میکند **ومن النوادر** آورده اند که معتصم خلیفه
اگرچه بضعف رای و تدبیر و قلت طبع صواب نمای موسوم بود ولیکن او را خاصیتی چند واقع
بود که هیچ یک از سلاطین سابق را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد وی حاکم ذوی الاقتدار بوده
اند و اسباب جهات و خزاین و دفاین او از حیز شمار خارجست و عظم شان جلالتش

رحم آمده گفت این کار را بو رها از ضرب میکن و تمغا مکن **ایضا** و هم از مستجد مرویست که شبی آواز بقره که شب بدان آب بالا کشیده و بروز چون سرد شود فرود آورند استماع نمود چون تفحیل مقتضی آن عمل نموده و گفت شک نیست که در میان عاشق و معشوق مواضعی است کسی از جانب ارسال داشت تا حقیقتی معلوم نماید ناگاه مردی پیری از خانه بیرون آمده و بمسجد رفت و جوانی خواست که در آن خانه رود کس مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آن جوان معشوق زن آن پیر بود **ومن النوادر** گویند در غره صفر سنه ثمانین و اربعمایه مقتدی معتمدی با دختر سلطان ملکشاه زفاف کرده بود سلطان دختر را با یکصد و سی شتر که جلهای آن ها دیبای رومی بود و بار ایشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هفتاد و چهار استر که قلاده و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که دران اوان دار السلطنه او بود مصحوب مادر دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک وزیر را به بغداد فرستاد با قطار استران از آن جمله دوازده صندوق نقره که مملو از لعل و جواهر گرانمایه بود حمل نموده و سی و سه سر اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفه عروس میکشیدند و حوالی محفه سیصد کنیزک پری پیکر مخطوط بود و خواجه سرایان که در پیش محفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه و استعداد تمام بظاهر بغداد رسید مقتدی جمهور از خواص و عوام به استقبال فرستاد سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند و در آن شب دیجور که عروس را بشهر می آوردند **نظم** چو بر گرد فلک در عماری نشست ؛؛ شب تیره در پرده داری نشست ؛؛ عروسان شب زیور آراستند ؛؛ فلک را بگوهر بیاراستند ؛؛ همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردیده **بیت** هر شمع که ماهی بر گرفتی ؛؛ فلک صد شمع از انجم در گرفتی ؛؛ و زمانه بدلیل آیه کریمه و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را لعالمیان توضیح

و توقیع نموده روشن ساخت **بیت** شاهد مهر چو آید بشبستان حمل ؛؛ لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل ؛؛ و خلایق را گمان آن شد که مگر آن روز و شب ما وی شده و نوروز دیگر که عروس حجله طرب اعنی مستوره شب دران اوان پس پرده حجاب نشست و مقتدای روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقه روزگار بر میان بست و دران روزگار مثل آن شکستگی ندیده بود **نظم** چو مه رویان زنگاری شبستان ؛؛ درین زرین طبق گشتند پنهان ؛؛ عروس روز خون آلوده دامن ؛؛ خرامان شد درین فیروزه گلشن ؛؛ و مقتدی طوی ترتیب داده که از جمله اسباب او چهل هزار من شکر صرف شده بود و قیاس دیگر اجناس برین توان کرد **ومن الوقایع** در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد و بعد از طعام خوردن چون اکثر مقربان پراکنده گشته و کسی بغیر از شمس النهار در مجلس نمانده خلیفه بدان گفت این مردمان چو شدند که بی رخصت در آمده بودند چون باز نگریست هیچکس را ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی از کار باز مانده فوت شده **بیت** درین صندل سرای آبنوسی ؛؛ گهی ماتم بود گاهی عروسی ؛؛ و در بعض نسخه به تخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که ابقاخان بن هلاکوخان در طویی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی که گذشت بالقضا حاجتی بیرون رفت و دران اثنا خیال مرغی سیاه در نظرش آمده به نزدیکان خود گفت این چه مرغیست که بر شاخ این درخت نشسته است او را به تیر بزنید ایشان هر چند احتیاط نمودند هیچ جانور در آنجا نبود و مقارن آن ساعت دیده بهم نهاد و از هم بگذشت **بیت** بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند ؛؛ سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند **ومن الماثر الاحکام**

بود که هیچ یک از سلاطین و خواقین جهان را در مجلس و بار میسر نبودی بلکه از حوالی بارگاه او سنگی بطریق خرگاه نصب کرده و طاقی از اطلس سیاه بر مثال آهنین از رواق آویخته بودند تا حکام ایام و سایر خواص و عوام آنها را طواف کرده بدان مباهات کردندی اما آن غافل از غایت نا آدمیت ازین نکته غافل بود **بیت** مردی در آویز اگر مردی ؛؛ که با آدمی خو کراست آدمی ؛؛ احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج نمودی برقع بر روی افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم نمودی و راه گذر بر مردم تنگ آمدی **نظم** این همه باد بر بروت که چه ؛؛ این تکبر زمن بموت که چه ؛؛ ای تو اندر جهان هیچا هیچ هیچ تن هیچ تن هزاران هیچ **ومن الغرایب** در وصاف مذکور است که دران روز مردم خانها و خرابها که بر رهگذار بودی و تا زمانی کرایه کرده مبلغ گران مند دادندی و از جمله یکنوبت حساب کردند هر یکساعت که بر خانه یا غرفه نشستندی هزار دینار شده بود **ایضا** از تاریخ یافعی مذکور است که در اواخر عهد مستعصم در جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و ستمایه در ظاهر طیبه مدینه که آن را حلبتین گویند آتشی پیدا شده و خلایق در اضطراب بودند و آن را علامت آخر الزمان می پنداشتند چه در این باب نقلی میکنند که لا تقوم الساعة حتی تظهر نار بالحجاز یضئ بها اعناق الابل ببصری یافعی گوید در واقع گردن شتری از مصر تا شام می نمود و زنان شهر مدینه در پشت بام بروشنی آن آتش مذکور چرخ میرشتند و آن مدتی باقی بود و از غرایب آنکه سنگ و آهن را مبتلا ساخت چوب و خس و خاشاک را همی سوخت چنانکه شریف آنجا منیف بن سنجم و غلامی و شخصی دیگر را تفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش آمده تیری از جانب کمان بدرون آن آتش فرستادند پیکان گداخت و تیر چوبه بحال خود بود و باز از جانب سوفار از آتش کرده و پر تمام بسوخته و چوب هم چنان بحال خود بود و این آتش درین سنگستان بطریق مور جار ازجانب

شرق بجانب شمال می رفت اما حرارتش چندانی نبود و هم در مدینه در شب جمعه اول شهر رمضان آن سال بعد از خفتن آتشی که از سر شمعی که در دست فراش ابوبکر مراغی نام بود بی اختیار بر زمین افتاده و زبانه کشیده و فراش مذکور با تمام سقوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی بسوخت و خلایق در گریه و زاری افتادند و هر چند خواستند که آتش را بنشانند میسر نشد **تمثیل** گویند پرویز بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو پرویز گفتندی بحسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از و تا به اردشیر بابک هیجده نفر فرمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسباب وی بدان مرتبه است که یکی از کنوز او باد آورد است و آن چنان بوده که قیصر روم نمود بر کنار دریا بار نزول نموده بود و قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر جهات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده و بیکی از جزایر ارسال داشت **بیت** چو دید آن بیش فرخ خردمند ؛؛ کشاد از گنج زرین آهنین بند ؛؛ بکشتی کرد گنج بیکران بار ؛؛ زری کز وی شدی دریا گران بار ؛؛ بر از دینار و زر هفتاد کشتی ؛؛ چو گلهای نو از باغ بهشتی ؛؛ ز گوهر شصت کشتی چون ثریا ؛؛ تو گویی مایه بیرون داد دریا ؛؛ دگر بر نقره صد کشتی سراسر ؛؛ که هر یک بود با دریا برابر ؛؛ قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانیده و آنها را همه به خزانه تصرف در آورد **بیت** خدا کشتی آنجا که خواهد برد ؛؛ و گر ناخدا جامه بر تن درد ؛؛ و همواره پانزده هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد اسب بارگیر و استر و نهصد و شصت فیل و اشتر در اردوی او حاضر بودی و چون سوار گشتی دویست کس با مجمرهای عود در حوالی او رفتندی و هزار سقا و بارگیر بار غسلهای آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی و از نوادر که مخصوص او بود کاسه ایست که هر چند آب از آن خوردندی هم چنان پر بودی و نیز از جام گهر کار

اورا فرزندی میشدی آن را در آب نهادندی و مقارن ولادت آن بچه در آتش انداختی یا کشتندی
ودر عهد او فیل سفید در ایوان ایران بچه آورد و مثل یا ربد مطرب که در ادوار سرود کاری بود او موسیقی دا
و بر کاری نبود و مغنی داشت از انها همه مرغوب تر و از جملگی انها همه محبوب تر بر این موجب که لذات الدنیا
ثلث اکول اللحم والرکوب اللحم و دخول اللحم فی اللحم همچون شیرین وتناق خلوت آرایی و همچون شبدیز براق
جهان پیمایی داشت **تمثیل** اخیار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده که یکسال آن تنش
از اندراس اساس دولت آل عباس داروغه یعقوبیه در فراش استراحت غنوده ابن عمران نام
غلام خود را بمالیدن پایش مامور گردانیده و بعد از ساعتی نعاس برابن عمران غالب شده دستش
سست شد و او را پایی بر سینه اش نزده گفت در چه کاری گفت معذور دار مرا که خواب دریافته
و واقعه غریب مشاهده شد داروغه از کیفیت آن سوال کرده وی گفت چنان دیدم که
استیصال آل عباس شده و زمام حکومت بغداد را بقبضه اقتدار من دادند و اقای
وی بتمسخر و استهزاء کرده او را مصفحه ساخت تا آنکه هلاکو بغداد را محاصره کرده و دران وقت
بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار که در ان دیار نمانده بود تا به چو وکاه چه رسد لاجرم در اردوی
خان جنس ماکول و علیق الدواب بغایت نایاب شده و نزدیک بدان رسیده بود که لشکر
مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که دران هنگام در مضیق
محاصره بود تافته و کلمه چند باین مضمون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید
متعهدم که طعام لشکر را سامان کنم بر تیری رقم کرده و بلشکرگاه مغول انداخت و چون در ان زمان
سطوت و صلابت مغول چندان در دلها نشسته بود که اگر مغولکی بر سر صلبی خلیفه را طلب نمودی داد
نا به ادنی چه رسد که خان طلب داشته لاجرم چون چنان دید ابن عمران را طلب داشته خلیفه بعد از تفحص

بسیار او را امیدوار ساخته و به نزد خان فرستاد و ابن عمران چون بعسکر ظفر اثر پیوست قطارات خان
و سایر امرا و لشکر یان را براه یعقوبیه برده و سر چاههای ایشان را گشاده و آن قدر غله که در بایست بود
حمل نمودند و بیاردو فرستادند **بیت** اهل هنر گر بشماری در ند ۞ بی هنران نیز بکاری در ند ۞
نه که تهی بر رمد از طرف رود ۞ گر ند هد بار سر آید سرود ۞ قهقهه زد کبک برفتار زاغ ۞
گرچه نهی کام پریشان بباغ ۞ زاغ بدو گفت که پرواز کن ۞ گر گرو از من به پری باز کن ۞
هیچکس نیست زدیبا و زشت ۞ کش نه حکیم از پی کاری سرشت ۞ القصه این خدمت نیکو در
معرض قبول افتاده و شاه و سپاه عذر خواهی نموده و لکان از روی منت دار گشتند و
بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمائه واقع شد مستعصم و اولادش بقتل آمدند
و ابن عمران را والی بغداد گردانید **منها** صاحب والی گوید که مردم زهرای قزوین بمثابه
در تشیع غلو دارند که یکنوبتی غریبی بدیشان رسید و چون شنیدند که او عمران نام دارد
آغاز آزار وی کردند آن شخص فریاد بر آورد که این عزیزان من عمران نام دارم و لطف
سبب مرا ربط میداری گفتند تو عمری و بالف و نون عثمان **فرع** بدانکه از آل عباس
سی و هفت نفر لباس شعار حکومت پوشیده اند و ایام استیلای ایشان در روز
جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین مائه است تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه
پانصد و بیست سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل ابو العباس عبدالله بن محمد
بن علی عبدالله بن العباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه ابو جعفر منصور مشهور به دوانیقی
و برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال و مهدی بن جعفر ده سال و یکماه و هادی بن مهدی
یکسال و سه ماه و هارون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه و نیم و محمد امین بن هارون

چهار سال و دو ماه و مامون بن هارون بیست سال و هفت ماه و معتصم بن هارون هشت سال و
هفت ماه و هشت روز و واثق بن معتصم سه سال و نه ماه و متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز
منتصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و
هشت ماه و بیست و یک روز مهتدی بن واثق یازده ماه و دو روز و معتمد بن متوکل بیست و سه سال
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه و مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه بیست روز
و مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه و قاهر بن معتضد یکسال و چهار ماه و مطیع بن
مقتدر بیست و نه سال و نیم و راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و دو روز و مقتفی بن مقتدر
سه سال و یازده ماه و نیم و مستکفی بن مکتفی یکسال و چهار ماه و طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه
و قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه و قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه
و مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنج ماه و مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم و
مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه و مستنجد بن مقتفی یازده سال و مستضیء بن مستنجد
نه سال و هشت ماه و ناصر بن مستضیء چهل و شش سال و یازده ماه معتصم بن مستنصر یازده سال و
هفت ماه **و من الوقایع** ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کند که من در زمان مامون صاحب
برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات مشهور سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمینین نام مامون را
مامون را انداخت و بجای آن دعایی که ترجمه اش اینست خواند که بار خدایا تو کار امت محمد را
به اصلاح آور و بهر چه صلاح او لیای خویش را بدان میدانی و ایشان را از قصد طاغیان و بد
کرداران نگاه دار و جماعت ایشان را پیوسته کن و هرکه در خون ایشان کمر بندد او را به
اصلاح ذات الیمین اسیر و مبتلا گردان و من صورت حال را بی زیاده و نقصان بمامون

نوشتم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد گمان بردم که مضمون نوشته من
ظاهر طاهر گشته و قصد من کرده لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده و متوجه مجلس او شدم و چون
بدار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمده و گفت که واقعه دی روز را نوشتی گفتم آری
گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدرم است بنویس من حسب الفرموده عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی
که روز پیشش آثار خلاف از طاهر بظهور رسیده وی غرض مرض عارض شده و بر فراش استراحت
خوابیده و صباح او را مرده یافتند **ومنها** مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف
جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمس مائه در گذشت خلف الصدق او طغرل که در اصناف
کمالات کامل بوده بجای او بر تخت بنشست چنانکه شیخ سامی نامی نظامی ابیاتی بیان کرده **بیت**
سریر افروز اقلیم معانی ۞ ولایت گیر ملک زندگانی ۞ پناه ملک شاهنشاه طغرل ۞ خداوند
جهان سلطان عادل ۞ بسلطانی و تاج و تخت پیوست ۞ بجای ارسلان بر تخت بنشست ۞
و در دو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد ایلدگز و ضبط و نسق لشکر به قزل ارسلان مفوض
بود و تا اتابک محمد در حیات بود و هیچ منقصی بدو نمی رسید اما چون وی در شهر ذی حجه سنه
احدی و ثمانین و خمس مائه بسال اول قران سبعه رحلت نمود و ملک پر آشوب شده و نفاقی ما بین
میانه سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر صاحب ملک زنان او شده بود بزبان آوردند
و چند نوبت بینهما روی نموده آخر سلطان از همدان بر دست قزل ارسلان گرفتار شده
بود و در قلعه کهران قان آذربایجان محبوس گشت و قزل ارسلان را هوای سلطنت شده
در شبی که صاحب سلطنت نشست از هم گذشت علی الفور این خبر افواه گشت که او را علی الصباح
بر فراش مرده یافتند **ومنها** آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه ثلثین و اربعمائه

مضاف

در حدود مرو به صحرای دیقان از سلجوقیان شکست یافت و غنایم بصوب غزنین تافت و برادرش محمد را که به فرموده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان شد و دران اثنا لشکر او خروج نموده و برادرش محمد را به پادشاهی نشاندند و مسعود را در سنه ثلث وثلثین واربعمائه بقتل رسانیدند و بعد از یکسال مودود بن مسعود برعم خود خروج نموده او را و اتباع او را در سنه اربع وثلثین مائه بکشت و بسلطنت نشست و دران اثنا برادرش محمود که در ایام پدر والی بعضی ولایات هند بود و بمقصد خون پدر و برادر از دار الملک لاهور نهضت نموده قریب بغزنین که رسید مودود بغایت ازو بترسید و قضا را هم دران ولا او را شبی مرده بر فراش یافتند و قاتل او معلوم نشد **ومنها** صاحب روضة الصفا گوید در ایام عبد الله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال داشت جمعی بپای منبرش حاضر میشدند تا آنکه روزی رو به اهل مجلس آورده و عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مردم را در دین قواعدی نمانده چه در جوار فلان مسجد آتشکده گبرانست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مجلس را از لوث معبد اهل شقاق پاک سازد و این سخن در حاضران تاثیر کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در آنجا رفتند و آتشکده را خراب کردند و داخل مسجد نمودند و مسجد را هم دران شب به اتمام رسانیدند علی الصباح که مجوسان ازین معنی خبردار گشتند دود حیرت در دماغ ایشان راه یافته دو روزه راه نیشابور که دران وقت که دار الاماره بود پیش گرفته و داوری به عبد الله طاهر رفع نمودند و چون آن جماعت جزیه خود را از قرار واقع بدیوان او جواب نوشتند و باز جواب میفرستادند و عبد الله در صدد منع مسلمانان درآمد و موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای

الشهادت

شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبود و مدت العمر این مسجد را درینجا دیده ایم **متنبل** در تاریخ وصاف که درین فن مجمع الاوصاف در باب عمارت وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه جیلان وزیر سلطان محمد خدابنده موسوم بنگارخانه چین و از معظمات عمارات سلطانیه بود و این عبارات رایق و کلمات وانق مسطور است که از عهد جمشید که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا العیان ندیده اند و بجز در تاریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان منیع بنیان فرمان صورت ارم سیرت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته شد **ومن الوقایع** و باید دانست که چون ابو الطیب الطاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر به بغداد کشیده و نهال حیات محمد امین را از بیخ برکند و سر او را نزد مامون فرستاد مامون در حق او بدگمان شده هرگاه چشمش بر او افتادی متغیر گشتی و طاهر این معنی را دریافته و لحسب طاهر اغماض نموده خواست که خود را ازو دور اندازد لاجرم با خود قرار داد که با احمد بن خالد وزیر توسل نزد او رفته و احمد جهت وی ایالت خراسان از گرفت وا و در سنه خمس ومائتین متوجه آنجا گشته بروجهی که مذکور شد و بعد از چندگاه نام مامون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت کرده و در خاندان او بماند و بعد ازو چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را درین دو بیت درج نموده **بیت** در خراسان زال مصعب شاه **٭** طاهر و طلحه است و عبد الله **٭** باز طاهر دگر محمد دان **٭** که بیعقوب داد تخت و کلاه **٭** **ومن البدایع** و یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهیست ازان طبقه که در مبدا حال بکسب موروثی قیام نمودی و هرچه ازان ر[illegible] آوردی بر سایر اطفال که عیال او بودند

بیشمار

ایثار کردی و بعد ازان با درهم که ولی نعمت او بود و پدر او و پسرانش نصر و صالح خروج نمودند و با ایشان بوالی کابل رسیدند و با سی هزار مرد بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس بلند افتاد بیافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب درآمده بر سبیل رسل پیغام داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنکه گناه مرا از ایشان درخواه کنی و بعهد و مواثیق مرا مستظهر گردانی و باید بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه رسل و اولاد درهم با معدودی چند بکوشش رفتند و او نیز با انقدر مردم نزد ایشان رفت و یکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود آن جماعت را بر باد داد و بعد ازان استقلال تمام یافته خواست که ابو یوسف بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفوان مراسم سب و لعان بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید و زیر گفت ایها الامیر او زبان طعن درین عثمان بن عفان سجزی دراز نکرده بلکه اینها را در حق عثمان بن عفان که مشهور است مذکور ساخته و یعقوب ازان ماجرا درگذشته و گفت مرا با تو زندگانی نیست **حکایت** مشهور است که لیث صفار روگرچه بود ولیکن همتش کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی و سرش بدان شغل دنی فرو نیاورده و از سلاح ورزی بعیاری و شبروی روی نهاد ولیکن دران کار شیوه انصاف مرعی میداشت و از جمله شبی در خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جواهرات بیشمار بیرون آورده دران اثنا نظرش بر گوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دریست ثمین در دهان افکنده و چون دانست که آن نمکست حق آن ملاحظه نموده آن جهات را بجا گذاشته هیچ نبرد **بیت** زخم که از چون تو گوید سخن **٭** چون که نمک خورد به بندد دهن **٭**

خازن

خازن که برین مقدمات خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را بدرهم عرض نمود درهم همان روز منادی کرده دزد را امان داد لیث ظاهر شده و چون ازو منشا بردن جهادت و اموال نمودن سوال کرد او حکایت نمک و رعایت حق آن را بیان نمود ملک را مستحسن افتاده او را تربیت کرده بمرتبه حجابت رسانید **ومن الوقایع** گویند در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین ومائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود با عمرو لیث که دران وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده و چون روز شنبه منتصف شهر صفر در بلخ تسویه صفوف دست داده کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث آغاز تازی کرده سرکشی نمود و عنان از دستش ربوده در دم او را بصف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آوازطبلی آن نوع لشکری منهزم گردید و عمرو بن لیث را گرفته طعمه محبوس ساختند **بیت** بی مدد عمرو زید خیر تو بیک چشم زخم **٭** لشکر چون کوه را کس بخدا گر شکست **٭** یکی از فراشان او دران حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی ترتیب کن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید و دران اثنا بطلب حوایج رفته بود و سگی جواب آن گوشت را در ربایید دهنش بسوخت سر را بتعجیل بیرون آورده دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل را می برد عمرو بن لیث بخندید و موکلان گفتند چه جای خنده است جواب گفت که صباح همین روز خوانسالار بواسطه قلت شتر جوحی خانه با آنکه سیصد نفر بودند شکایت پیش من آورده بود اکنون امروز سگی به آسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم **ع** که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد **٭** گویند که عمرو غلام بچگان خریدی و در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را بمقربان و امرا بخشیدی

وبدستور از مراعات ایشان غافل نبودی وهمواره از ایشان تفحص حال صاحبان نمودی لازم
از خصوصیات اندرونی وبیرونی ایشان واقف گشتی وشرح مجلس آنها را بر زبان آوردی وامرا را
مظنه آن بود که مگر جنیان وپریان بر حالات ایشان واقف میسازند بنابرین در مقام احتیاط بوده و
بامری که مخالف رضای وی باشد قیام نمی نمودند ومن اللطایف گویند که عمرو را اعوری بود بغایت
سفاک وزشت رو ولشکریان را به اندک تهاونی که در خدمت واقع میشد سیاست بلیغ نمود
ویکباری عرض لشکر میدید نظر بران میداشت که کدام فربه تر است واسب کدام لاغر است
ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او بگذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالیست
که سپاهیان زن خود را فربه میسازند واسبان خود را لاغر آن مرد منه از کمال اندیشه فی
الفور از سمند بزیر دویده وبهر دو زانو بر زمین زده وگفت پادشاها زن من هم بصد مرتبه
از اسب من لاغر تر است اگر باور نیست او را حاضر نمایم وعمرو از ان سخن بغایت خندان
شده او را انعامات بسیار فرمود ومن النوادر مشهور است که در هیچ یک از سلاطین روزگار
دربان وسفره وشیلان مثل عمرو نبوده اند وعجب اینکه در حبس معتضد چندان بماند که از
گرسنگی بمرد وهیچ یک از مردمان بسر وقت او نیفتادند واز آثار او جامع عتیق شیراز است حکایت
آورده اند که در شهر رجب سنه ثمان وسبعمائه امرای مصر از سپه سالار مغول واز ظلمات ملک
ناصر سرایعی به تنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند وی ازین معنی آگاه گشته و
به تقریبی از مصر بیرون آمده وبقلعه کرکین متحصن شد وامرای مصر جاشنی گیر او را بجای او صاحب
سریر گردانیدند اما او را با وجود حیات نام کاری از پیش نمی رفت آخر هم درین سال ناصر
از قلعه متوجه دمشق شده واکثر امرا میل بجانب او کردند واو چون در مقام اعتذار آمده دست

خود را

خود را بسته بنظر ناصر رسانیده ناصر او را محبوس گردانیده وماکول ومشروب از وباز گرفت و
او در ان حبس بمرد وپیش از موت از فرط جوع موزه خود ونیمی از حصیر را بخورد وبناکامی جان بسپرد
ایضا مشهور است که زال پدر رستم با منکوحه خود بر سر مایده نشسته بود که یکبار کلاغی بر دیوار
باغی نشسته آوازی مخالف در داد وزال از آواز او متنفر شده آغاز جزع کرده با منکوحه خود
گفت که بعد از مصیبت گرسنگی هیچ خبر بدی وبلایی برابر این خبر جانور نیست وابو علی مسکویه
در کتاب ذخیره گوید که زال به خدمت یکی از اصحاب داود رسیده وزبان مرغان را
بیاموخت القصه منکوحه او رودابه استکشاف آن واقعه نمود زال گفت رستم وشغاد وزواره
بعالم بقا انتقال نمودند منکوحه از شدت آن قضیه هولناک سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاک شود
موازی یک هفته شبانه روز گریه وزاری میکرد وهیچ نخورد آخر بیطاقت شده خود را بمطبخ رسانید و
واز غایت جوع تنور در آمد آتش نمانده بود دست دراز کرد که چیزی بدهان برد از قضا ماری
مرده بدستش افتاد خواست که فرو برد کنیزکی فریاد برآورد که مار مرده است رودابه آن را انداخت
وانصاف داد که حق بجانب زال بوده است وگفته اند نظم ای شکم بی هنر پیچ پیچ :: صبر نداری
که بسازی بهیچ فرع ملوک صفاریه تن اند ومدت حکومتشان در جمیع خراسان وسیستان
ومازندران وفارس وکرمان وخوزستان از سنه ثلث وخمسین ومائتین سی وچهار
سال وکسری بوده وبقول فناکی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال برین منوال است اول
یعقوب یازده سال دویم عمرو بیست وسه سال سیم طاهر بن محمد بن عمرو شش سال
ومن المکارم الاوصاف آورده اند که نخست کسی که از آل سامان بر تخت نشست سرور جلیل
امیر اسمعیل است واو پادشاهیست به اخلاق کریمه آراسته واز جمله اخلاق حمیده مرضیه او

آنکه در مبادی حال از قبل برادرش که نصر نام داشت وحاکم بعضی ولایات بخارا بود وآیین عدالت را
شعار خود ساخته ورعایای اطراف میل بر رعیتی او نموده ومملکت او بغایت آبادان شده
ومفتنان ایقاع وافساد میان برادران بجایی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشته نصر
از سمرقند با عساکر طوفان مآثر بصوب بخارا لوای استیلا برافراخت وامیر کرام امیر اسمعیل از سر تیقظ
وانتباه دست اعتصام در فتراک ومن النصر الا من عند الله زده بنابر دفع خلیل عساکر خود را جمع
نموده بمقاتله شتافت القصه قضیه از قیل وقال بجدال وقتال انجامیده ومهم از تیغ زبان بزبان
تیغ وسنان رسیده در خلال حرب وضرب لشکر نصر مغلوب گردیده ونصر بمقتضای یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسمعیل افتاده
واو را دست بسته ونزد امیر اسمعیل آوردند همگی را از دور ونزدیک اعتقاد آن بود که فی الفور
بقتلش می رسانند اما آن ملک ملک سیرت از انجا که سلامت نفس وپاکی طینت است به موجب
اذا ملکت از اسب بزیر دویده ران ورکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر را مظنه آن شد که مگر
استهزا وتمسخر میکند وبعد از ان خیمه وخرگاهی ترتیب نموده برابر خانه خود او را فرود آورد ومنها
گویند یکی از ظرفیان که دشمنی وعداوتش نسبت با اسکندر استمرار یافته بود وگردن از کمند
اطاعت برتافته دست وگردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر رقم عفو بر جریمه او کشیده چون
او را ببخشید وبمکنان تعجب نموده وزبان بطعن گشودند واو بمضمون بیت سعدی عمل نمود بیت
بگذرد خونین آلوده دست :: ببخشای بر هر گناهی که هست :: ویکی از حضار به کمال فتوت
واز غایت بیباکی بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من
تو نیستم او را نمیکشم لو علم الناس حقی للعفو لیتقربوا الی بالجرام از سخنان حکمت بیان آن پادشاه

خافقین

خافقین اعنی ذو القرنین حکمت عاقل را بر تادیب مکافات نیکی وعفو بدی بعد از قدرت موجب
شادمانیست بیت ما از گناه خصم اگر ز کینیم از انکه :: در عفو لذتیست که در انتقام نیست :: القصه
امیر اسمعیل با نصر گفت تو همان برادر بزرگتر ومخدومی اگر بجای من از زیانی داری خوب والا آنچه
مقتضای رای ملک آراست به تقدیم رسان بیت آنکه او دشمنان نسازد دوست :: فلک از
دوستان دشمن اوست :: نصر ازین معنی خجل گشته امیر سعادت مصیر را روانه سمرقند گردانید
ودر سنه تسع وسبعین ومائتین نصر وفات کرد ویکباری تمام ما وراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل در
آمد الرؤیا امیر اسمعیل در حینی که متوجه عمرو بن لیث بود گذرش بر کوچه باغات هرات افتاد ودر کوچه
درختی پر سیب دید که سر براه داشته بود امیر شخصی را بران بر گماشت که تا آسیبی بدو نرسد بانکه
از فرط عدالت وفور سطوتش جملگی طبقات لشکر بدان راه گذشتند واحدی از ان سیبی نچید
وبه احسن المقال او مشهور بود بیت پاست فرو نشاند از خاک شاخ صولت :: حفظت
نگاه دارد بر آب نقش خاتم :: امیر چون برین واقف گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل بر ظفر
بست حکمت پادشاه چون رودخانه بزرگیست وارکان دولت چون جویهای که از ان منشعب
شده چنانکه طعم ورنگ آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجب است
سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند منها گویند محمد هارون سرخی که از جانب
امیر اسمعیل حاکم جرجان بود وچون به اظهار کلمه عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد
از وی بگریخت وامرا او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات
بود لشکریانش خوشه انگوری از کسی طمع نکرده کاه بر زمین نریختند ومع هذا الحلی می نمودند حکمت
طمع از جمله آفات است لهذا میان او ومعدلت منافاتست نظم هر که را دل العیال شد

مایل ؛ طمع از مال خلق کو بگسل ؛ طمع و عدل آتش و آب اند ؛ هردو یکجا قرار کی یابند ومنها
چون عمرو بن لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار آمد امیر اسمعیل که غایت مکرمت بود یکی از مقربان را
به پیشش فرستاده و او را مستظهر و امیدوار گردانید عمرو نیز در برابر آن کاغذ پاره از بازوی
خود باز کرده و بدانکس داد که این کنج نامه ایست که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم و میخواهم
که در قدم امیر ایثار کنم حاجب آن را به تعجیل تمام نزد امیر آورد و حقیقت باز نموده امیر بانگ بر او زده
گفت برو و این نسخه بدو باز ده و بگو که میخواهی که بمکر و داوری تدبیر پیشی گیری و تو و برادرت را
گنج از کجا روی بدست آمده و عالمیان را معلوم است که شما در کرگها نید و بمساعدت طالع زمانه
شما را چند روزی بر کشیده و بتعدی و تطاول مال بزه و مسکین جمع کرده اید اکنون میخواهی که
از روی دانش مظلمه آنها را در گردن من اندازی ایضا آورده اند که یک نوبتی بسمع
شریف امیر اسمعیل رسید که در ولایت ری سنگی که بدان خراج از رعایا میگیرند زیاده
از سنگ معمول است بنابرین ایلچی بر سبیل استعجال بصوب ری ارسال داشت چون وی
بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متضمن مکروهی باشد و چون آن شخص به شهر در
آمد علی الفور سنگها را در کیسه نهاده سر بمهر همراه خود به بخارا آورد و چون زیادتی سنگ برای
ملک آرای امیر با فرهنگ رسید و ظاهر شد حکم باسقاط آن نموده و سنگ معمول معدول را
بری فرستاد و حکم فرمود تا عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خراج آینده ایشان مجری
دارد و از سخنان حکیم سولون حدما افلاطونست که بهترین چیزی که ارباب حکم بر آن قدرت
یابند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مونت از رعیت است امید که
همین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة

راضیه جای آن امیر معدلت آیین در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشند و درین
شک نیست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ؛
در پیغمبری زند عادل ؛ از سخنان سلطان سلاطین زمان انوشیروانست که فرمود عدل
گنجیست که چندانکه بیشتر شود سعادت دارین بیفزاید و ظلم گنجیست که چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد
و دولت ثقلین بر باید و بعضی گویند که چون امیر اسمعیل بعد از انکه عمرو بن لیث را گرفته بهرات
آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان دادند و چون عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ
نگشته لاجرم تنگی میکشیدند و پریشانی تمام بدیشان راه یافته و از مردم هرات امدادی واقع شد
واعیان دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار خلق خواهد بود اگر هر یک
بدو مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال و اگر هر یک یکمثقال صد هزار مثقال میشود
و بدین قدر مرمت احوال لشکر میتوان کردن امیر گفت چندین هزار مؤمن و مسلمان را امان
داده ایم و خلاف آن از روی شرع و مودت بدیع و غریب و زشت بیت هست کافر بسیرت نیکو ؛
مظهر فیض و فضل یزدانی ؛ هر که را نیست حسن اهل وفا ؛ هست دور از ره مسلمانی ؛
و در همان لحظه از هرات روان گشت تا دیگران سخن را اعاده نکنند و شیطان توجهی ننماید
و بلکه نهجی که موجب عهد و میثاق گردد و چون بمنزل خود نزول نمودند اعیان حضرت بدستور
آن سخن را اعاده کردند و گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد بودن یا نه و چنین
بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور است امیر گفت خدایی که اسیر عمرو بن لیث را
بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی نقص عهد تهیه لشکر ما آماده کند تا آن جماعت
مایوس نشوند و بر خواستند مقارن این حال کنیزی از خاصان امیر در آنجا در آمد حمایلی که مرصع بود

بچند دانه یاقوت سیراب از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد و غلیواژی در گذر بود بتصور آنکه گوشت
گوشتست آنرا در ربوده و جابک سواران سوار شده بر اثر آن جانور بتاختند و چون خواست که فرود
آید سواران رسیدند و حمایل از مخلب او جدا گشته بیفتاد و بجایی که محاذی او بود فرو شد کسی را بطلبه
فرستادند از آنجا به جای دیگر راه بود چون رفتند صندوقهای دیدند که نهاده پر از زر سرخ و سفید
و این خود از خزانه عمرو بوده که سام قوم او از چنگاه گذرانیده تا حدود هرات آورده در طرقی که مرور
خلق در آن جا کم واقع شدی پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند که از اهالی هرات تحمیل کنند
مضاعف آن بدست آمد بیت چه گنجها که نهادند دیگری برداشت ؛ چه رنجها که کشیدند
دیگری آسود ومن الوقایع آورده اند که امیر احمد بن امیر اسمعیل چون بفنون فضایل متحلی بود
بنابرین مراعات طبقه فضلا بیشتر از دیگری نموده و اکثر اوقات با ایشان میگذرانید
لاجرم زمره ملازمان بتخصیص فرقه غلامان ازین معنی رنجیده و هم دران چند روز شکار رفته
و چون معاودت نموده دران منزل که نزول نموده بود آتش زده و در خلال این احوال خبر اختلال
ملک و شورش از هر جانبین بمسامع جلال امیر رسید باز مراجعت نموده در منزل سوخته فرود
آمد همگنان آن را بفال بد نموده و امیر در آن مرحله روزی مناجات کرد و گفت خدایا اگر تقدیر
تو چنین است که این ملک بر من بشورد و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرست
تا الحال ما نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که هر شب مقرر بود که بر در
خانه از جهت حراست می بستند قضارا آن شب نه بسته بودند و فوجی از غلامان بر وی
رفته او را قصد نمودند و این واقعه در بیست و سیم جمادی الآخر سنه ثلث مائه به بخارا واقع شد
ومن المآثر الشجعان در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گرفته

و عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست که به تغلب بدانجا متولی شود بنابرین والی آنجا ابونصر
بن امیر احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری علی نام با لشکری آراسته و نامزد آن طرف گردانید
و در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته و در باب جنگ و رعایت دقایق ناموس
و ننگ سفارشها کرد و امیر علی دران اثنا گفت و شنید بر خود می پیچید و چون از خدمت
امیر بیرون آمد پیرهن از تن بدر کرده عقربی در درون پیرهن بود و بمعده جا اندام
او را نیش زده بود و چون خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود رفع نکردی گفت اگر بنده را
در بندگی امیر تاب نیش عقربی نیاورم و او را در میان سخن بگذارم و در غیبت حضرت چگونه
تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر توانم آورد بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ؛ که پیش تیر
بلاها سپر تواند بود ؛ و فی الجمله تلاقی عساکرین در ظاهر ری دست داده یکی از لشکر امیر علی خدنگ
جان ستانی چنان بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سر پشتش ترازو شد در سرش که موی
تاج و سر برداشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند و او خواست که کبوتر نامه بجانب ابونصر که در آن
وقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین اسکافی منشی که سرآمد منشیان بود گفت دو کلمه که مختصر
باشد بر قتل ماکان به امیر بنویس و بر بدیهه نوشت اما ماکان فصار کاسمه ومن المکارم گویند روزی
در خدمت ابونصر تعریف جوهری میکذشت که تاجری در معرض بیع در آورده بود جوهر را با تاجر
حاضر ساختند امیر جوهر خود را بشناخت از وی پرسید که از که خریده اشارت بیکی از غلامان
امیر کرد امیر چهارده هزار درم بواسطه سیزده هزار دینار که غلام بدو مبیع نموده بود بتاجر داد و
باز ارکان چون لطف و عمل او دیدند جرم غلام را درخواه نموده امیر غلام را بدو بخشید ومنها در اوان
که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم در خزانه او دست درازی کردند چون وی از آن قید وا

برداخت کاردی آورده‌اند که امیر آن را بخود امیر کارد را بشناخت بپرسید که این را بچند خریده گفت بدویست
دینار امیر در تسلیم آن وجه اشارت نمود آن شخص مضایقه کرده که از هزار دینار کمتر نمیدهم حاضران
گفتند امیر کارد خود را بدان خریده است از تو میخرد مضایقه چه وجه دارد و خواستند که او را ازو بعنف
بستانند امیر گفت او را هیچ مگوئید خود دانند درین محل غازیان آمدند و گفتند که جمعی از ارباب
بروت مبلغی از خزانه برده‌اند امیر گفت هر کس نصیب خود برده است من ایشان را بحل کردم و بحلی
کردم آنچه با ما کردند فرع آل سامان که در ماوراءالنهر و خراسان بسلطنت رسیده‌اند نه تن بودند
که اسامی ایشان درین رباعی مندرج است رباعی نه تن بودند ز آل سامان مشهور :: هر یک
بحکومت خراسان مغرور :: اسمعیلی و احمدی و نصری :: دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور ::
ومدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه بیست روز بهذه التفصیل امیر اسمعیل هشت سال و
دو ماه و احمد بن اسمعیل شش سال و چهار ماه نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه و نوح بن نصر دوازده
سال و هفت ماه هفت روز و عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم و منصور بن عبدالملک پانزده
سال و نوح بن منصور قریب بیست و دو سال و منصور بن نوح یکسال و هفت ماه و عبدالملک
بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و نسب آل سامان به بهرام چوبین میرسد که اسمعیل
بن احمد بن سامان بن جدا بن جسمان بن طعام بن نوشش بن بهرام چوبین و من النوادر
الوقایع الب تکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود و در زمان عبدالملک بن نوح بایالت
خراسان شتافت در سنه خمسین و ثلثمائه چون عبدالملک وفات یافت امرا در کار مملکت متردد شده
از الب تکین اجازت طلبیدند و چون منصور بن عبدالملک در حداثت سن بود الب تکین
رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه خواندند و ازان بکیدت مطلع گشته از حکم او سر پیچیده و با

هفصد

ستون

هفصد نفر از معتمدان خود بکنار آب آمویه مراجعت کرده متوجه بلخ شد و منصور پانزده هزار سوار
عقب او روان کرد الب تکین از بلخ گذشته و از راه کریوه هندوکش نهضت نموده بسر دره
فرود آمد و از آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت با این جماعت از قبل حرمت و نعمت
هر که خواهد بسر خویش گیرید و راه عاقبت پیش بهمه اتفاق گفتند که سالهاست که ترا با ما
حقوق نعمت است و ترا درین سر وقت گذاشته بکجا رویم مثل گویند بیت آزادی لقمان
آن بود که روزی صاحبش خربزه بدو بخشیده و بغایت تلخ بود و او بی کلفتی او را بخورد خواجه
گفت آن تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو بسیار خربهای شیرین خورده‌ام
اگر یکبار خربزه تلخ خورم چه شود حکمت چون شربت زهرناک مرگ چشیدنیست و طعام دنیا
چه شیرین و چه تلخ و چون سر در گریبان خاک کشیدنیست مقام چه نازنین و چه ملخ
القصه الب تکین شرایط محمدت و تحسین بجای آورده دویست نفر را در دو طرف آن
در کمین گذاشت و با پانصد کس را پنج قوشون ساخته و در برابر لشکر آمده و جنگ سخت کرد
و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان تاختند و چون دره تنگ و مغاک بود
آن قدر گذاشت تا تمامی لشکر در آمدند و خود از پیش لشکر برگشته حرب در پیوستند و در هیچ
مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد سواران بر زبر یکدیگر می راندند و از
بالای سر ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که برگردند و مبارزان که در عقب مانده
بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند القصه اکثر ایشان از تیغ
و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند الب تکین از آنجا بغزنه رفته و بتغلب بر آنجا مستولی
شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرده وفات یافت حشم و خیل سبکتکین را

که غلام و داماد او بود و آثار دولت بر جبینش هویدا بود بسروری برداشتند و من النوادر الروایا
در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنه احدی
وستین وثلثمائه در دیوان خانه بر فراش استراحت غنوده و در عالم رویا مشاهده نموده
که در میان آتشدان او نهالی بر آمده و آن شجره مرتبه مرتبه بزرگ شد بمثابه که تمام خانه
او بشاخ و برگ خود بپوشانیده و از هول آن خواب بیدار شده و با خود اندیشه داشت
که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدم مولود عاقبت محمود رسانید و سبکتکین را
غنچه شادمانی بر رخسار کامرانی شکفت و بدان رویا محمود الابتدا و مسعود الانتها مستظهر
گشته لهذا فرزند ارجمند را محمود نام نهاد و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بروجهی سایه گستر شد
که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد آن معنی آورده
اند از گفته فردوسی بیت جهاندار محمود شاه بزرگ ::
چو کودک لب از شیر مادر بشست :: بگهواره محمود گوید نخست :: و در وصایای وزیر عدیم النظیر
آن فلک بحر فضل خواجه راستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان
محمود ابوالعباس فضایل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند میان او و علی خویشاوند
او که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانید
و علی هرچند در باب او سعایتی کردی موثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی
کردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده
و سلطان را از خود رنجانیده و خواجه کسی را نزد سلطان فرستاده و از وزارت استعفا
نموده سلطان جواب داد که بر ظلم و جوری روا نمیدارم و مالی که بقلم خود در ممالک من جمع کرده

دفاتر

ستون

دفاتر او بر آن ناطق است بخزانه رساند و از کار معاف باشد و خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه
واسطه بود و بعد از تردد بسیار بر آن قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل
خطیر برهد و خواجه بدان مشغول گشته هرچند در زمان نیابت فایق و زمان عمل خراسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغها
هنوز در می بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را با سلطان انها کرده سلطان بر حال او ترحم نموده
نزد خودش طلبیده و گفت اگر جان و سر من سوگند میخوری که بر چیزی دیگر قدرت ندارم تو معاف
باشی خواجه گفت الحال سوگند نمی توانم خورد یکبار دیگر بخانه روم و از وظایف اهل بیت تحقیق تمام
و اگر محقری مانده بر وجه این رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده و بر ایمان مغلظه و انواع تخویف و تهدید
معلوم کرد که جزوی اسباب دختر طفل او بود و نزدیکی از تجار مانده آن را بدست آورده بخزانه فرستاد
و بعد از آن سوگند یاد کرد که هیچ چیز دیگر درین وقت نزد من نیست علی خویشاوند که سالها منتظر
این فرصت بود مجال یافت قضا را سلطان در آن اوان به نیت غزو الصوب هندوستان
متوجه بود بخلوتی بخدمت سلطان معروض که سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته
خلقی چون میدیدم که سخن مرا سلطان محمول بر غرض میکرد چیزی نمیگفتم الحمدلله که خیانت او
بی واسطه من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین عظمت خلاف یاد نموده چه جنسی چندان نفایس
عالم که در بسی از خزانهای سلطان عدیل قرین آنها یافت نمی شود پیش او موجود است بیت
بنا خوبتر صورتی شرح داد :: که بد مرد را دی نیکی مباد :: بد اندیش برخورده چون دست یافت ::
درون بزرگان بر آتش بتافت :: و سلطان ازین سخن متاثر شده گفت اگر این قول
بصحت مقرون گردد موجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس این بمن اشارت رود

داشت

اثبات قول خود بر وجهی نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق قول تو به وضوح نپیوندد
و تعرض خللی بدو نرسانی سیاست کلی بر سر تو آورده شود برین مقرر شده و خواجه درین
وقت در یکی از قلاع محبوس بود و علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند
خنجری بدست افتاده که قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال بود و از دفاین آل
سامان قدحی از فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان واقف
شود از همه کس مخفی داشته و این هر دو نادره را بقلعه برده خواجه را بموکلان سپرده و بعد
از چند روز بخدمت سلطان آمده و خنجر و قدح را همراه آورد و گفت اینها را بی شکنجه و عذاب
حاصل شد یکی از تملیکات ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان
اخفا نموده و دیگری در وقت عرض خزاین بنی سامان خیانت نموده و چندین مال از میان برده
اکنون در طلب باقی صلاح چیست سلطان از غایت غرامت گفت اینها را بتو بخشیدم و بهر طریق
که دانی وجه مقرر را از وی بحصول رسان و در ان اثنا سلطان بغزا نهضت نموده بود و علی
خویشاوند آن دردمند را در زیر شکنجه هلاک کرد **حکایت** آورده اند که یعقوب بن داود
بنابر فرط عقل و غایت معقول و حسن مقال نزد مهدی عباسی فرقی و اقبال تمام یافته مخسود
اقران گردیده و او در باب معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان شده و مهدی
را از صحبت وی هیچ وجه شکیبایی نبود و ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر را از رو
رشک آمده نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند **بیت** حسد المرء یاکل الحسنات
وان اعتاد مجتهدا سنوات ** نکشد از شر راهزنم ** آنچه کز خار کشد مردم ** تا آنکه یعقوب
شبی در نزد مهدی بیرون آمده میخواست که سوار شود اسبش بروی لگدی زده ساقش را بشکست

این خبر بمهدی رسیده پای برهنه بیرون جست و از آن جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد
و چون ایام غیبت او روزی چند کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض و تشیع متهم نمودند
و بجهت آنکه لوای آل عباس منسوب باشند و ازین معنی غافل **بیت** با اهل بیت عشق موالات رفض
نیست ** ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض ** و مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلبید
و همت بر امتحان او گذاشت و در ان اثنا نسبت بدو در کمال مرحمت نموده و هر چه در مجلس
از فروش و ظروف نفیسه و کنیز معینه حاضر بود جمله با صد هزار درم و غلامی شیرین شیم بدو داده
و گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او رهانی و چون
یعقوب این سخن شنید بحسب ظاهر او را قبول کرد و آن سید را بخانهٔ خود برده و در اثنای
محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش
و از ترس باری بیش جدم براندیش وی را رقت آمده و صد هزار درم بدو داده گفت هر جا
که میخواهی برو **نظم** علوی دوست باش خاقانی ** کز عترت علیت فاخر ** بدنشان
بهر مردم نیکو ** نیکشان از فرشته کامل‌تر ** و کنیزک مشار الیها این معنی را بخدمت مهدی
انها نموده بفرمود تا کماشتگان علوی را بگرفتند و یعقوب را طلب داشته حقیقت استفسار
نمودند وی گفت من علوی را بقتل آوردم و مهدی او را بجان و سر خود سوگند میداد و بعد از
قسم چون سید را حاضر کردند یعقوب خجل گشته و به بدترین وضعی محبوس کردند و مال و
حالش رسید بدو آنچه رسید **و من الماثر** و هم در آنجا مسطور است که سلطان محمود در
اواخر از وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گردیده و از اطراف و جوانبش دشمنان
بهجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک بدسگال منتظر اوانی که از سلطان ملاحظه نموده منتظر

الوزارت بوده و هر روزه آوازه می انداخت که جای خواجه احمد را بدو میدهند و اما حکایت جرم بوکه قدر
خاتون ترکستان بود هیچ منقصتی بدو نمی رسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی
و جمیله قندهاری که از جملهٔ حواشی و خدمت او نسبت بخواجه در مقام امداد بود و خواجه روزگاری
باعانت از همه حوادث و وقایع مثل الشئون شناس که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند
و هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی اردوی سلطان در حوالی
کابل بود خواجه بواسطه فیصل بعضی مدعیات بغزنین آمده پیش او و مذکور ساخت که کاروانی
ارادهٔ ترکستان دارد چنانکه در اول زمستان بغزنین معاودت می نماید و خواجه را الحاح کرد
که هر سال بجهت فرزندان و خواصه چندین پوستین می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده
شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده و از آنجا موینه بیاورند و فی الجمله خالی از فایده نخواهد بود
القصه کسی بفرستاد و چندین از ظرایف و ترکات غزنویه جهت بیع و شرا بدو داد و همان سوز غماز آن
و نمامان که میان نور و جرم خورشید دودی افکندی و این خبر بحسنک رسانیدند و او بالشئون
الشناس در میان نهاده الشئون شناس چون این خبر شنید بغایت خرم شد و با یکدیگر
گفتند که هیچ مادهٔ جهت الزام و خجلت او برابر نیست چه همه وقت بدین مباهات میکند
که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا جهت مصلحت نواب سلطان اکنون تجار
به اطراف میفرستد این کمال خجلت و شرمندگی اوست اما ضمان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر
نشود و انفعال منعکس نشود و حسنک گفت این سخن را بتحقیق کرده ام و درین شک نیست فی
الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی و اما چون خواجه برین واقف یافت جمیله
قندهاری را طلب کرد و رابطهٔ خواجه چنان بود که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار بملازمان را

ملاقات نمودی و مع ذلک در روزی ممکن نبودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی
بصورتی که غیر همانکس هیچ آفریده را بران اطلاع نبودی القصه جمیله بدان پیغام فرستاد که خاطر
مشغول دارد که تدارک آن بر من آسانست و همان لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه بعرض رسانید
و باز آوردندی و میگفت که تدبیر چیست جمیله گفت بگو که این لحظه بوالدهٔ خاهران ده و آنچه
خواجه بتاجر داده بطریق تواضعات باسم هر یک نامزد باید گردانید و چند جز دیگر میفرستم از
ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بان اضافه کنند و مرغی نهانی از راه دیگر تعجیل
روان گردانید تا در آن شب بدان تاجر رسانند و به او بگویید که چون مردم الشئون شناس او را
باز گردانند و در راه ازین معنی ظاهر نکنند و چندانکه او را بدیوان خاص گردانند بگویید که فرستاده
مهد چگلم و مکتوبات نماید و ظاهر گرداند القصه چون حسنک عازم شد الشئون شناس این خبر
بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد الشئون شناس گفت تفحص تمام نموده
شده واقع است **بیت** بتخمین نشاید سخن گفت زود ** نگفتم ترا تا یقینم نبود ** سلطان
گفت صدق این نزد من چگونه ظاهر شود الشئون شناس گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال
و نفایس که خواجه داده حاضر گردانم سلطان گفت چنین کن الشئون شناس کسان خود را بطلب
فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند و وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت و چون
بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب سر بمهر مهد چگل نمود و سکات
که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده شدند
و خایف و متهم گشتند و آن حرکت را تاویل نتوانستند کرد و چون بحرم رفت مهد چگل اغاز عتاب
کرده گفت که از بعد سستی جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم

تحفه فرستاده ام این همه جهالت و ضلالت بفرستاده من رسیده و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان کشودند
وازین مقوله حکایتی چند بگفت و سلطان ازین حال متغیر الاحوال گشته از غایت تأثر و تغیر قبل
آن جماعت که ایقاع و افساد کرده بودند فرمان داد مهد بجل میدانست که ایشان بیگناه اند
که بسی و چندین خون بناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد
لازم نیست که از ریختن من باشد گو از مرد دیگری باش بیت هر که شاهان کند که او گوید حیف باشد
که خبر بگوید حاصل الشون شناس را زیاده از حد شکست رسید و جنگ و فضیحت شد و ازهمه
نازکتر و بعد از اهزاز و ناز باز آن شخص را روانه طراز گردانیدند ومن الغرایب چون سلطان محمود
را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد و خواست که سالی در آنجا
باشد چو مملکتی بود مشحون از نوادر غرایب ومنها در جامع الحکایات مذکور است که در یکی از بتخانهای
آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست داده
و سر آن از حکمای زمان استفسار نموده گفتند تمامی سقف و جدار آنجا از سنگ مقناطیس است
و این بت از آهن پس قوت جاذبه اطراف و جوانب بدان تساوی دارد لاجرم در میانه
ایستاده و بهیچ طرف متمایل نیست و چون حسب الامر سلطان یک دیواری از آن ویران کردند
بت سرنگون افتاده و دیگر چندین کان بود که زر خالص از زمین رسته و یاقوت تمام ممالک هند را
معدن سراندیب بود که از توابع آنجاست اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند
که روضه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن
و سومنات را دار السلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است و چون این سخن در معرض قبول
افتاد سلطان میل معاودت نمود و فرمود جهت حفظ و ضبط آن مملکت مقرر گردانند اعیان

دولت

در سبب کوچ

کتابخانه مجلس شورای ملی

دولت با هواداران و دولتخواهان آنجایی را مستوده نموده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار
در حسب و نسب بدیشان نمی رسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و بحکمت و ریاضت مشغول است
اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایسته آن هست اما بعضی بیان گفتار انکار کرده گفتند
او شخصی بدخلق است و بدل الهی گرفتار و ترک اعراض و از دنیا نه باختیار است بیت
سرکار و عصا ازان در کهنست که از کنج رشن ریسمان کوتاه است و بلکه چند نوبت
برادران خود اسیر گشته و جان زنهار خواسته اما داشلیم دیگر هست از اقارب او بس عالم
و عاقل وی را پادشاه باید کرد و همه او حکومت معتقدند و حالا در بعضی ولایت پادشاه است
اگر سلطان این مملکت را بدو شفقت فرماید و باج و خراجی که مقرر شود با وجود این بعد
مسافت بی خلاف از آن جمله چیزی قاصر نگردانند سلطان گفت اگر نزد من می آمد مملکت بدو
تفویض میشد و این همه ملک را بکسی که در مملکت و سلطنت جائی متمکن باشد و تا غایت چیزی
از و خیرخواهی بوقوع نه انجامیده رجوع نموده از حزم دور است القصه سلطان داشلیم مرتاض را
طلب داشته و دارایی آنجا را به او مرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از
اقوام من داشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت خاطر قایم است و دور نیست که چون
موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده و چون مرا هنوز عدت و ممکنی حاصل نیست
غالب آید اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده و شر او را بالکلیه مندفع گرداند و در حق ما
مروتی کرده باشد و کاری در حق خویشتن سلطان گفت ما به نیت غزا یک سال است که
توجه نموده بیرون آمده ایم گو یک سال و شش ماه باشد القصه سلطان لشکر بر سر او کشیده و
مملکتش را مسخر گردانیده و او را بدست آورده و بدست داشلیم مرتاض سپرد وی گفت در دیار ما

پادشاهان کشتن روا نیست و بر حفظ او نیز قادر نیستم چه ممکنست که بعد از رغبت سلطان
هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود و طریق حبس این
طایفه آن است که در زیر تخت خانه ترتیب دهند تاریک و او را در آنجا در مسندی نشانند
و یک سوراخ گذارند که هر روز از آنجا طعام فرستند و آن رخنه را نیز استوار کنند و گاه باشد
که همان روز مرده باشد یا مدتی زنده بماند غرض که هر روز از آنجا میگذرند ذا الحال چون مرا قدرت
آن نیست که آن را بدین منوال نگاه داریم اگر سلطان داشلیم را بغزنین برد و بعد از آنکه مرا
قوتی شدید پیدا شده او را طلب کنم و حضرت سلطان او را بفرستد از کرم آن حضرت
هم بعید نخواهد بود و سلطان این ملتمس را مبذول داشته دشمن را طلبید و سلطان در
فرستادن او متردد شده آخر به اغوای امرا او را تسلیم فرستاده داشلیم نمود و چون آن
طایفه بحدود سومنات رسیدند داشلیم مرتاض را فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند
و قاعده میان ملوک آنجا آن بود که هرگاه دشمن را نزدیک بدار الملک رسانند به استقبال
از شهر بیرون آمده و طشت و آفتابه خواصه را بر سر خصم نهند و او را تا در بارگاه بدوانند و
داشلیم مرتاض بدین قاعده از شهر بیرون آمده و در اثنای راه بشکار مشغول شد و شاه
و سپاه در صیدگاه تاختند تا هوا گرم شده انگاه هر طایفه بگوشه فرود آمدند و داشلیم در
گوشه سایه درختی فرود آمده خوابیده و رومال سرخی چنانکه در بلاد هند معهود می باشد بر
روی خود کشیده و در حال بتقدیر ملک متعال جانوری شکاری تیزچنگ که در بلاد هند
می باشد در هوا اندر آمده و آن رومال سرخ را که بر روی داشلیم کشیده بود گوشت پاره
پنداشته از روی هوا متوجه زمین گردیده و در فرود آمدن چنان چنگالی بر داشلیم زد

که اثر

که اثر ناخنش یک چشم داشلیم کور گردید اعیان و اکابر هند در اضطراب افتادند چه معیوبان را اطاعت
نمی نمایند و درین اثنا متابعان داشلیم مرتاض را بسلطنت برداشته و طشت و آفتابه
معهود را بر سرش نهادند و ملازمانش تا بارگاه و آنجایگاه دوانیدند و او در کار خود متعجب گشته
و بجای خون از دیده میفشاند و مناسب حال خود مضمون این مقال را بر زبان می راند بیت
ز چشم و دل بدن حاکم در آتش و آبست بچشم بین و بدل رحم کن که جان خرابست سبحان الله
سر حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست بیت هر که بهر دیگری چاه کرد از پی خود زیر زمین
را کرد و اراده بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد ومن الفضایح
مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت و نظر بر آن میگماشت
و در آنجا بغیر از کراهیت چیزی نیافت متألم گشته بر خود بپیچید و همانا مناسب این مقال گفته اند
نظم آینه خویش را بصیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم در آینه عیب خویش
چندان دیدم کز عیب کسان دگر نیاید یادم وزیر بر مرات ضمیر پادشاه راه فراست دریافته پرسید
که سبب ملال چیست سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاه نور بصر می افزاید اکنون
این شکل و شمایل که مراست عجب که بیننده را کور نسازد وزیر گفت بیت هر که در صورت
نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه بنکو روییست خوی نکو مایه نیکوییست
گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد مشهور است
که ابو جعفر دوانیقی از دولتخواهی سوال نمود که بی تکلف در سیرم مهدی چه عیب می بینی تا او را
از آن منع نمایم جواب داد که هیچ نقصی ندارد ورای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیری کرد
و املاک بسیار بتعدی از مردمان بستد و در آن سواد قبالات و اسناد گرفته و طلبیده

در خزانه نهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که آنها را بنا بر صلاح حال تو از مردم گرفته ام وظیفه
آنکه بصاحبان رد کنی تا بمقتضای بالبر یستعبد الحر مطبوب دلهای مردمان و مسرور جهان گردی
بیت تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم ۞ که دل نظر حقست تا در آن نظر افتی ۞ اگر ز عرش
در افتی درون چاه مذلت ۞ هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی ۞ سلطان محمود در آن کلام حکمت
انجام خویش افتاده سیرت را بجایی رسانیده که در اطلاق ضرب المثل شد و من المآثر العدلیه گویند
ترکی از جنود سلطان عاقبت محمود نیم شبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره
را از خانه آواره کرده اهل و بیتش را به لجت تصرف در آورده و آن درویش دل ریش سراسیمه
بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافته و مانند بخت مقبلان او را بیدار یافت و شمه از قصه
پر غصه خویش تقریر نمود سلطان از استماع این حکایت متاثر گردیده و آن جفا رسیده را به
افاضه عدالت و اسماع رافت مستظهر گردانیده و گفت چون آن نابکار بار دیگر بران قباحت قیام
نماید مرا خبر کن اتفاقا بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانه او آمده درویش صاحب تاج و تخت را
خبر کرد و سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن بیچاره شتافته آن ظالم ستمکار را
آنجا یافت و مردم را به خاموش کردن چراغ اشارت کرد و بعد از آن شعله حیات آن سر حلقه
اشرار را بدم تیغ آبدار فرو نشانیده آری لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا بیت گر نبود سطوت
سلطان روان ۞ خانه درویش بگیرد عوان ۞ و بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را
بدید و سلطان را بعد از دیدن او مسرت تمام دست داده و سجده شکر کرد و از درویش پرسید
که از جنس خوردنیها هیچ چیز داری درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد و گفت ع ماحضر بود
درویش را بیکه چو مهمان در رسد ۞ و سلطان از روی رغبت تمام بآن میل فرمود و بعد از رفع

حون

چون میزبان را عذر خواهی نموده و اراده رفتن کرد درویش زبان را بدعای سلطان گشاده و از روی
تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب کشتن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده کردن و ستره در
اکل نان جو و سرکه از چه بود سلطان فرمود از آن وقت که این قضیه از تو شنیده بودم در دل نقش
بسته بودم که بغیر از اولاد من دیگری را جرات آن نخواهد بود که بر امر شنیع چنین قیام نماید
حکم بکشتن چراغ کردم که مبادا چون روی آن را به بینم عرق کرم ابوت مانع دفع آن گردد و این
خلاف عدالت باشد و چون معلوم شد که بیگانه است بشکر آن سجده کردم و چون از آن
شب تا حال از غصه آن مقال چیزی نخورده بودم لاجرم طعام از تو طلب کردم و بدان تسکین جوع
نمودم نظم اگر صحیفه اعمال خود نخشم خرد ۞ کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری ۞ تواضع بزرگی و
سیرت محمود ۞ نه کر و سلطنت سرکشی جهانداری حکمت از مورد انوار نامتناهی افلاطون الهی
مرویست که عدل را یک صورتست و ظلم را صورت بسیار است و لاجرم جور آسان و عدل
دشوار است و این دو صفت بصواب و خطای تیر انداز محتاجت و بتعلیم مهارت
تمام و خطا اندازه او احتیاج بهیچ کدام ندارد بیت عقل چیست آنکه بگذری ز فضول ۞ نکنی
از طریق شرع عدول ۞ شرع را نصب عین خود سازی ۞ چشم بر غیر آن نینداز ی ۞ اول
آن را شرع سازی رت ۞ آنکه آری بجای بی کم و کاست ۞ ز آنکه میزان معدلت شرع
است ۞ شرع اصلست و غیر او فرع است و من المضحکات در روضة الصفا مذکور است که روزی
سلطان در قصر خود نشسته بود و به اطراف و جوانب خود نظر میکرد ناگاه نظرش بر رندی
افتاد که بی سر و پا بود و بسلطان اشارت میکرد و جفت مرغی بر دست داشت سلطان
از وی پرسید که تو کیستی و منشاء این اشارت چیست گفت که من رندی قمار بازم و امروز

بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون یک جفت تعلق بنواب خورشید ایاب دارد سلطان
خندیده و اشارت بملازمان کرد تا آن را از و بگیرند و روز دیگر بدستور قمار باز جفت مرغ دیگر
آورد سلطان فرمود که آیا شریک ما در باره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل
نموده روزی دیگر بی دست آویز مهموم و مغموم در برابر منظره ایستاد و بزبان حال موید این
مقال بادا ادامی نمود شعر کنون آمدم کیسه پرداخته ۞ همه سود و سرمایه در باخته ۞ سلطان بانظاران
گفت همانا امروز شریک ما را المی رسیده و از جام غم جرعه نوشیده و مهره امیدش در ششدر
غم مانده و کعبتین مرادش در طاس ماتم افتاده زیرا که بهره ورز شهبازی بود مرغ امل در چنگال
و امروز بو تیمارست نومید از امانی و آمال بالجمله حقیقت حال از و سوال کردند گفت امروز بشرکت
سلطان هزار درم باخته ام و لوای فقر برافراخته ام سلطان متبسم شده گفت تا پانصد درهم
بدو دادند و فرمود من بعد تا من حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز ایضا در ترجمه یمینی مسطور است
که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابونصر نسبت بسلطان محمود اعیان عصیان نموده و سلطان
التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را بتادیب او مامور گردانید و ایشان با عساکر
تمام بر آن ولایت رفته و قلعه را که شار در آن تحصن نموده بود جرا قهرا گرفتند و او را الهنگ
آورده بفوجی از معتمدان سپرده روانه غزنین گردانیده و غلامی که سرور آن خیل بود جواب
که بیشتر مکتوبی بمبنکوحه خود نوشته و او را از بعضی حالات خبردار گردانید و چون کاتبی حاضر نبود آن
التماس را از شار اشاره نمود و شار از حکم او تیره شده و با وجود گرفتاری و عدم استشار در کتابت
آغاز خوش طبعی نموده نوشت که ای نابکار مراد و ردیده که هر جا خاطرت کشیده رفته و جهانی
که بصد خون دل حاصل کرده ام رایگان بحریفان داده و ابواب عیش و عشرت گشاده بیت

بالوندان

بمشترکت سلطان

بالوندان همه بم بوده چون شیر زنی ۞ الحق انصاف توان داد که تو شیر زنی ۞ آنها را به یاد می
آر و در لوح خاطر فرو مگذار نظم چو با حریف نشینی و باده پیمایی ۞ بیاد دار حریفان باده پیما را ۞
غلام سر آن را مهر کرده بقاصد سپرده و متعاقب آن روان شده و چون بغزنین رسید و بخانه
در آمد نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید بیت چه زان بدتر بود بر عاشق زار ۞ که نی
دلدار بیند جای دلدار ۞ چون تحقیق نمود موجب آن کتابتی بود که از روی نادانی نوشته بود
و چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط فرمود که هر که بی ادبی کند و به بزرگتر خود کاری فرماید
سزایش این خواهد بود و من النوادر چون در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه سلطان بواسطه
امر شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد سر زده بود بدان جانب نهضت نموده و او را
بعد از فتح قلعه طاق که در آنجا متحصن گشته بود بدست آورده و آن ولایت را ضبط کرده هم
در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلایی بشکل درختی از زمین پیدا شده و چندانکه
میکندند و زیر میرفتند دورش زیاده میشد و زر خالص بیرون می آمد تا بحدی رسید
که دوره اش سه گز شد و زر را از معدن کان کندن بیرون می آوردند و از دست بخیل تنگ جان
کندن و در زمان سلطان مسعود آن کان بواسطه زلزله ناپدید شد و من الوقایع در اکثر
کتب معتبره سیر مذکور است که چون سلطان را فتح دلهم که در اقصای ممالک هندوستانست
دست داده و اموال بسیار بدست آمده از جمله آن حصاریست در حصانت و متانت بی
بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل و از جمله غنایمی که بدست وی در آمده
هزار هزار درهم بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و اصناف اثواب قیمتی چندانکه
دبیران و محاسبان از احصار آن عاجز گشتند و خانه دیگر بدست افتاده سی زرع طول

و پانزده ذرع عرض که تمامی جدار و سقف آن از نقره خالص بود و من النوادر سلطان در سنه اربع
و عشرین و اربعمایه عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال آن احوال
دزدان کوچ و بلوچ در بیابانی که در میان بندان بر قافله عراق زده بعضی را کشته و ازان جمله پیرزالی
بسلطان دادخواهی نمود و سلطان جواب داد که چون آن ولایت از دار الملک دور است
بواجبی حفظ آن مشکلست پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی داشت و در روز عرض
اگر از عهده آن بیرون توانی آمد بیت چو ایمن رود کاروانی براه ؛؛ بملک تو آرند مردم پناه ؛؛
شود کشورت پر ز نو خواسته ؛؛ وزان لشکرت گردد آراسته ؛؛ سلطان را این سخن
موثر افتاده زال را بمال بسیار خوشحال گردانید و منادی کرد که هر کس از بیابان که در میان بندان
عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابرین کاروانی بیکران بهم پیوسته و
سلطان صد غلام بدرقه قافله کرد و قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز کم است سلطان
بدو گفت فارغ باش که من از شما غافل نیستم و مهتر غلامان آموخت که چه می باید کرد و چون
باصفاهان رسیدند غلامان خرواری چند میوه فریبه و زهرآلوده گردانیدند و چون دانستند
که بدزدان نزدیک رسیده اند غلامان به بهانه آنکه میوه را خشک میسازند بیرون آورده
ناگاه دزدان تاختن آوردند و غلامان زمانی درنگ آورده بهزیمت رفتند و فریاد از کاروانیان
بیچاره برآمد مصرع چاره نیست درین مسئله الا التسلیم ؛؛ و تمامی جهات را اسیر دند و جان از تن و رخت
بردند بیت سیم و زر بهر روز فتنه بود ؛؛ سر بماند چو مرد زر باید ؛؛ مفلسی کش نه زر رسید فرزند ؛؛
مال خود را چونی در اندازد ؛؛ کاش کش تیغ بر سر گیرند ؛؛ بی سر و دست را اسیر سازند ؛؛ و دزدان
در بیابانی چنان میوه بدان سان دیده نداول بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند

زادی چه عجب آن چنان معامله ؛ و همان زمان غلامان معاودت نموده تیغ بدیشان نهاده و بقیة
السیف را بر صحرای عدم رسانیدند و قافله را از خطرهای خونخوار جان بکنار بردند بیت اگر نه تدبیر آصف لطف
کردگار بود ؛؛ چگونه قافله هستی در او فتد بکنار و من النوادر در حینی که سلطان در خدمت پدرش
متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بود در یکی منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی که او را زاهد
آهوپوش میگویند و از وی حکایات عجیبه و حالات غریبه بظهور می رسد و سلطان را رغبت صحبت
او شده و حسنک میکال را که منکر این طایفه بود همراه برد و سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد
رسیده و بغایت معتقد او گردیده و خواست که در باره او تفقدی نماید زاهد دست بهوا بر
داشته مشتی زر در کف پادشاه ظفر بر نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجه رسند
همانا که او را به امداد و استعانت خلایق احتیاج نخواهد بود بیت زاهدی را که چشم باشد
باز ؛؛ بر زر پادشاه و سیم و زر زیر ؛؛ نتوان گفت عارف او را هست ؛؛ بی نوایی بدام نفس اسیر ؛؛
سلطان او را وداع کرده بیرون آمد نظم نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک ؛؛ الحق
انصاف توان داد که صاحب نظر اند ؛؛ و منها در رساله حکما مسطور است که روزی سلطان ذوالقرنین را
گذر بر مکان دنوجانس الکلبی که از عظمای حکمای آن وقت بود افتاد نسبت بحکم لوازم تعظیم و
تقدیم رسانید و وی تعظیمی که مناسب باشد نکرد سلطان ازین معنی در غضب شده گفت
ای دنوجانس ترا التفات بمن نرسید مگر از من مستغنی تری این پندار بغایت دور است وی
گفت که من به بنده بنده خود احتیاج ندارم ملک گفت که غلام تو کیست و مقصود ازین سخن
چیست گفت که حرص و شهوت را من مملوک خود گردانیده ام و این دو شیمه ذمیمه را زیر
دست خود ساخته ام و شمنی که کلمه حق باز گوید به از دوستی که مداهنه کند مرکه گوید سخن راست

بود و دوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد و باید بمقتضای الحق حق و ان جعله الوری
والنهار نهارا و ان لم یره الاعمی سلطان ازان سخن خجل شده و گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است
گفت چون من غنی ترم از تو چه چیز ستانم بیت بقصد کسب غنا گنج زر طلب چکنم ؛؛ چو با توانگری دل غنی
ز گنج زرم ؛؛ القصه سلطان بر انکار حسنک درابهم بدو داده و گفت بیت طفیل هستی عشق اند آدمی و
پری ؛؛ ارادتی بنما تا سعادتی ببری ؛؛ و حسنک نیکو دران تامل نموده انها را بنام ابوعلی سیمجور مسکوک
یافت و با سلطان گفت که من منکر درویشان نیستم اما کسی را که در رغبت درابهم باسم او مضروب
گردانند بلبدا فقیر او نشاید رفت و سلطان در آنها نگریسته متامل گردید و من النوادر در تاریخ
از شیخ ابوعلی منقول است که روزی در حوالی جرجان آهنی که وزن او یکصد و پنجاه من بود از هوا
در افتاد چنانچه مردم آن حوالی آوازی عظیم شنیدند چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود
ازان قدری طلب داشت خواستند که جزوی ازان جدا کنند میسر نشد آخر آهنگران بتدبیر قطعه
ازان جدا ساختند و نزد سلطان روان کردند وی هر چند خواست تیغی ترتیب دهد صورت
نبست چه اجزای آن مثل دانهای جاورس بهم اتصال یافته بود و در غایت صلابت و هم در تاریخ
قوام الملکی از ابومنصور نقل میکند که روزی در طبرستان جزوی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد
که نه سنگ بود و نه آهن تمثیل ابن جوزی گوید که در شهور سنه عشرین و اربع مایه در حینی که
سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده و در حوالی ری بود و در حوالی بغداد چون نعمانیه و دیر عاقول
تگرگی بهم بگرگی عظیم بارید ازان جمله در وزن زیاده از صد رطل بود و بصد و پنجاه من محرز
میکردند و در صورت شبیه بگاو خفته و چون بضرب بزمین خورده بود مهاد موازی یک گز بزمین
رفته بود و من القضایا چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد خوارزمشاه فوجی حکما بجون

چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان و ابونصر عراقی که هر یک نادره عصر اند
و اعجوبه دهر مجتمع گشته و بنابرین ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و قبل از وصول
رسول خبر بمامون رسیده و درین باب با جماعت مذبوره مشورت نموده شیخ ابوعلی و ابوسهل
ابا نمودند و مامون گفت مرا تاب عصیان نیست صلاح دران است که قبل از وصول رسول
شما سر خود گیرید و ایشان هر دو از خوارزم بیرون آمده و آن روز پانزده فرسنگ راه طی کردند
شبانگاهی بر سر چاهی رسیده نزول نمودند ابوعلی در تقویم بواسطه چگونگی حال سفر نظر کرده روی
به ابوسهل آورده گفت دور نیست که راه گم کنیم و شدت بسیار بکشیم ابوسهل گفت رضا بقضا
خدا من خود چنان می یابم که درین سفر جان نبرم چه در رجعه طالع بقاطعی رسیده لهمه حال مرا امید
نجات نیست و از ابوعلی منقولست که در روز چهارم بادی مهیب برخواسته اثر طوفان بظهور
پیوست و بعد از آنکه باد تسکین یافت راهها پوشیده بود لاجرم حیران فرو ماندیم القصه کار
ابوسهل در آن بیابان بپایان رسیده و از حدت حرارت و شدت تشنگی بعالم دیگر رفت
و من بهزار زحمت به بیورد افتادم و چون در ولایت خراسان سلطان مرا طلب میکرد
بنابران بجرجان شتافتم و چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان
رسیدند و یرا از تخلیف ابوعلی که مقصود بالذات بود خبر داده بغایت اعراض شده و از
ابونصر که بنقد در علم تصویر واقف بود صورت ابوعلی را طلب داشت و ابونصر او را تتبع کرده
و ملازمان سلطان آنرا به اطراف و اکناف خراسان بردند و بمردم بهشیار سپردند
که چون بدین هیات شخصی را ببینند او را گرفته بدرگاه رسانند و بالجمله ابوعلی بجرجان رفته
و بکاروان سرا نزول نموده و در آن جا بامر طبابت قیام نموده و از حذاقت او آوازه

آنجا قابوس بن وشمگیر رسیده و قضارا خواهرزاده اش که در نهایت حسن و جمال بود بیمار شده
و اطبای آن زمان در تشخیص مرض و بغیر از عجز چیزی دیگر بمی آوردند و ابو علی را بسر او بردند
و چون نبض و قاروره او را ملاحظه نمود مرض آن را بغیر از کتمان عشق چیزی دیگر ندید بنا
بر آن شخصی که واقف بر کوچها و محلهای استراباد بود طلب داشت و شیخ نبض او را گرفته
و آنکس اسامی محلات میگفت و چون اسم محله مذکور شد در نبض اضطرابی پیدا شد پس
دران محله نام خانها را بر زبان راند و چون بخانه جانانه رسید باز اضطراب بوضوح پیوست
و چون اسامی بندگان آن خانه را بر زبان آوردند در ذکر اسم مطلوب سرعت نبض بیشتر
از پیش مفهوم میگردید شیخ فرمود که مقصود حاصل شد بیت دلران زمانه خرد و بزرگ
دیده را یوسف رود لاکرک منکر دربتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار و بعد
ازان روی بمردم قابوس کرده گفت علاج این جوان منحصر است بر وصال فلان چون
این خبر بقابوس رسید متحیر گردیده او را بمجلس طلبیده و چون از دور او را بدید شناخت چه
ازان صور تهایکی را نزد او فرستاده بودند فریاد برآورده که تو ابو علی نیستی شیخ گفت آری پس
از تخت بزیر آمده او را در کنار کشید و بغایت از قدومش مسرور گردید و اما چون آن صورتها
بخدمت سلطان محمود رسید خواست که نقد دانش ایشان را بر محک امتحان زند
بنابرین در حینی که در خانه چهار دری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو که من از کدام در برون
خواهم رفت ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذی نوشت و در زیر طاق سلطان نهاد
آنگاه سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافتند و بیرون رفت پس آن نوشته را طلبیدند
همچنان نوشته بود پس ابوریحان را از قصر بزیر انداخت و او بر دامی که بر پایان بسته بودند

مطلوب

خورده و چنان بر زبان آمده که ضرری بوی نرسید پس سلطان سوال نمود که ازین خود اشتی گفت بلی
و تقویم در مجلس تقویم از غلام گرفته تحویل آن روز را بیرون آوردیم چنانکه واقع شده بود حکم فرموده بود سلطان
و تمامی ارکان ازان تعجب نمودند **ومن النوادر** گویند که چون کتاب شیخ از منطق بشیراز رسیده و علمای آنجا
بمطالعه آن پرداخته مقدم ایشان شیخ محمود شبهه چند کرده و بر جزوی مرقوم گردانیده و مصحوب ابوالقاسم
کرمانی بملازمت شیخ به اصفهان روان داشت و ابوالقاسم غریب بغروب شیخ را دریافته آنرا
بمطالعه وی رسانید و تا وقت خفتن با وی صحبت داشته پس ازان بمطالعه آن پرداخت و
بنیاد جواب نوشتن کرد و در همان شب که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی دران باب کتابت
کرده وقت نماز بامداد آن اجزا را تسلیم نمود استعجل بالجواب حتی لا یمکث القاصد و فضلای شیراز
که آن جواب را دیده اند و کیفیت تحریر آن را شنیدند انگشت حیرت بدندان عبرت گزیدند
حکایت صاحب گزیده گوید که شیخ الرئیس هر چند که اعلم علمای زمان بود روزی از کناسی ملزم
گردید و آن چنان بود که در حینی که کناس بعمل خود اشتغال داشت و شیخ با کوکبه وزارت گذشت
شنید که به این بیت ترنم دارد بیت گرامی داشتم ای دل از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت
شیخ متبسم شده از روی تعرض بدو گفت که همین باشد کمال عزت و افتی که نفس نبیل گناسی
گرفتار آمده و عمر عزیز را درین شغل خسیس در باخته بیت نقل بر پشت نفی زنبیسان کام
دولت چیست عزیزت کدام کناس گفت بهتان از شغل خسیس خوردن ز کم
منت رئیس بردن بیت اگر کنی ز برای جهود کناسی وگر کنی ز برای مجوس کل کاری
بدین دو کارگری آن قدر کراهت نیست بدین دو شغل خسیس آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری و دیگر دل از دنیا

برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن کیاس را آسان تر است از صاحب اساس غری و گستن **ومن الوقایع**
سلطان محمود در آخر عهد بمرض سل گرفتار شده و دست مداوی جمیع اطبا از دامن علاج او
کوتاه ماند ع مرض و انبید برد طبیب را چه گناه و هر روز ضعف قوت میگرفت بیت درین
دقیقه ماندند جمله حکما که آدمی چکند با قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل
بلای عجز فرو ماند پای افلاطون صلاح نفس چو سوی فساد روی نهاد بماند بیهده در دست
بو علی قانون چون کار از علاج در گذشت دل از تاج و تخت شسته و در آن هفته که ارتحال
می نمود بعرض خزاین و اموال اشارت نمود تخت نقود و جواهر بنظرش آوردند و او
بچشم حسرت در آنها نگریسته و بهای های بگریست و مضمون بلاغت مشحون المال والبنون را
منظور داشته آنها را بالتمام بواسطه فرح غازیان و بمقتضای لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال بخزانه روان داشت و همه دواب اصطبل و شترخانه در میدان بنظر
امعان ملاحظه نموده آنها را نیز بمحل خود روان داشت بیت در اول چو خواهی کنی جمع مال
بسی رنج بر خود بباید گماشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز بی بایدت پاس داشت
ازان جمله این حال مشکل است که آخر بحسرت بباید گذاشت اما بعضی ارباب طمع با
وجود کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عادل نمودند و قدح
در مکارم اخلاق او میکنند بیت درون پر طمع از خود مزن لاف که در طبع فلان ممسک
کرم نیست چو آید در میان میزان انصاف طمع از تست از امساک کم نیست
واقعه مذکوره در روز پنجشنبه بیست و دهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربع مائه روی نمود
و بعضی گویند مدت عمرش شصت و یکسال بوده و او را در شبی تاریک که باران میبارید

بر دانشمی

در قصر فیروزه غزنین دفن کردند بیت تو گفتی که آن شاه ولا نژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد
فصل آل سبکتگین که ایشان را سلاطین غزنویه گویند چهارده تن اند و ایام حکومتشان
یکصد و پنجاه و نه سال و نه ماه بود برین منوال اول سلطان محمود بن سبکتگین سی و یکسال
دوم مسعود بن محمود سیزده سال سیم محمد بن محمود پنج سال چهارم مودود بن مسعود هفت سال
پنجم مسعود بن مودود یکماه ششم علی بن مسعود دو سال هفتم عبدالرشید بن محمود سبکتگین یکسال
هشتم فرخزاد بن عبدالرشید شش ماه نهم ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و یکسال دهم مسعود بن
ابراهیم شانزده سال یازدهم شیرزاد بن مسعود یکسال دوازدهم ارسلان شاه بن
مسعود بن ابراهیم سه سال سیزدهم بهرام شاه بن مسعود سی و دو سال چهاردهم خسروشاه
بن بهرامشاه هشت ماه **ومن الوقایع** چون سلطان محمود غزنوی غوریان را برانداخت نبیره
سوری ملک غور بهند افتاده و در یکی از نهای آن ولایت بجهالت و ضلالت روزگار
میگذرانید و پسرش سام مسلمان شده و به امر تجارت اقدام می نمود و بعد از مدتی که او را
جمعیتی فراهم آمده و بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی نموده ناگاه دریا
در شورش در آمده کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر از حسین بن سام که بمقتضای
مضمون الغریق یتشبث بکل حشیش دست در تخته پاره زده و شیری که دران کشتی بود در دیف
حسین گشته رفیق او شده فی الواقع ع خوش است آوارگی ور که همراهی چنین باشد
القصه حسین و آن رفیق بی زاد و مایده شبانه روز در دریا مانده بهزار جان کندن خود را
بساحل رسانیدند **ومن النوادر** محمد بن محمود شهروزی در شجرة الالهیه آورده که دلفین نام حیوان
بحری خصوصا صبیان را دوست میدارد و شیخ علی در شفا آورده که آن حیوان همراه سفینی بود

واكر احياناً كشتي قصوري كند او آدمي را برداشته بساحل رساند وكاه باشد كه مرده را نيز بكنار اندازد وچنان جلد است كه بيك جستن ازان طرف كشتي خود را بآن طرف مي اندازد القصه چون بكنار رسيده نيم بجهت وچين برجست وبر كنار دريا بشهري رسيده وچون كسي را نمي شناخت بردكانها بر محل اقامت انداخته بگفت بيت نه مرا مفرش و نه مفرش كش ؛؛ بغلامان ترك تركش كش ؛؛ شب درآيد چو كلب اصفاني ؛؛ دم و سر دركش بخيمه خويش ؛؛ ناكاه عسسان آن را بمظنه دزدي كرفته و بزندانش بردند ومدت هفت سال محبوس بود بيت آدمي از حادثه بي غم نبيند ؛؛ بر تر و بر خشك مسلم نبيند ؛؛ تا آنكه پادشاه آن جا را مرضي عارض شده و باخلاص زندانيان اشارت كرد حسين خلاص گشته عزيمت غزنين نمود و در اثناي راه فوجي از دزدان دوچار گشته وچون او را قوي هيكل ديدند بعد از مبالغه بسيار او را ملازم خود گردانيدند قضا را هم دران چند روز دزدان بدست ملازمان سلطان ابراهيم غزنوي گرفتار گشته از موقف سياست حكم بر قتل ايشان واقع شده نظم سر ظالم و دزد را بي دريغ ؛؛ ببندند از چند انگه يابي به تيغ ؛؛ چون بحسين رسيد سر برآورد وگفت بار خدايا بر تو غلط نيست وحكمت درين چيست كه من بناحق كشته ميشوم نزديكان از احوال او سوال كردند وي سرگذشت خود را بنوعي كه دل همكنان بسوخت بيان كرد بيت هر كه قصه خود گفته ام دلش خون است ؛؛ تو هم بپرس كه من تا بگويمت چونست ؛؛ وكيفيت حالش را بسلطان عرض داشته وسلطان بر بي گناهي وشمايل احوال او بخشيده چون آثار نجابت در ناصيه حالش پيدا بود و در تربيتش كوشيده در سلك مقربانش منتظم گردانيد وچون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهيم رسيد امارت غور را كه وطن اصلي او بود بوي تفويض نمود بيت مكن ز رنج شكايت كه در طريق ادب ؛؛ براحتي نرسيد آنكه زحمتي نكشيد ومنها

نظم سر

صاحب جامع الحكايات گويد كه دوستي حكايت كرد كه با بعضي ياران در سفري بوديم وگذار كاروان به بيشه افتاد ويكي از رفقا گفت مرا بخاطر مي رسد كه شيري بسر پنجه قهر خواهد ربود وتوقع از شما آنكه بعد از زوال ودار كوشش مرا با اهل وعيال من برسانيد ما آن سخن را حمل بر وسواس وكرده كما ينبغي از ازاله خوف او ميكوشيديم دران اثنا شيري از بيشه بيرون آمده وبروي حمله كرده و وي از خر بزير آمده وكلمه شهادة بر زبان آورده وشير او را در ربوده وبرد وياران از خوف او متاسف گشته وبغايت ملول ومحزون ومحزون گشتيم وچون بشهر خود رسيديم متروكاتش را بدر خانه او برده وحلقه بر در زديم ناگاه خودش بيرون آمده حيرت تمام دست داد وموجب خلاصي را از او سوال كردم گفت چون شير مرا به بيشه برد آواز مهيبي شنيده مرا بجا گذاشت وبدان صوب توجه نموده من سر برداشته ديدم كه با كرازي در جنگ است لاجرم فرصت غنيمت دانسته آغاز دويدن كردم ودر اثناي فرار نظرم بر استخوانهاي آدميان افتاده و دران ميان شخصي بنظرم درآمد كه نيمه از آن جانور خورده و هميانی بر ميان او بود وهميان دريده شده و درمي چند ريخته شده من آن نقود را فراهم آورده وبتكاپو خود را باين جا رسانيدم ع شايد كه چو وابيني خير تو درين باشد ؛؛ ايضا صاحب فرج بعد الشدة از قاضي ابو القاسم سوجي روايت ميكند كه روزي در مجلس ابو علي عمر بن يحيي بودم كه غلامي از غلامان او درآمده وفرياد برآورد كه فلان وكيل را شيري در فلان بيشه برد حاضران بر فوتش اظهار ندامت كردند و شرط تعزيت بجاي آوردند و وي گفت سبحانه بيدرا او را نيز در آن بيشه چند سال قبل ازين شير برده بود وهم قاضي گويد كه روز ديگر كه بمجلس ابو علي رفتم يكبار وكيل مذكور از در درآمد وهمگنان را از ديدن او حيرت بيش از بيش داده وحقيقت حال را از او سوال نمودند ميگفت كه چون شير مرا به بيشه برد

از غايت خوف مرا بيهوشي روي نمود وچون بخود باز آمدم تنها خود را در بيشه ديدم تمامي اعضا و جوارح بسلامت بوده في الفور برجسته آغاز دويدن كردم ناگاه پايم به بدره درآمده آن را برداشته در بغل نهادم وبجانب مامن شتافتم وچون از محل خطر بگذشتم او را بگشادم مفصلي بخط پدرم ديدم آن را بيرون آورده نزد ابو علي نهاد و ابو علي چون خط پدرش را بديد بشناخت ولواي حيرت برافراخت من الوقايع علاء الدين حسين ولد حسين بمرتبه سلطنت رسيده وچون در ايام او دولت غزنويه به انتها رسيده وي طمع دران ملك كرده ميانه وي وسلطان بهرامشاه كه ممدوح شيخ ثنايست چنانكه فرموده بيت عرش اگر باركاه را زيبد ؛؛ شاه بهرام شاه را زيبد ؛؛ جنگ واقع شده علاء الدين غالب آمده و برادر خود سوري را حاكم غزنين گردانيده وخود بغور معاودت نموده وبهرام شاه لشكري آراسته كرده باز گرديده وسوري را گرفته بر گاو نشانده وگرد محلات غزنين برآورده وبعد از ان آن را بكشت علاء الدين از استماع اين واقعه قرين محن شده و استيصال غزنويه را پيش نهاد وهمت خواسته اين بيت را بگفت بيت گر غزنين را ز بيخ و بن برنكنم ؛؛ من خود نه حسين بن حسينم ؛؛ و پيش از وصول او بغزنين بهرام شاه وفات يافته بود لاجرم علاء الدين را شعله قهر زبانه كشيده هفت شبانه روز آتش در غزنين انداخته بسوخت لاجرم ملقب بجهان سوز گرديد آخر در شهور سنه اربع واربعين وخمسمايه باتفاق علي جتري كه حاكم هري بود بهمين نظر كيميا اثر سلطان سنجر از حضيض حقري باوج اميري رسيده بجنگ سلطان آمدند وگرفتار شدند علي جتري را در پاي علم دو نيم زده بواسطه كفران او انهمه تضعيف بود لاجرم از تيغ عدل بهره تنصيف يافت علاء الدين را گرفته مقيد ساخت وبعد از چندگاه خلاص گشته در غايت بي اعتباري در ارد و

سلطان ميگشت روزي سلطان به او بگذشت ديد كه موي سرش بسيار ژوليده شده از وي متشاء او را سوال كرد وي گفت بيت اگرچه كوكب بختم بلند گشت چنان ؛؛ كه آفتاب صفت آسمان سير شدم ؛؛ ولي بلنديم آخر نتيجه آن بخشيد ؛؛ كه چون ستاره بچشم كسان حقير شدم ؛؛ دران حين كه اين سر بمن تعلق داشت چندين هزار پرستار ملاحظه آن مي نمود اكنون چون تعلق به بندگان دارد حكم ايشان راست وسلطان را اداي او خوش آمده در سلك مقربانش كشيده وهم دران ايام طبقي پر از جواهر به وبخشيد و او بديهه اين رباعي خواند بيت بگرفت وبگشت شه مراد صف كين ؛؛ با آنكه بدم كشتني از روي يقين ؛؛ اكنون بطبق ميدهدم در ثمين ؛؛ بخشيدن وبخشيدن چنان كرد وچنين ؛؛ سلطان بنابرين بر سر لطف آمده غور را به او تفويض نمود و او در سنه خمس وخمسين مايه بعزم تسخير ملك عقبي علم برافراشت من الوقايع چون سلطان غياث الدين محمد بن سام بن حسين بسلطنت غور رسيد در شهور سنه سبع وتسعين وخمس مايه بعزم تسخير خراسان لشكر بدر شادماخ كشيد وحاكم آنجا علي شاه بن تكيش خان بحصانت حصار مغرور شده بنابر حفظ وحراست برج وباره برآمده واطراف آن جا را بمردي كارداني سپرده وسلطان غياث الدين با خواص خود بر پاي حصار آمده دو زبان آورد وگفت از فلان جا تا فلان جا سنگ منجنيق رخنه توان كرد قضا را آن باره كه آن اشارت فرموده بود بيكبار بيفتاد و طرفه تر آنكه علي شاه وچند شاهزاده ديگر كه در آن ساعت بدانجا رسيده بودند همه دستگير شده شهر مسخر گشت حكايت گويند كه چون شاپور بن اردشير بابكان بفتح قلاع ديار بكر وجزيره بپرداخت وكثر آن را بحيز تسخير درآورده ساية عزيمت بر فتح قلعه نصيبين كه نصيب هيچ يك از سلاطين روزگار نشده بود انداخت وبعد از مدتي كه آثار عجز بر ناصيه احوال او پيدا بود و از عالم غيب بدو گفتند

که صلاح آنست که تمامی لشکر ولشکرکش آیینه قلوب ما از زنگ آثام بزدایند شاید که این عقده
کشایده وکشاده شود بدانچه مامور بود عمل نموده تمامی عساکر نصرت ماثر حصار را احاطه نموده و ابیات
اجماعی سوزن انداختند قضا را برجی فرود آمده ولشکری بدرون تاختند وکار آنجا را بر طبق مدعا
ساختند **نقلست** آورده اند که چون ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان بود
طمع در ولایت برادرزاده کرده وبعزم تسخیر غور توجه فرموده واز والی هراة وبلخ دران معامله استمداد
نمود والی بلخ پسر قیماج پیش از وصول ملک فخر الدین بحدود غور رسید ملک غیاث الدین وبرادرش
سلطان شهاب الدین عطف عنانی بجانب او کرده اورا مغلوب کردانیده بقتل آوردند ومقارن
آن حال ملک فخر الدین رسید وبعد از آنکه ملک طلایع آن حال را مشاهده کرده سپاه موفور غور را
احاطه کردند **بیت** عرصه مملکت غور چنانی بوداست ؛؛ کاندران عرصه همه لشکر نامعدود است ؛؛ سلطان
غیاث الدین چون عم زاده را ردیف غم والم دیده بحب العفو عند الاقتدار من علو الاقدار پیش
او رانده وپیاده شده وران ورکاب ورا بوسه داده وبلشکرگاه خود مراجعت نموده اورا تعظیم
بیش از پیش نموده وبر تختش نشانده وملازم استاده بر پیش کمر بست وملک فخر الدین این
معنی را استهزا وتمسخر دانسته سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم
کوشیده اورا به اعزاز واکرام تمام روانه گردانید **نظم** زمیدان کسی گوی دولت ربود ؛؛
که در بند آسایش خلق بود ؛؛ سعادت کسی یابد از روزگار ؛؛ که خلق نکو باشدش یادگار ؛؛
حکایت سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر بزرگ سلطان غیاث الدین محمد در راه
غزنین در مرحله دمیک در سنه اثنی وستمائه بدست یکی از فدائیان کولوی در وقت
نماز صبح بشهادت یافت ویکی از شعرا در تاریخ او گفته **بیت** شهادت ملک بحر وبر شهاب الدین

گز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ؛؛ سیم زغره شعبان بسال ششصد ودو ؛؛ فتاد در ره
غزنین بمنزل دمیک ؛؛ غرض که چون ولایت غزنین ولحت گاه آل سبکتکین بدست او در آمد
چهل سال به نیابت برادرش وچهار سال به اصالت خود حکومت کرد واکثر اوقات بغزوه هند
وجهاد کفار قیام نموده واز جواهر نفایس ونقود واقمشه فاخره چندان در خزانه او جمع شده بود
که محاسبان وهم وخیال از احصار او عاجز بودند وصاحب طبقات که هم دران اوقات
بوده آورده که دختر غیاث الدین محمد برادرزاده خواجه شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن
کیفیت خزانه استفسار نمود خواجه خازن بعرض رسانید که از جمله اجناس جواهر یکهزار وپانصد
من الماس الحال در خزانه موجود است وباقی اجناس را بدین قیاس باید کرد
آورده اند که سلطان شهاب الدین ~~از خواجه اسمعیل~~ ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزندی نبود
بیت عقبت نیست زانکه هست عقیم ؛؛ از نظیر تو چرخ نادره رای ؛؛ وچون حرص تمام در جمع
کردن غلامان داشت لاجرم چندین هزار بنده برو جمع شدند وبار ها گفتی اگر چه دیگران را
فرزندی چند معدود ومرا چندین هزار فرزند اند که بعد از من ممالک مرا حفظ خواهند کرد
بیت غلامی که از روم وچین آورند ؛؛ چو شایسته باشد کند سروری ؛؛ چو فرزند شاهان
نباشد خلف ؛؛ نه بیند بهر جا رود برتری ؛؛ بالجمله چندی از ایشان بعد از سلطان مرتبه
ارجمند وسلطان سربلند شدند ودر غزنین واطراف هندوستان سالها بدان
امر اشتغال داشتند وچون تاج الدین یلدوز در غزنین وناصر الدین قباچه در مولتان
واغچه وقطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار یکی از معارف
ملازمان سلطان شهاب الدین بود که بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین

ایبک توسل نموده وپیش او بوجهی ترقی نمود که محسود اقران شده وهمکنان در باب فنای او باهم یکدیگر
هم داستان شده ویکباره کی در ملازمت قطب الدین او را بکمال تهور ستودند غرض از ان
ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان بر زبان آورد که او را دغدغه جنگ فیل میشود سلطان
از ان سخن غریب تعجب نموده از محمد سوال نموده واورا حمیت جاهلیت رخصت داده انکار
نکرد لاجرم جمهور خواص وعوام واعالی واعیان حاضر بودند فیل سفیدی که دران روزگار مست شده
بود وفیلبانان نیز از ین تماشا می نمودند بمیدان در آوردند ومحمد بختیار مستعد کارزار شده و
دامن بر میان زده متوجه فیل شد وگرز گرانی را که در دست داشت چنان بر میان ابرو و
خرطوم فیل زد که فیل نعره زنان از پیش تهمتن فیل افکن گریزان شد وحاضران بلکه
حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه صدای تحسین وندای آفرین بسپهر برین رسید
وسلطان قطب الدین وامرا واعیان اموال بیکران بر وا نثار کردند وان رستم حاتم
نشان جمیع آن تمهات را بلکه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد **بیت**
در روی روزگار مرا ور سد بحق ؛؛ دعوی پهلوانی ونام تهمتنی **تمثیل** آورده اند که بهرام
گور را تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده وباده تن بدان جانب شتافت واما
آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته شمه ازین معنی بفرمان فرمای آنجا انها نمودند قضا
در آن ولا فیلی از فیلهای او بسیار قوی هیکل بود دران نواحی عاصی شده راه برآینده و
رونده مسدود گردانیده بود فوجی از پهلوانان که بهمدافوا ولوای تهور افراخته بودند پامال
حوادث وتحیر ساخته بهرام از استماع این کلام غرایب التیام عرق پهلوانی بدان نهضت
نمود وپادشاه آنجا چون صفت مردی وشجاعت او را از اقوال واستماع نموده بود خواست

تا بر حقیقت آن کار آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کار وبار آن رستم آثار باشد وشخص مذکور
بر بالای درختی برآمده بهرام را چون چشم بروی افتاد در رو نگاه کرده فی الحال تیری در کمان پیوسته
چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شاه شجاعت پناه از اسب پیاده شد ورو بروی
نهاد ودست در خرطومش زده بزانو در آورد وبیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و
سلطان آن ولایت را از فرزین که در راه خلایق ساخته بود به پرداخت **فرع** سلاطین غوریه
اند ومدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمائه تا شهور سنه تسع وستمائه شصت وچهار سال
بر نهج ال علاء الدین حسین بن حسین سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند شش سال وسیف الدین
محمد بن علاء الدین هفت سال وسلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال وسلطان
شهاب الدین ابو المظفر چهار سال سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال **ومن
النوادر امکان** در تواریخ مذکور است که کویه بن خسرو که پدر سلاطین دیالمه است از احفاد بهرام
گور در قریه کیا کلیس دیلمان ساکن گشته واوقاتی در غایت فقر وفاقه میگذرانید چنانچه هیچ چیز
نداشت مع هذا دران اوان مادر فرزندانش وفات یافته وخیل هموم برو هجوم آورده
بود ومن العطمان لا بقدر **نظم** عصمت اگه نیست سیم وزرت ؛؛ که شود چون هوای شور وشرت ؛؛
مطرب آری بخانه نوشتی ؛؛ شاهدان را کنی هم آغوشی ؛؛ روزی بنابر تسکین مواد غم والم
بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود رفته شخصی را دید که از علوم نجوم وتعبیر
سخن میگفت بدو توجه نموده خان تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که آتشی عظیم از قضیب من
بیرون آمده وبر بعضی بلاد بر تو انداخت وهر لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله اش به آسمان
رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردیده وعموم مردم آن مرز وبوم پیش آن آتش شفاعت میکردند

معبر گفت این خواب غریبی است اما تا مرا جزیی نذهبی تقریر نکنیم و تعبیرش را با تو نگوییم گوید اظهار کمال افلاس
و پریشانی کرده معبر را بر حال او ترحم آمده گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که در آن
ممالک که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع
و شریف آن ممالک تابد گویا این سخن را حمل بر مطایبه نموده و چون فرزندانش علی و حسن و احمد
حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و ما مردم فقیر و نامرادیم و کجا استحقاق و استعداد
سلطنت توانیم کرد بیت ما کی و امر سلطنت از کجا // سلطنت کی شود نصیب گدا // منجم بر قول
خویش اصرار نموده گفت اگر تعیین ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی خاطرنشان نمایم
گویا این معنی را قبول نموده و ساعات تولد آن مولود عاقبت محمود را بیان نمود منجم بعد از
تامل بسیار سر بر آورد و گفت پسر بزرگت کدام است علی را اشارت کرد این دست علی را گرفته و گفت
ترا در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود و گفت بیت شاد باش ای خسرو عادل عماد الدادین //
دیر مانی ناصر دولت امیر المومنین // در میان فرزندان اول این بسلطنت رسد و بعد از آن
دست حسن را گرفته که ملقب برکن الدوله و احمد را ملقب بمعز الدوله و ایشان را دست بوسید
گفت اینها نیز بسلطنت می رسند تمثیل در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمه از حال عزایب
مالش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر تکمر که مدت هشتاد سال
حکومت شرقی ولایت نهاد گذرانیده بود کشید و آن ملک را از تصرف او بیرون آورده و
برای فضیلت آرای ازکیا و خواطر بدایع ناظر ارباب فهم و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت
وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای تکمر ظاهر شد منجمان را طلب داشته و از سعود و نحوس
کواکب استفسار نموده همه گفتند فرزندی که درین ساعت آید در غایت ادبار و شقاوت باشد و اگر

پیش ازین

یا بعد ازین
پیش ازین آید و ساعتی زاید بپادشاهی استحقاق یابد آن شیر زن فرمود تا هر دو پایش را
بهم بستند سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نموده او را فرو گرفتند و مقارن وقت مسعود
مولود بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت و رای مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده
و عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود منبع الوقایع در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور
در ملازمت وی ابا نمودند و بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بر وی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان
لاان ماکان بدستور ملازمت اسفار را اختیار کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلث مائه بر دست
یکی از قرامطه کشته و مرداویج بن زیاد عم قابوس بجای اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان
قناعت نکرده از ری تا نهاوند در ضبط خود در آورد و خواست که در دیگر بلدان تخصیص همدان
دست یابد بنابران در آنجا قتل افراطی نموده چنانکه دو خروار مندار رشیمین از ازار مقتولین حاصل
شده بود و اولاد بویه بدستور در ملازمت وی می بودند و او ایشان را بکرخ فرستاده بود
و خود به اصفهان شتافت و از آنجا مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود
ظفر یافت و مظفر نزد پدرش در شیراز رفته پدر و پسر با لشکری بیشتر از پیش بر سر
مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت با ده هزار کس راه انهزام پیش گرفته در ارستان
گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد و ایشان دران حین با سیصد کس بودند و سیصد
کس دیگر از گرد آن حوالی بدیشان پیوستند قضا را در آن ولا چند نفر از لشکریان دیلم
از آل بویه رو گردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بخنجر
ستم بکشت روزگار بزبان حال در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه
سرایید بیت مژده که اقبال تو زنا که داد // تا شب تیره در خور دشمن // دست ببرد گرامی دولت //

حریر دشمن بخنجر دشمن // لاجرم اهل دیلم در مقابله دیگر روی شده میانه ایشان و یاقوت آتش
محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرموده تا پیادگان سپاه پیش رفته و آتش در قاروره
نفط زنند اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده آتش در پیادگان لشکر افتاد یاقوت بالضروره بهزیمت
رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند و در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان
در شهور سنه احدی عشرین و ثلاث مائه بر دست غلامان بقتل آمده و علی بن بویه بشیراز بمسند
سلطنت شرف امتیاز یافت منبع الاتفاقات عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس
فیروز گشت در شیراز بخانه او نزول کردند و لشکری علوفه مقرره طلب میکردند و او خرجی نداشت
ازین رهگذر ملال بسیار در خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه در سقف خانه نظرش
بر ماری افتاد که از سوراخی سر بدر کرده بود فی الفور از ان منزل بیرون رفته و بشکافتن آن سقف
امر کرد چون آنرا بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از نقره و امتعه و دراهم و دنانیر
و جواهر آبدار که یاقوت در آن جا مضبوط کرده بود یافتند ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی
بهم است منها عماد الدوله خواست تا در همان روز از ان اسباب اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت
اتفاقا خیاط کر بود عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گز جهت خیاط القصور کرد که مگر کسی او را
بر روی کار افتاده و چوب بواسطه آزار او طلب میکند گفت ای خداوند که را احتیاج به چوب و آزار است
از مال یاقوت نزد من زیاده از سیزده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان
از روی ستایش گفتند بیت چاکران تو که در رزم چو خیاطانند // لیک خیاط نه نیزه ای ملک
کشورگیر // بر گز و نیزه قد خصم تو می پیمایند // تا برند تن به شمشیر و بدوزند به تیر تمثیل در صینی که براق خان
نبیره جغتای بن چنگیز خان با قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد

یکی از

یکی از لشکریانش بخانه درآمده تیری بر آشیانه فرشته روی افکند قضا را در یک قلطان او از جا
بپایین افتاده و در چاه مستراحی افتاد مغولان سر آن چاه را بشکافتند و دران موازی یکهزار و
صد و شصت بالش طلا یافتند و هم دران ایام فوجی از مغولان اسبان خود را در درخت زرکوی
سالخورده که در آنجا بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران ایشان رم خورده و درخت از هم بدریده شد
و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان افتاد منبع النتایج چون یاقوت
در جنگ عماد الدوله شکست یافته بدار الخلافه رفت مقتدر لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر
عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه ایشان شد
و در فروزان ملاقی فریقین دست داده و ایام محاربه تا صد روز امتداد یافت و طرفین را
طول زمان بخاطر گران آمده عماد الدوله بران بود که اگر یک روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق
انهزام پیش گیرد قضا را همان شب در واقعه دید که فیروزان بر اسب فیروز نامی سوار شده و آن
اسبی بود که خود داشته و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژده فیروزی دادند و چون از ان خواب
مشتمل بر لفظ فیروز بود بدان تفال خوب نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی
الصباح که جمشید خورشید بر مسند فیروزه مانند فلک برآمد بیت صبحدم کآفتاب شیر شکار //
گشت بر سبز خنگ چرخ سوار // عماد الدوله بر اسب فیروز نام سوار شده قدری راه که رفت خاتم
فیروزه یافت بنابران ظفر بر یاقوت خاتم دل نقش بسته و به امید واری تمام توجه نموده ناگاه
خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده و اموال و جهات خود را گذاشته اند بیت پیش ازین
ملکی که جم را شد میسر بیش ازین // شاه را اکنون بفیروزیست در زیر نگین منبع الوقایع در سنه اثنی
و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته

امیر علی الیاس والی آن جا را ملی حره کرد گویند امیر علی هر روز جنگهای مردانه کردی و داد مردانگی بدادی
و شب جمعه دیالمه مردی نموده خوان فرستادی و ایشان گفتند اگر دشمنی این خوان جرأت و اگر
دوستی پس دشمنی چگونه است ع دوستان با کس این چنین نکنند ۞ وی در جواب گفت که
کودک و کودک دشمن باید از روی جد و جهد جان میکوشیم و در شب که مهمانید نان پاره که ما را دست
رس است خدمت میکنیم معز الدوله ازین سخن خجل گشته از در کرمان برخواسته بخوزستان رفت
و بعد از تسخیر آن ملک به بغداد متوجه شده در شهور سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مستکفی زمام مهام
انام طوعا و کرها بقبضه اختیار او داده و او قاعده عدل و داد در بغداد بنیاد نهاده در قطع و قمع ارباب
عناد کوشیده در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات رقم کردند که لعن الله
یزید بن معاویه ابی سفیان و من غصب فاطمة الزهرا ع فدکا و من منع ان یدفن الحسن ع عند
جده ص و من نفی ابوذر غفاری و من اخرج العباس عن الشوری و عوام کالانعام دار السلام
آغاز سفاهت کردند و در خفیه بعضی ان کلمات را حک میکردند و امر حسب الصلاح بعضی اسم معویه را
گذاشته بدل آن عبارت این را نوشتند که لعن الله الظالمین لآل محمد و در روز عاشورا تعزیت
آل محمد او نهاد و تعزیت حضرت امام حسین و شهدا او بنیاد نهاد ومن الماثر التی فیها در تاریخ قوام
الملکی مذکور است که یکی از کنیزکان عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شده و آن شخص
روزی از روزها بشکار رفت و در ان اثنا در عقب روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی انداخت
آن شخص آن سوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسیده و در آن جا بزیر رفته خانه دید مملو از
خمهای زر و جواهر قدری از ان برداشته در آن را مضبوط کردانید بعد از ان در رعایت
محبوبه آثار کرم بظهور رسانیده و در ایثار درم و دینار تقصیری نکردی و معشوقه که آن خرج را زیاده

از وسع

از وسع او امید انست در ایام استیلا کیفیت از ان حقیقت سوال کرده و بعد از مبالغه بسیار و استغفار
بیشمار از سر کار او آگاه گشت کنیزک این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
رسانید که بواسطه امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون به اثبات قدم
خدمتی لایق بتلافی آن اقدام می نمایم اگر امیر دانسته از خون فقیر میگذرد عرض کنم عضد الدوله
او را نوید امان اطمینان داده جاریه آن ماجرا را بعز انها رسانید امیر گفت از ان شخص التماس
بردن خود در آن جا کن و بعد از انکه میروی دستمالی کاغذ ریزه همراه با خود ببر و در راه می ریز
وی رو القصه عضد الدوله چند نفر از خواص با خود برداشت و در عقب ایشان شتافت و در
درون گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند بیت مفلسی یا کیسه گفت و رنج ۞ بردش اقبال و
بخت تا سر گنج ۞ القصه آن شخص هراسیمه گشته و امیر وی را بمکارم خود نوید داد و کنیز را با قدری
نقود بوی مکرمت نمود و گنجی چنان را که در خزانه هیچ یک از پادشاهان تصور او نام او نگنجیدی ضبط
نمود و از ان وجه عمارات رفیعه و خیرات معینه از ان جمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المومنین ع
و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است بنا نموده ع
این کار دولت کنون تا کرا رسد ۞ و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق
سلاطین عجم قیاصره روم را در قبضه ربقه طاعت در آورد لاجرم تدبیری اندیشیده یکی را از تجار
که بلیانت رای زرین و رزانت عقل و رزین آراسته و پیراسته دید پاره از نقود
و جواهر داده و انچه مخطور خاطر بود تعلیم نموده لاجرم تاجر بروم شتافته و تحف و هدایا خاطر قیصر روم
را بدست آورد و بعد از مدتی بوسیله مقربان معروض داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بنا
سازم و التماس او را القصه قیصر اجازه بدو داده و او طوماری را که مقصود بالذات بود در آن جا مدفون

نموده آغاز عمارت کرد و بواسطه استحکام بنیان چند گزی به پایان رفتند ناگاه نوشته مذکور ظاهر شد
کارکنان بگمان گنج نامه آن را بدیوان برده و آن را بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود بخط
رومی و بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته مضمون انکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع
آسمانی حکم کرده که در تاریخی که موافق ایام عضد الدوله است در ملک فارس ملکی باین اوصاف پیدا
خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملاذ الخافقین گردد و دوستانش از طوارق حدثان
مصون و دشمنانش از غایت انکسار مهموم و مغموم و مغبون باشند پادشاه و مقربان درگاه
چون بران مضمون که محل تحیر و انتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سوال کردند که تو
با عضد الدوله هیچ سابقه داری گفت بقدر رابطه قرابتی هست و بعد از تحقیق اوصاف چون
موافق نسخه یافتند و بر المرافقت رسول که بفارس رود و باج و خراج بصاحب تخت و تاج
الحاق فرستد و بالجمله تاجر به اتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید و عضد الدوله بعزم شکار بیرون
آمده بود در سر بند امیر ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده
و بصنوف نوازش اختصاص یافت در ان اثنا خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرده و خاطر
همگنان را به الحان لحن نشان میخراشیدند بیت طرفه جهد غوک بر آواز رود ۞ لیک مباد
که برآید سرود ۞ در شجره آلهیه مسطور است که در تاریخ سابق مذکور شده است که وزغ از گوش
آواز میکند نه از دهن چه در گوش او پوستهای رقیق هست و در حین صیحه آنها گشاده شده
آواز از ان بیرون می آید القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی را که در ان دار و
تسکین وزغان بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت که برو و این را در آب انداز و بگو
که عضد الدوله میگوید که یکدمی نغمه سرایی را موقوف کنید آن شخص حسب الامر کاغذ را در آب انداخت

وزغان

وزغان خاموش گشتند ایلچی با خود گفت این شخص را چون حضرت سلیمان پیغمبر حکم بر جمیع حیوانات است
بیت رومیان این سخن چو بشنیدند ۞ متعجب بیکدیگر گفتند ۞ که مرا و را رسد امیری ما ۞ بهر
جستن ز باج گیری ما ۞ برتر از وی چو شهریاری نیست ۞ باج او کردنم عاری نیست ۞ القصه
امیر صایب تدبیر بدین یک رای ممالک آرای چون آفتاب عالی را به زیر نگین در آورد
در هوای اصابت رایش آفتاب بهر ذره نمای ومن التدابیر در اثار البلاد البلدة شخصی تاجر
مالدار فربه قاضی لرو قاضی که از جمله متحدثات امیر عضد الدوله بود سپرده و سفری اختیار کرد
و مدتی در ان سفر مانده چون عود نموده و امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرموده
و بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم
آمده تا یک دو ماه از و مهلت خواست پس در تعظیم و تکریم اقضوی به اقصی الغایه کوشیده روزی
وی را طلبیده و گفت خاطرم جهت فرزندان نگرانست و حزوی جهانی که از ودایع دوران
نزد من فراهم آمده و بمقتضای انما اموالکم و اولادکم فتنة لکم بغایت نگرانست و مرا بکمال امانت
و دیانت تو اعتماد است اکنون متوقع آنست که مبلغی از ان ذخیره ایشان بتو سپارم و تو
از اغیار مخفی سازی و خود متوجه ضبط و حصانت آن باشی و بدیگری نگذاری اما باید که
چون مرا صورتی دست دهد از انجا که کمال حصانت و حقانیت آن بقیه را علی فرض الله
میانه ورثه قسمت نمایی قاضی انگشت قبول بر دیده نهاد امیر فرمود که الحال این دویست دینار را
طرح موضعی که سیصد قمقمه زر در آن جا توان نهاد حرف کن قاضی آن را گرفته و تمامی
آن جهات را پیش خود گذرانیده بلکه در تحلیه خود بمصرف رسانید پس امیر بدان شخص گفت
این زمان وقت طلب است اگر مدافعه نکند بگویش از این مراتب بکلی نمانده و فردا

جهان امیر را خواهم گرفت و از تو شکایت خواهم کرد وی چنین کرد و قاضی از بیم آنکه مبادا این ماجرا را به امیر رساند و قصوری در ادراک وجه معهود شود او را تسلی داده بالضروره وجه را تسلیم نمود و چون این خبر بعرض رسید قاضی را عزل نمود و تشهیر فرموده و خیانت قاضی مذکور ضرب المثل گشته **من الوقایع** آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنابر قصد برادرش موید الدوله بقابوس بن وشمگیر که والی جرجان بود پناه برده و موید الدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او روی بخراسان آورد و در کنف حمایت آل سامان در کمال بیسامانی اوقات میگذرانید فخر الدوله قریب سه سال از ملک مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید و عضد الدوله که برادر مهترش بود و محرک آن فتنه و بر خلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه رحلت کردند و زیر عدیم المثال صاحب ابن عباد که موید الدوله بود که هم جاه و زیری در پیش هیچ صاحب سریری نه ایستاده بود و سخنانش چون کلام دلپذیر شیخان و علماء قریب و معانی بیان به استشهاد می آوردند و مشهور است که چهارصد شتر کتابخانه او را میکشیدی و مدت هجده سال وزارت به استقلال کرده و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه بنابر اجلال وی زمین بوس کردند و شمه از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد **بیت** ابن عباد آن سری زهاد ‖ یار عباد و کارساز عباد ‖ نام او زیب نامه کرم است ‖ همچو اوئی درین زمانه کم است ‖ و چون نیز از فخر الدوله دیگری را مستحق این کار ندید بعد از موید الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت و بسلطنت نشاند و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت به استقلال کرده بود

وزیر

و در شهور

کسی که دارد از انوار عدل استظهار ‖ **و من النوادر** مشهور است که چون سلطان سنجر بنابر عصیان سلیمان حاکم سمرقند در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمائه بماوراء النهر شتافت و بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیه مواجب سکبانان بر اسپنوک نوشت این ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از وزیر بازخواست کرد معروض داشت که غرض من آنست که بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون بر انطاکیه و اسپنوک در وجه سکبان مقرر بود آخر بروات را جماعت خریده و تنخواه از خزانه داد **حکایت** گویند که در عهد سیف الدین رستم والی ولایت ارکوچک که در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه بعد از شجاع الدین خورشید حکومت الفقوم بدان رسیده بود زنی در قریه واسجان بدل هیمه و سرگین چو در تنور ریخته نان پخت و چون این خبر بسیف الدین رستم رسید از آن عورت سبب آن پرسید گفت تا در روزگار باز ماند بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو عوض هیمه میسوختند و ذخیره نیکنامی جهت تو اندوخته **حکایت** آورده اند که سلطان در اواخر عهد بسعایت حرمش ترکان خاتون از خواجه ان حرافی پیدا کرده و خاتون بنابر آنکه خواجه در باب والی العهدی برکیارق غلو داشت و ان میخواست که این امر بر پسرش محمود قرار گیرد و در خدمت وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم همواره محاسن او را در صورت مقابح می نمود اما زمانه آن خواجه یگانه را بدین ترانه خاطر جمعی میکرد **بیت** خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو ‖ هر جا نموده باز هنرها نهفته اند ‖ از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند ‖ بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند ‖ آخر بموجب نص آیه کریمه ان کیدکن عظیم و سهام مکاید او بر هدف ملایم آمده و دیگر ابستاد دست رسیم بنداد از جمله

چون سلطان بر ابو المعالی حسن طغرائی که بمهارت منشی متغیر شده او را میل کشیده منصب او را بموید الملک ولد خواجه مذکور تفویض نمود ابو جعفر روزکه ملقب بود به ادیب مختار و محرر باب ابو المحاسن بود سلطان ادیب را بعنوان فضایل میشناخت اما موید الملک بوی سوء المزاجی پیدا کرده و نیابتش را به اسمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب بجد و ملایمت نسبت بموید الملک کرد فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سر فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتی هست پرسید ای ادیب حالت چیست وی بزردی که داشت بر صفحه اوراقش نگاشت سلطان از ابنار سبق خدمت ترحم بر حال او آمده قاضی مظفر را گفت تو پروانه باش و از زبان ما بموید الملک بگو که الحمد لله تعالی که مملکت وسعت دارد و دار الانشاء محتاج بچندین محرر و چون خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثابت است که او زین جمله یکی و باش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بموید الملک رسانید وی گفت اشارت سلطان است اما چون من سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گفت هر چند به آن دولت مند از روی هواخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت عاقبت تحذیر نمودم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت ای قاضی چه کردی گفت حسب الامر امتثال خواهد بود خاموش بر ایستادم سلطان دانست سخن مخفی دارم مرا ایش بگفت طلب داشته حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گشت و گفت که او سوگند خورده که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم فی الحال طغرائی حاجب را گفت طغراکشی را به ادیب مختار شفقت کردیم و او را به بر و خلعت تشریف ما بپوشان و در دیوان انشاء بنشان **بیت** زمانه دیر شد کین پیشه دارد ‖ که زین بسیار دو

خاک استخوان دست ‖ از بهر حرف بطرز دیگران قلم ‖ آن منجم موصلی گفت بعد از من بشش ماه خواجه تا او در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته و از وارثان خبر سلامتی او استفسار کردی **بیت** زین حکایت گذشت سالی چند ‖ بود خواجه بحال خود خورسند ‖ ناگهان قاصدی رسید از راه ‖ از نیشابور و اهل آن آگاه ‖ خواجه احوال موصلی پرسید ‖ گفت مسکین بخواجه جان بخشید ‖ برای ملک آرای خواجه چون پرتو انداخت که بر فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در گذشته است اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از شش ماه چنانچه مذکور شد بعالم بقا شتافت گویند محصول خاصه املاک سلطان هر ساله مبلغ بیست و یکهزار تومان زر سرخ بود و خرج سرکار خاصه او بیست هزار مثقال طلا بود و همگی چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش می بود و او در عهد سلطنت خود دو نوبت بتفرج مملکت خود که از لار تا رقبه روم و انطاکیه تا شام و تا حد و خطا و ختن و از دریای جزیره حزران است تا حوالی طایف و یمن رفته و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه حج گذرانیده بنابرین اقطاعاتش در ممالک پراکنده داشتی تا بهر جا که رسیدی علوفه و طوار لشکر معد و مهیا بودی **حکایت** آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین و اربع مائه روح پر فتوح ذو السعادات ابو علی شرفشاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و اولاد و امجادش قریب بشصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشت و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبه و مستغلات از و و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر ساله سیصد و شصت و شش هزار دینار زر سرخ میشد و رابط مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین

اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و وارثش منحصر بود بدختری جمیع املاک و اسباب در
دست او باندک وقتی تلف شده و آخر کارش بگدایی کشید بیت مکن بمال تفاخر مشو ز بسیاری ٭٭
بنعمتی که مضمون نیست از فنا و زوال ومن الوقایع در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان
در هرات طبیبی بود مشهور باسمعیل طبیب که او فیلسوفی بود منفرد در حکمت موصوف که جهان بهم جو
او ادیبی بود روزی در بازار عبور نموده و ملاحظه کرد که جوانی قصاب که در عنفوان شباب بوده
و در حین تسلیخ گوسفند پیه گرم از اندرون گوسفند بیرون آوردی و خوردی و این صورت
در نظر او منکر آمده شخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا ببلایی مبتلا خواهد شد
باید که چون او را این قضیه دست دهد مرا خبر کنی بعد از اندک مدتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب
درگذشت اقوام و خویشانش از در و بام خانه او ریخته آغاز نوحه و زاری و تعزیت و سوگواری
کردند بقال بر علی الرسم بعزای او آمده و حکایت طبیب بخاطرش رسیده و در آن اثنا [illegible]
دویده و حکیم را خبر کرد حکیم گفت او دیر میرد من از این زودتر گمان داشتم القصه بر سر بالین او آمده
و پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکته او گماشت روز سیوم مرده زنده شد [illegible]
مردم از آن متعجب گشتند ومن النوادر در فرج بعد الشدة مذکور است که یکی از معارف بصره را
ناگاه سکته عارض شده و جمله اطبا حکم بر فوت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تجهیز و تکفین
او در آمده آغاز نوحه و زاری کردند طبیبی که سرآمد حکمای زمان بود بدان حال اطلاع پیدا
کرده شروع در معالجه او نمود و علاج منحصر بود بر آنکه شخصی را فرمود تا ده تازیانه بر [illegible] نبض
او را ملاحظه کرده اندک حرکتی احساس کرد پس رو به اطبا کرد و گفت نبض مرده هرگز حرکت
میکند گفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه می زدند تا آنکه مریض بهوش آمده سخن گفت و طعام

خورد و صحت و سلامت برخواست و این معنی موجب حیرت همگنان گردید حکایت خواجه
نوشیروان خالد در کتاب بقیة الصدور گفته که از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر تغییر
محصلان مرا از جایی بجایی می بردند و من بر اسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال
پیکر امثالش را بالقلم مو نتوانست نگاشت مصرع امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است ٭٭
و در یورش اسب چوبین شطرنج از و گرو برده بیت تا شاه جسم بر فرس روح شد سوار ٭٭
چون اسب من ندید کسی چشم روزگار ٭٭ و احسن ما قیل نظم نه از غبار خواسته برون شدی
بزور ٭٭ نه از زمین خسته برانگیختی غبار ٭٭ سوار بودم و محصلان در راندن کمال استعجال می نمودند
و من از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم نظم اسبی از لاغری چنانکه بر او ٭٭ گر نشیند مگس شود
بدو نیم ٭٭ او چو مردار مرده گندیده ٭٭ من چو زاغی بر و نشسته مقیم ٭٭ خود نشستن چو زاغ
بر مردار ٭٭ طوطیان را خلافیست عظیم ٭٭ ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون نگاه و
نظر بیک چشم زدن بر حد مصر رسیدی و همچون شبدیز خیال در دم بمبدء منتهای آمال دویدی
بیت جهان نوردی که امروزش ار برانگیزی ٭٭ بعالمیت رساند که اندر و فرداست ٭٭
بمن رسید و گفت ای حسن میخواهی که این اسب را باسب تو بدل کنم گفتم ای برادر این محل چه وقت
تمسخر است و استهزا گفت والله که هزل نمیکنم علی الفور بزیر دوید و زین بگردانید و مرا بر اسب
خود سوار کرده و خود بر اسب من سوار شده از نظر ما غایب شد و چون من و محصلان او را
نمی شناختیم حیرت کردیم حکایت مشهور است که نظام الملک میگفته که در مبدء حال که من ملازم
الب ارسلان گشتم و او را در آن ولا سفری پیش آمده و هر چند در ترتیب اسباب خود نظر کردم اصلا
استعداد سفر نیافتم لاجرم از این معنی بغایت تنگدل شده و با خود گفتم فوضت امری الی الله [illegible]

وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود در رفته بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینایی بمسجد در آمده فریاد کرد
که در این جا کیست من چون مشغول بودم جوابش نگفتم و بعد از آنکه خاطر جمع نموده که کسی نیست نزدیک
محراب آمده و کوزه مملو از [illegible] بیرون آورد و درهمی چند که داشت بر او افزوده در آنجا دفن کرد
و بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا
آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعد از نعش طغرل بیک بر چهار بالش سلطنت تکیه
فرموده خواجه بر مدارج معارج وزارت ارتفاع نمود روزی با کوکبه وزارت در بازاری میراند
ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد خواجه او را بشناخت یکی از ملازمان گفت که او را بمنزل برده
نگاه دار و چون خواجه بخانه آمد وی را طلب داشته بتقریبی از کیفیت وجه گم شده استفسار نمود
گفت یافتی یا نه کور علی الفور دست در دامن خواجه زده و گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی
مگذار گفت من مرد گدایم و آن وجه را در یوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن مطلع گشتم و
بغایت اندوهناک شده آن را از همه کس اخفا نمودم اکنون از این ادا بوضوح پیوست که آن
وجه را شما دارید خواجه تبسم نمود و مضاعف آن مبلغ را بدو مکرمت فرمود بیت هر که را پیشه
لطف و احسانست ٭٭ هست ایمن ز آتش دوزخ ٭٭ متحلی بخلق اهل بهشت ٭٭ نشود گوی
آتش دوزخ ٭٭ در تاریخ یافعی مذکور است که عین الدین ابن هبیره بغایت دست تنگ شده
کارش بسر حد اضطرار رسید و چون شنیده بود که دعا نزد معروف کرخی مستجاب است بنا
بر این بدانجا شتافته و بشرایط نماز و دعا قیام نمود و وی روایت کرده که چون از آنجا متوجه
شهر شدم در یکی از محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در آنجا دو رکعتی نماز بگذارم چون
قدم در آنجا نهادم شخصی بیمار را دیدم که در حالت نزع بود پیش رفته سر او را در کنار نهادم

میدان محبوس ساختند و می خواستند که میل کشند قضا را هم در آن روز آبله بر آورده بود بدان
درگذشت و امرای محمودی بملازمت کیارق شتافته زبان بعذرخواهی گشادند بیت عزیز
مصر برغم برادران غیور ٭٭ ز قعر چاه بر آمد باوج جاه رسید ومن الوقایع گویند که چون کیارق از وزیر
خود مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید و مؤید الملک نزد سلطان در صدد کفران در آمده
در حینی که سلطان در یساق خراسان بود و [illegible] غلام سلطان که یکی از غلامان سلطان ملکشاه بود
بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را مهیا داشت و لشکری آراسته و درهم آورده
از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود اما یکی از فدائیان ملاحده در اوایل محرم
سنه اثنی و تسعین و اربعمایه او را در ساوه بقتل آورده و مؤید الملک از آنجا به آذربایجان
رفته و سلطان محمد ملکشاه را بر طلب ملک تحریص نمود و او با لشکری موفور متوجه عراق شد
قضا را هم در آن اوقات لشکر بر سلطان کیارق خروج کردند سبب آنکه چون مجد الملک
قمی مستوفی ممالک سلطان در جزویات با امرا و جنود مناقشه نموده و عموم لشکری از وی ناخوشنود
بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته قصد قتل او کردند و او از بیم جان خود را در حرم
سلطان انداخت و امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و
سلطان در ندادن اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالا نگیرد سلطان
نشنیده و رجاله لشکر هجوم نموده بحرم رفتند و ریش و گریبان مجد الملک را گرفته بیرون کشیدند
و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا
بخوزستان و سلطان محمد را فتح بی گمان چنین روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر
سریر سلطنت نشست و امرا خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بر سلطان

کیسارق پیوسته در رجب سنه ثلاث وتسعین واربعمائه با برادر مصاف داد وسعد الدوله شحنه بغداد
کشته شد ووی منهزم شد امانوبتی دیگر در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین واربعمائه جنگ
کرده غالب آمد ودرین جنگ موید الملک وزیر اسیر کشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان را به
تقبلات خوشنود کردانید وبدان قرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند ودران انتا روی
تکیه نموده یکی از طشت داران بگمان آنکه سلطان در خوابست بیکی گفت که این سلجوقیان غریب
طایفه هستند چه شخصی که این همه بدی با ایشان کرده میخواهند که باز تربیت کنند سلطان را این
سخن موثر افتاده برخواست واز خرگاه بیرون آمده موید الملک را بزخم شمشیر بکشت ودر بیستم
شهر شعبان سنه مذکوره حسب الاشاره چشمش را بسته وبر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنان
راند که سرش ده قدم جدا شد وبقولی سرش هنوز بر دوشش مانده چون بجنبید بیفتاد بیت
بیک دست شمشیر ودستی دگر ۞ قلم زن نگه دار وشمشیر زن تمثیل صاحب جامع الحکایات آورده
که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود نسبت بدو عصیان نموده بسبب آنکه
غلامی صافی نام که مقدم سرایان امیر بود وبا دو غلام دیگر ضیانتی کرده فرار نمودند وبجرجان رفته
وبمحمد بن هارون متوسل شدند چون این خبر با امیر رسید هر چند ایشانرا از وطلب داشت
محمد بن هارون بمعاذیر ناموجه متمسک کشته ودران باب اهمال می نمود ومراتب اهمال
منشاء ملال وکلال کردیده بالضروره بجانب جرجان توجه نموده ومحمد هارون از اظهار نرفت
امیر چند روزی در آنجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا نموده بعد ازان امیر در عقب او تا
قزوین رفته اورا بعهد ومیثاق بجنگ آورد وهر چند والی بغداد امثله واحکام بتقید او میفرستاد
امیر بجویز نقض عهد نمود واز انها اغماض مینمود تا آنکه محمد هارون در خدمت امیر نماز جمعه رفته

واسبان ایشان بهم در افتادند واسب امیر بارگیر محمد هارون را زیر کرد یکی از حضار بار خودرا میگفت
که چون امیر از عهده انتقام او بیرون نیاید اسبش عوض او قصور راست کرد امیر ازین سخن
برآشفته بقید محمد هارون اشارت فرموده وصاحب تاریخ بناکتی گوید که امیر اورا بقتل آورد
ومن البدایع در سنه تسع وثمانین واربعمائه عم دیگرش ارسلان ارغوان بخراسان بقصد
او توجه نمود وسلطان کیسارق از واقعه او هراسان کشته ودر خود قوت مقاومت او
نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نموده قضارا ارسلان ارغوان در مرو با غلامی خلوت کرده
ودر دست او کشته شد وزبان روزکار در باب آن پادشاه صاحب قران ذوی الاقتدار
درین دو بیت رطب اللسان بود بیت مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر ۞ زمانه در ستم آخر
الزمان افکند ۞ یکی بمرو یکی از فلک بخنجر قهر ۞ گلو بریده یکی را بخان ومان افکند ومن البدایع
چون سلطان کیسارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب بر او غالب کشته پسر خود ملکشاه
ولی العهد را که در میان غلامان پدرش بکمال شجاعت وشهامت امتیاز داشت به اتابکی او
تعیین نموده در دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وثمانین واربعمائه در روبجرد رخت سفر
آخرت بنمود وسلطان محمد بن ملکشاه که دران اوان خودرا مقدم آن دودمان میدانست
علم تعوق برافراشته وبقصد برادران وبرادرزاده توجه ببغداد نموده وایاز وصدقه
ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند بیت نهی ملک دوران سر در نشیب ۞
پدر رفت وپای پسر در رکیب ۞ ولیکن لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود در فریقین
چون بهم رسیده صفوف راست شد قضارا آن سلطان موید من السماء المنصور فتح الباب
دست داده ابری بشکل اژدهایی بالای سر مخالفان ظاهر شد وآتش بجای باران در

دردهان روان بود ایاز وصدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند وبزینهار سلطان محمد باز
آمدند بیت ابر شمشیر تو هر جا که بباریده ۞ از خاک وزمین خنجر ران بدرآمده ۞ سلطان وفلک با
کفن وتیغ بزینهار ۞ زیر علم داور جمشید فرآمد تمثیل در آثار البلاد مذکور است که در اواخر ربیع
الاول سنه تسع وعشرین وسبعمائه در نواحی عزاز که میانه حلب وانطاکیه است اژدهایی عظیم الخلقه
که جثه اش برابر مناری بود سیه فام کثیر الشعر ظاهر شده آتش در دهانش بیرون می آمد وبر هر
موضع که رسیدی هر چه در آن جا بودی بسوختی یکباری کذرش بر ترا کمه آن دیار افتاد
واز آدمی آن سرزمین اثر نگذاشت اهالی آن حوالی استعانت بدرگاه پادشاه لایزال برده
وبمقتضای مودای امن یجیب المضطر اذا دعاه سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده
ابری ظاهر شده وبادی مخالف بدان پیکر کثیر الضرر رسیده اورا از روی زمین در ربود
وبر روی هوا برد واین مشاهده کسان آن جا کردید خرابکوی آورده اند که سلطان بغزای هندوستان
رفته ودر راه دین مردیها نمود ودر بت خانه آنجاتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون
آورد وکفار آن دیار آن بت را که بوزن ده هزار من بود برابر بر وارید شاه وار میخریدند و
سلطان را صلابت دین مانع آمده آن را نفروخت که مردم کویند از بت تراش ومحمد بت
فروش وآن بت را به اصفهان آورد ودر آستانه مدرسه که خوابگاهش بود انداخت
تمثیل کویند در ایام سیف الدین رستم حاکم کر کوچک که پادشاه عادل عاقل بوده وشصت جوان
مبارز از شیوه دزدی وقطاع طریق پیش گرفته وراهها را مسدود کردانیده بودند ووی
قصد در کمین ایشان کرده بیکبار همه دزدان را بقید آورده آوردند ودران هر یک ایشانرا
بشصت استر یک رنگ میخریدند وسیف الدین آن جماعت را تمکین نداده وگفت بروزگاران

باز کویند که رستم دزد فروشی میکرد ومن البدایع چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد با سید
علاء الدوله سمنانی بتقاضی خاطر بود ودر حضرت سلطان قبول کرد که اگر تشفیع محاسبه او بمن حواله رود
پانصد هزار مثقال طلا از و بوجه حساب باز نموده بخزانه رسانم وبمواد اران او را برانستی نمودند
واو در روز از راه جابلق به اصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بصاحب تاج رسانید وپیش
او آغاز گریه کرده وگفت روا میداری که فرزند رسول را بدست خارجی دهی اگر مقصود تو زر است
بنده هشتصد هزار مثقال برضای خود میدهم وسلطان تر او را از بنده دفع نماید وحساب اورا
بفقیر فرماید سلطان اجابت کرد امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از خدم سلطان بتحصیلداری آن
وجه مقرر شده ومتعاقب او بهمدان آمد خواست که در خانه سید نزول کند سید بوی گفت که
منزل تو کاروان سراست ومدت بودن تو درین جا چندان نخواهد بود که وجه مذبوره شماره در
آید علوفه وعلیق از سرکار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را برنجاند وی بانگ بروزده
گفت به ادب باش والا بفرمایم که ترا درین سرا بیاویزند وصد هزار دینار دیگر بوجه مقرر
بفرستم که بدان وجه هزار غلام که هر بهتر از تو باشد بخرد غلام بترسید ودم درکشید بیت
از دم پشت بود کرم ازان در ته آب ۞ ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند ۞ ومدت
سید وجه مذکور را در چهل روز بی آنکه قرضی کند یا دفینه بفروشد سامان داده بخزانه فرستاد
وچون خواجه وزیر دست یافت بمکافات بدی نیکی بتقدیم رسانید بیت بدی را بدی
سهل باشد جزا ۞ اگر مردی احسن الی من اسا ومن المآثر چون احمد عطاس که از ملاحده
اسمعیل است در غیبت سلطان قلعه در کوره اصفهان بود که در حصانت وارتفاع مساوی
ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنا بر تسکین فساد او از بغداد به اصفهان نهضت

ومحاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران بغایت تنگ شده و شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر
سلطان که در خفیه دعوة او را قبول کرده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را
می سپارم او جواب داد که یکهفته دیگر صبر کنید که من این سگ را در میان برمیدارم و چون مزاج
سلطان بنابر غایت حرارت بود و احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی بفریفت
تا نیشتر خود را بزهر آب داده سلطان را فصد کند قضا را صاحب وزیر از ان تدبیر آگاه گشته
وآن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرد و آن شخص در خلوت بعرض
سلطان رسانید **حکمت** رازی که نهان خواهی با دوست خود در میان منه اگرچه مخلص باشد
که مران دوست را نیز دوستان باشند **بیت** خامشی به که ضمیر دل خویش ٭ با کسی گفتن و گفتن
که مگوی ٭ القصه سلطان تمارضی نموده فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب
بروی نگریست و فصاد را دست و پا بلرزه درآمده و حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان
آن خون گرفته را بهمان نیش قصد کرده فصد نمود **نظم** بود عدوی تو چون خون گرفته که رگش ٭
اجل بنشتر دندان مار بگشاید ٭ و خانمان آن وزیر را زیر و زبر نموده ساخته و او را با اهل
و عیال در آتش غضب بسوخت که انا کذلک نفعل بالمجرمین **تمثیل** چون اتابک محمد بن
ایلدگز در شهور سنه احدی وثمانین وخمس مائه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان
پر آشوب گشته از ان جمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور کرده و چند مرتبه میان او
و سلطان محاربه واقع شده آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قتیبه خواتون والده او را در حبالهٔ
نکاح آورد چنانکه ظهیر در قطعه بدین ایمائی کرده **قطعه** عروس ملک در پیوند شاه بیت آمد ٭
در جهان پیوند ظلم و جور یکسو کرده اند ٭ و در ان اثنا مران مادر و پسر در دفع سلطان همداستان شده

خواستند که در شربت ویرا زهر بچشانند و طغرل آن را دریافته همان شربت را بخاتون داد و خوردن همان
بود و مردن همان **نظم** گر از کوزه پرسی بیابی جواب ٭ که شاخ خطا میوه ننهد صواب ٭
گویند احمد در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و در ان اوقات که در مضیق محاصره مبتلا بصعوبات آفات
بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی
و کوکبهٔ دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته برگاوی
نشاندند و عموم خلایق بر او هجوم کرده گرد محلات اصفهانش گردانیدند و پادشاه بدو گفت ای
گمراه حکمی که در باب کوکبهٔ خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت ای سلطان ازین بهتر چگونه
ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی شوکت **ع** زمانه خصم تر از کشته
ولی از دار ٭ سلطان محمود در چهاردهم ذی حجه سنه احدی عشر وخمس مائه از دار غرور بسرای سرور
انتقال نمود مشهور است که چون در حالت نزع پسر خود را محمود که ولی العهد بود گفت بر فرق تاج
شاهی بر سر محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست و اما بر تو
نیکست **بیت** چو مرگ افکند افسری از سری ٭ نهد آسمان بر سر دیگری ٭ گویند که سلطان
این قطعه را در وقت رحلت گفته **قطعه** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ٭ جهان مسخر من شد
چو تن مسخر رای ٭ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ٭ بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای ٭
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ٭
ومن المآثر الفصاح چون سلطان محمود بعد از پدر بر مسند سلطنت تکیه فرمود بی اذن عم نامور
خود اعنی سلطان سنجر رخصت برد کفیل مهام انام گردیده و این معنی نقار خاطر عم بزرگوار گردید
بنابر تادیب او لشکر بعراق کشیده و بینهما بمحاربه انجامید سلطان محمود شکست یافته و از م

معرکه محمود و سنجر

روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت **ع** روبتاب از قال و قیل چون قال و قیل برد و فواند ٭
و چون در خود گناهی نمی دید دست استشفاع در فتراک عم بزرگوار زده مایل بملازمت جهانمطاع
او گردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر کمال الدین علی را بدرگاه سلطان روان داشت و نواب
سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت
و بلاغتی که داشت خواند که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک دیگر پرسید که ای علی بار سپهسالارش
کجاست باز خدام آصف خواند که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را لطافت سخن
و حلاوت فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر افتاد او را بمرام خود مستظهر گردانید
و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بیغایات مخصوص گردانیده سلطنت عراق بدو
دستور بدو مفوض داشت مشروط برانکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و مهر از زر
چهری نزنند و در رکوب و نزول نوبت نکشند و در هر ناحیت و ولایت او قریه تصرف نماید تا بالکلیه
دست تصرف گماشتگان دیوان از ان ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری
و کلاب معلمی میلی تمام چنانکه چهار صد سگ شکاری با قلادهای زرین مرصع و جلهای زربفت
در سر کار او بود **ومن السوانح** آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت خاص
بیک ملک رای از سلطنت معزول گشته در شوال سنه سبع واربعین وخمس مائه برادر
او سلطان محمد بن سلطان محمود بر سریر سروری نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را
بافنای خاص بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود **بیت** سر زند شاخ نو از سرو بن ٭
تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ و خزانه اش را تصرف نموده و گویند از جمله جهازاتش سیزده هزار
اطلس سرخ بود باقی اجناس و قس علی ذلک **تمثیل** در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل

شاهنشاه وزیر آمر باحکام الله اسمعیلی را فداییان نزاری تمام در شهور سنه خمس عشر وخمس مائه
بکشتند از جمله متروکات او ششصد هزار و دویست و پنجاه هزار اردب مملو از نقره بود و دواتی
از طلا مرصع که جوهریان او را بدوازده هزار دینار تقویم کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن
داشتند و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه و هفتاد و پنج هزار اطلس و ماده گاو و گاومیش و نر
چندانکه هر ساله شخصی شیر آنها را سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود القصه در خلال آن احوال سلیمان
شاه عمش از حبس گریخته و عظمای امرا چون اتابک ایلدگز و البقوش و فخر الدین زنگی و الب
ارغو و غیرهم با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان
نبود بجانب اصفهان گریخته و عامهٔ رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و خاطر ما بر سروری
او قرار یافت اما چون بی طالع و مدبر بود بی جهتی توهمی بخود راه داده هنگامی از امرا بگریخت و چنگ
در دامن مذلت آویخت **بیت** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ٭ طغرای نیک بختی و
نیل بد اختری ٭ آن را که نیل مقبلی اندر ازل خدا ٭ روزی نکرد چون نکشد غل مدبری ٭
اولیای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده بی
تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست کان لمن یشاء ولم یکن **بیت** بنا امیدی ازین در
مرو بزن فالی ٭ بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد ٭ میانهٔ سلطان محمد و مقتفی عباسی نزاعی
که بود بصلح انجامید سلطان دختر وی کرمان خواتون را بخواست عروس را چون بحدود
همدان رسانیدند هر چند سلطان خواست که باستقبال او رود میسر نشد که عارضهٔ بر سلطان
مستولی شده بود ارادهٔ استقبال فرموده و هم در اثنای راه در ذی حجه سنه اربع وخمسین و
خمس مائه سفر آخرت گزید و در تاریخ واثقی مذکور است که او بعلت سل دق بجوار رحمت ایزدی پیوست

ودران اوقات که بالکلیه از حیات نومید شد و فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند
و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواهر و غلامانی که داشت بروی عرضه کردند و
بر منظری بدیده حسرت بدانها نگریسته و بهای هایی بگریست و گفت این لشکر و مال و زیور و آلات
یکذره رنج مرا کم نمی توانند کرد و یکدم بر عمر من نمی توانند افزود آه بدبخت آن کسانی که خاطر بر جمع اسباب
مینگارند و آن را از اسباب جمعیت میشمارند شیخ سعدی فرماید بیت سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آندم که میرفت عالم گذاشت میسر نبودش کزو عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی
و جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسبابست و در تفرقه بمانند و فرقه بیقین دانسته که جمع
اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند بیت از دو حرف همه دوئی پیوند زین
پراکنده چند لافی چند والده سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس و عشر و خمس مایه
متوفی شده اعاظم علما و صنادید النقبا ادای نماز جنازه او حاضر شده بودند و سلطان روی بدیشان
آورده گفت از شما کسی که بامامت نماز جنازه والده ام سزاوارست و دیگر آنکه متعمدا نماز فریضه را قضا
نکرده باشد بنابرین آن جماعت در یکدیگر نگریسته احدی قدم پیش ننهاد و سلطان خود پیش رفته
بدان امر قیام نمود تمثیل گویند نصر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی
نموده بمرتبه وزارت رسید چون از عهده او کما ینبغی بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده
باز بسر کار اشراف رفت و دران اوان اوقات میانه او و جوهر خازن که از جمله مخصوصان
سلطان بود منازعه روی نموده و سخن بر تغلب و تصرف رسید و شمه ازان مسموع سلطان
گردید و اعیان امرا را به استکشاف آن قضیه امر فرمود و دران روز میر نصر الدین تعرفی چند
بر جوهر خازن شان نموده تقه الدین ابوجعفر نایب جوهری جوابی چند معلول در برابر گفته قال

و قیل بطول انجامیده چون کیفیت معروض سلطان شد سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم
رسید جوهر استماع آن خبر انکار برده به علی چتری که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام داشت
رسانید و بنابر قول کلام در مجلس سلطان راه یافته توسل نمود لاجرم علی چتری که بحرب زبانی
آتش عنف را به آب لطف امتزاج میداد سلطان را به تقریبی در خانه جوهر برده وی در تقدیم مراسم
خدمتکاری و جانسپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت به ادا رسانید بیت چشم منی و
خانه تو چشم خانه ام حق القدوم تو گهر دانه دانه ام در آن جشن اصناف تکلفات نموده
و انواع تنسوقات که از آن جمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز بود که در حسن و دلبری سرو جهان
طراز بودند و در باب هر یکی از آن گلچهرگان سرو ناز زمان زبان زمانه ترانه مرا ثبت ند نظم
نامعدن وجود گشادند ازین صفت بر گردن زمانه نبستند جوهری تا دیده سپهر بانجم
منورست چشم فلک ندیده بدین اختری پیشکش کشیده و نیکو بندگی او در معرض قبول
افتاد مودت جوهر چون محبت سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافت لاجرم از سر آن ماجرا
درگذشت بیت به زینت نسبت هر کس هر کسی را بنفس خود شرفست شرف
در گهر خویش است نه زیبای گوهر از صدفست ومن الوقایع سلطان در اواخر حال قوائم
دولت و اقبال روی با اختلال نهاده بود آری بیت اقبال را بقا نبود دل برو منه
عمری که بر غرور گذاری هبا بود ور نیست باورت ز من اینک ز خود ببین
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشه بدعتی سر برآورده و خاطر سلطان
را مشوش میداشت از جمله ایشان قطب الدین محمد که ابا عن جد در سلک
غلامان ملکشاهی منخرط بوده در ایام سلطان اعتبار پیش از پیش یافته و عرصه خوارزم که

که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک طلق خود تصور می نمود در سنه خمس و ثلثین و خمس مایه اظهار
عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت و رشید وطواط که مداح و دولتخواه اتسز خوارزمشاه
بود این دو بیت را ورد خود ساخت بیت چون ملک اتسز به تخت ملک برآمد دولت
سلجوق و آل او بسر آمد گویند که چون بی ادبی اتسز از حد درگذشت سلطان سنجر عازم پیکار او
گردید اتسز بترسید این قطعه را انشا کرده به وی فرستاد نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست
بصلح ملک نیز آهنگ نیست ملک شهریار است و شاه جوان هزیمت شدن زان مرا
ننگ نیست اگر بادپایست خنگ ملک کمیت مرا پای هم لنگ نیست بخوارزم آید
بترکستان و روم فضای جهان را جهان تنگ نیست سلطان بواسطه عصیان اتسز
در سنه اثنی و اربعین و خمس مایه بخوارزم توجه نموده تخت قلعه هزار اسب را که اتسز در آنجا حرو
بود و انوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را در تیری بسته و در قلعه انداخت بیت
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار
اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست چون اتسز بر مضمون شعر مذکور
مشعور یافت رشید را بجواب مامور گردانید و رشید نیز این بیت را گفته بمعسکر سلطان انداخت
شعر گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد چون بتجدید این
بی ادبی بجریمه سابق لاحق گردید سلطان را نایره غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست
افتد هفت [illegible] از هم جدا کنند آخر هم دران چند روز اتسز از قلعه بیرون گریخته هزار اسب مسخر
شد رشید بهر یک از ارکان ملک که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطان کفیل آمال
و امانی او نمیشدند تا آنکه منتخب الدین منشی که انوری قصیده که این مطلع ازان است در مدح

او گفته بیت ای بر سر کتاب ترا منصب الهی منشی فلک داد بدین قول گواهی وزیر
مناسب بروجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغی کوچک است و او را استعداد هفت پاره
کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان را آن ادای فرح افزای
خوش آمد و رشید را بوی بخشید بیت بسخن زنگها زدوده شود بسخن بندها گشوده شود
پس گره کافتد از زمانه بکار که نماید گشادنش دشوار تا که از شیوه سخن دانی نهد آن
کار رو به آسانی نیکو گوی تا غنیمت یابی و خاموش باش تا سلامت یابی بیت کرم
مرغوب تر ز خوش گویی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموشی سالم از آفات
نعمتی بهتر از سلامت نیست تمثیل گویند چون مصداق ابن لعن الله حجاج بقتل اتباع عبد الرحمن
بن محمد اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بودند و حکم جزم نمود نوبت که بیکی از ایشان
رسید فریاد برآورده که یا ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرداریم تو نیز در اینکه در عفو
در بسته چندان نیکوکار نیستی حجاج ازان متاثر شده و از بقایای ایشان دست بازداشت
ومنها آورده اند که بایزید مطرب پرویز را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان بود
و نغمات شور انگیز در میان مستمعان رستخیز افگندی و خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی
متکاثر بودی بایزید را از وی حسد برده بقتلش اقدام نمود و چون این معنی را خسرو
خبر و تحقیق نمود به غایت برآشفته گفت ای بدبخت التذاذ نفس من نصفی از نغمات
سحرآمیز تست و نصفی از نقرات طرب انگیز وی و برای آنکه نصفی را منقص ساختی وجود را
در ورطه هلاک انداختی فی الفور بقتلش امر داد بایزید سراسیمه شده گفت ای خداوند
خیانت من چندان نیست که خیانت تو و من از روی جهالت عیش ترا نصفی کردم

و تو از روی دانایی و تشخیص خود آن را تضعیف میفرمایی بیت نصفی از عمر خویش گم کردم ٭ بر خود و عمر خود ستم کردم ٭ خسرو را ازین سخن سنجیده پسندیده آمد و از سر خون او درگذشت

ومن النوادر الغرایب آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه از ان تراکمه در غور و نواحی مقبلان و قندز خیام اقامت نصب کرده هر ساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ خوانسالار مطبخ سلطان می رسانند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطه نیک و بد گوسفندان با یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسر حد آن رسانید که بی ادبی کرده پا از جادهٔ خود بیرون نهاد بنابرین ایشان او را بقتل آوردند و در ادای آن وجه تعلل کرده تغافل نمودند و خوانسالار از بیم سلطان گوسفند از سر کار خود میداد در خلال این احوال امیر قماج حاکم بار دو آمده و خوانسالار شمه ازین معنی با او در میان نهاده و به او استعانتی نموده و امیر قماج شمه از سر کشی آن قوم بیان نموده و وجه مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار گوسفند مقطع نموده و حکم شحنگی ایشان حاصل نموده و شخصی را بمدار و عملی ایشان ارسال داشت آن طایفه به هتک آن بیچاره را نیز هلاک نمودند بالضرورة قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آن جماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را از پا در آوردند و چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره شمار خورشید ثار بجانب ایشان توجه نمود وان اشقیا یکدو مرتبه شفیعان برانگیخته و بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای سابق بذمت گرفته و بمقتضای اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح نظم چو زنهار خواهند زنهار ده ٭ که زنهار دادن ز پیکار به ٭ بدانسان میا و ز پیکار کی ٭ که از جان بگو بشنند یکبارگی ٭ و سلطان خواست که عذر ایشان را بپذیرد و بعضی امرا خصوصا مردی بدنفس بود

محمد باقر بیچاره امیدوار بدرگاه

در میان آن امرا و سلطان را بر انتقام ایشان تحریص کرد و بالضرورة معامله بمقاتله رسید و شنقاعت بمدافعت انجامید بیت شدی و تیزی مکن در هیچ باب ٭ تا بر فیل آن هیر میشود ٭ میزند چنگال چون بر روی پلنگ ٭ گربه با شیر مضطر میشود ٭ ایشان فدایی وار بجان کوشیدند و لشکر سلطان بنا بر رغم بدنفس در جنگ سستی کردند و آخر شکست بجانب سلطان واقع شده روی بوادی فرار آورده و خیل تراکمه داود بن یوسف نام شخصی را که در طرح و حلیه و چهره بسلطان شباهتی تمام داشت بچنگ آورده بر تختش نشاندند و بر بختش زبین کوسی جای آوردند و هر چند او میگفت که ای یاران من سلطان نیستم ازو قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطبخی زاده سلطان است دست از و کذاشته در عقب سلطان روان شدند و او را بی کلفت جنگ بچنگ آوردند روز به تختش می نشاندند و شب به قفص آهنینش مضبوط میگردانیدند و مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته و بمهر سلطان می رسانیدند و اهالی خراسان را بشکنجه دفین میکشیدند بیت انکه مهتر بو بهتر از بی سیم ٭ بچوب ٭ پوست برتن سر بسر بشکافندش چون انار ٭ هم آتش چوب میخوردند و میدادند زر ٭ وانکه از بی طاقتی بر خاک می مردند زار ٭ و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان درین واقعه که در غرهٔ محرم سنه ثمان و اربعین و خمس مائه روی نموده بود ویران شد چنانکه خاقانی شروانی گفته بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ٭ گردون سر محمد یحیی بباد داد ٭ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ٭ از جمله نیشابور را چنان ویران ساختند که مردم خانه و محله خود را نمی شناختند بلده در قبایل نظم در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر ٭ گور و

آهو را مسکن شیر و روبه را قرار ٭ باغ چون زلفش خراب و دشت چون سر لب ٭ از رباع این را باغبان و قازآق را باز یار ٭ سلطان چون خورشید درخشان که در عقده ذنب گرفتار باشد چهار سال بچنگ آن گروه مغول گرفتار بود تا انکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمس مائه بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را یکبار بجیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمد رسانیدند و از انجا به آمل بمرو رفت و چون سلطان معدلت آیین جفا و خواری بیشتر از ان زمرهٔ بیدین مشاهده نموده بود اندوهگین بود مع هذا ملک را خراب و ویران دید لاجرم اعراض نفسانی به امراض جسمانی منجر گشته از زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار بمضمون این قطعه ابدار عذرخواهی نمود بیت آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار ٭ انیست طبع دهر دلش مضطرب کجاست ٭ مستلزم ممات بود زهر قیمتی است ٭ مستلزم حیات بود آب بی بهاست ٭ تا در بیست و ششم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و خمس مائه بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود در گذشت و گویند در مجلی که نعش سلطان سنجر را بر داشتند رشید وطواط این دو بیت بر خواند نظم شاها فلک از سیاست میلرزید ٭ پیش تو بطوع بندگی می ورزید ٭ صاحب نظری کجاست تا در نگرد ٭ تا این همه سلطنت بدین می ارزید ٭ و یکی از شعرا در آن تاریخ گوید نظم جهاندار سنجر که در دار ملک ٭ سرافراز بودی بکردار سرو ٭ چو در مرو بودی و آنجا نماند ٭ بلو سال فوت وی از شاه مرو ٭ صاحب تاریخ آل سلجوق گوید خود برای العین مشاهده کردم در حینی که سرادقات سلطان در السک زادگان بود عصفوری بر ستون شاهانهٔ ایشان آشیان کرده بود و خدام سلطان در محل کوچ بران حاضر شده و ترحم در حال آن جانور فرموده تا آشیانه را بجای گذاشت و فراغتی را

عمدا جهت صیانت آن باز داشت تا آن جانور بچه خود را به پرورانید و ستون را از تحت آن نکشید تا آن بچه بزرگ نشود و پرواز نکرد اشتها ریافت و بسط ملکش بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک او هم چنان خطبه بنام او میخواندند که خبر فوت آن سلطان سعادت فرجام نشنیده بود نظم همه خلق عظیمست ما اعظمه ٭ چه ملک کبیر است الله اکبر ٭ سلاطین سلاجقه سه طبقه اند فرع اول در ایران چهارده تن و مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربع مائه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمس مائه یکصد و شصت و یکسال برین منوال سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بیست و شش سال و کیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل نه سال و نیم و ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال و کیارق بن ملکشاه دوازده سال و سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال و شش ماه و سنجر بن ملکشاه چهل سال و چهار ماه و سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه و طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه و مسعود بن سلطان محمد سیزده سال و نیم و ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم و سلطان محمد بن محمود هفت سال و سلیمان شاه بن سلطان محمد ملکشاه شش ماه و سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال و هشت ماه و نیم و سلطان طغرل بن ارسلان سیزده سال و دو ماه و نیم طبقهٔ ثانیه یازده تن بوده اند و مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربع مائه تا سنه سبعمائه دویست و بیست سال ایام حکومتشان بوده اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال و قلیج ارسلان بن مسعود بیست سال و سلیمان بن قلیج ارسلان بیست و چهار سال و قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال کیخسرو بن قلیج ارسلان سلطان بن مسعود بن سلیمان شش سال کیکاوس بن کیخسرو یکسال

مسعود ده ... رسیده از مال ...

کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال کیخسرو بن کیقباد هشت سال سلیمان بن کیخسرو بیست سال کیخسرو
بن سلیمان هیجده سال و مسعود بن کیکاوس بن خسرو ده سال کیقباد بن فرامرز بن
کیکاوس چهار سال طبقهٔ ثالثه بکرمان یازده تن زمان استیلای ایشان از سنه ثلث و ثلثین
و اربعمائه تا سنه ثلث و خمس مائه بود یکصد و شصت سال قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل سی و دو
سال و سلطان شاه بن قاورد دوازده سال توران شاه بن قاورد دوازده سال و هشت ماه
و نیم ایرانشاه بن توران شاه پنج سال ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد چهل و دو سال
محمد بن ارسلان چهارده سال طغرل شاه بن محمد دوازده سال ارسلان شاه بن طغرل شاه
ده سال بهرام شاه و توران شاه بن طغرل شاه هشت سال محمد بن بهرام شاه بن طغرل شاه
یازده سال و نیم **ومن الشایع الرویا** آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمس مائه که سلطان سنجر
بواسطهٔ طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته و نواحی بخارا
مضرب سرادقات عز و علا کرده بود بر وجهی که جمعی از ملازمان سلطان و فوجی از افراد شیاطین
غدری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی
نواب سلطان میل شکاری کرده و مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب او سوار گردیدند و
ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی بودند از کمین مکیدت بیرون تاخته و سلطان
را شکار و ار در میان انداختند قضا را اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت
که شاه محمود و ارکان دولت پناه بود و در خیمهٔ خود غنوده و در عالم رویا که الرویا الصالحة جزء
من ستة و اربعین جزء من النبوة چنان مشاهده کرد که خدم سلطان را قضیهٔ هولناک
پیش آمده بهمان ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگردید مقارن

حال آنکه ملازمان کافر نعمت دست از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند
که یکبار از کنار معرکه کوکبهٔ سپاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شده و عاصیان بسان شیاطین
که از لاحول بگریزد از عطفهٔ او از عنان از هم پاشیدند اتسز سلطان از ورطهٔ خون خوار خطر
جان بیرون آورده و سلطان از آن سبب آمدن پرسیده وی شرح واقعه را معروض داشت
و مجدد منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز بر معارج تقرب ترقی نموده محسود امرا و ارکان
دولت گردید آخر ارباب اغراض که قبای بقایشان بمقراض انقراض بریده باد بنیاد ایقاع و
افساد کرده میانهٔ سلطان و او بزبان آوردند وی ازین معنی دریافته بلطایف الحیل سلطان
رخصت انصراف حاصل کرده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد و مشهور است
که وقتی که پشت داده میرفت سلطان در و نظاره کرد و به بعضی مخصوصان گفت که این پشت
که دیگر رویش نخواهم دید حاضران بندروه عرض رسانیدند که چون این معنی بر آیینهٔ ضمیر الهام
پذیر پرتو انداخته و هنوز این مرغ که در قفس اختیار است چرا به تیغ تدبیر بسمل نمی سازید و سلطان
از آنجا که طینت پاک است جواب داد که او و پدرش را بر ذمهٔ دولت ما حقوق بسیار است و آزار او
بی سببی در آیین مروت و شریعت و حق شناسی و فتوت جایز نیست و نیکی اگر اندک بود
کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگ است اما اتسز چون بخوارزم رسیده و شیوهٔ بی آزاری شعار خود
کرده و باظهار کلمهٔ عصیان جرات نمود و چون اتسز در سنه احدی و خمسین و خمس مائه در مرگ
المفاجات در خبوشان رحلت فرمود و پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردانیدند واما
بعضی چنین روایت کرده اند که در آن اوان که اتسز در خبوشان بود مریض گشته و در اوان
مرض آواز قاری بگوشش رسید ندما را گفت خاموش باشید نیک گوش کرد این آیه را

شنید که ما تدری نفس بای ارض تموت لاجرم دل بر هلاک نهاده در همان چند روز وفات یافت
القصه ایل ارسلان بعد از آنکه هفت سال حاکم به استقلال بود در نوزدهم شهر صفر سنه ثمان و ستین
و خمس مائه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه وراثت ولایات ولی العهد شد برادرمهترش تکش
با او در باب ملک تنازع نموده و سلطان شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این
رباعی را گفته نزد برادر فرستاد **بیت** هر چند سمند عزم من پویه کند ؛؛ دشمن ز نهیب تیغ من
مویه کند ؛؛ این جامه رسول و نامه برنیاید کار ؛؛ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ؛؛ تکش برادری
بود ملکشاه نام وجیه و عالم بود و حسب الاشاره پدر در جواب عم نوشت **بیت** صد گنج ترا اخجر
بران ما را ؛؛ کاشانه ترا مرکب و میدان ما را ؛؛ خواهی که خصومت از میان برخیزد ؛؛ خوارزم ترا
ملک خراسان ما را ؛؛ و سلطان شاه در جواب نوشت **بیت** ای جان عم این فرزانه سودا کرده ؛؛
آن قصه ز در شمانه در ما کرده ؛؛ یا قبضهٔ شمشیر که بالا یابد خون ؛؛ یا آتش دولت که به بالا کرده ؛؛
آورده اند که چون قریب دو سال میان برادران نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال داشت الامر
الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم بدو مقرر و مسلم شد و سلطان شاه بنا بر تغلب والی بعضی
ولایات خراسان شده و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمس مائه والی روحش دست از تصرف
بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمهٔ مملکت تکش گردید و روز بروز کوکب اقبالش ارتفاع
پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرده و در آن ولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوق که در شجاعت یگانهٔ دوران و در کارزار بی مثل زمان که سر پنجه با رستم و اسفندیار
بر تافتی و در خوش طبعی و سخنوری قرینهٔ ظهیر و انوری و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن
سرور ارباب سداد است که مذکور میشود **رباعی** دی روز چنان وصال جان افروزی

امروز چنین فراق عالم سوزی ؛؛ فریاد که در دفتر عمرم ایام ؛؛ آن را روزی نویسد این را روزی ؛؛
و در حینی که سلطان بنا بر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته و بوالی
ارمن روان داشت **بیت** امروز کرم کن اکرمم را بر و بال ؛؛ کز نیستیم شده است مردار حلال ؛؛
فردا که ز اختر من نکو گردد فال ؛؛ گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال ؛؛ و بهما این ادا بر طبعت وی گران
آمده شیوهٔ آغاز مسلوک داشت لاجرم سلطان برآشفته این رباعی گفته نزد او فرستاد **رباعی** ای دل
بهوای ارمن ار من باشم ؛؛ خالی نکنم ز تو خزان تا باشم ؛؛ وی چرخ اگر کلیه بیرون نکنم ؛؛
کاو توز خرمن تو خرمن باشم ؛؛ با قتلغ ولد اتابک محمد ایلدگز سوء مزاجی پیدا کرده بتقید او امر فرمود
و بعد از استخلاص از سلطان بهراسان گشته بصوب خراسان شتافت و تکش را بر تسخیر
عراق تحریص نمود لاجرم تکش صورت خیالی که قبل ازین در آیینهٔ ضمیر منقش گردانیده بود در یک
آن بپیش رو ارباب عز و رتبه بمنصهٔ ظهور آورد چون سلطان از توجه اش واقف شد بمدافعش
شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنه خمسین و خمس مائه که فی الحقیقه سلخ ماه سلجوق آل سلجوق و
اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آراسته شد و طغرل خان
در آن حال این رباعی را در بدیهه گفته **بیت** رو جوشن من بیار تا در پوشم ؛؛ کین کار من
فتاد تا خود کوشم ؛؛ تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم ؛؛ من ملک عراق را بجان نفروشم ؛؛
و سلطان را صورت ارغوان و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آمد **نظم** دیدی
آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ ؛؛ که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود ؛؛ و این چند بیت از
شاهنامه برخواند **بیت** چو زان لشکری گشن فریاد خواست کرد ؛؛ رخ نامداران ما گشت زرد ؛؛
من آن گرز یکزخم برداشتم ؛؛ سپه را همان جای بگذاشتم ؛؛ فروشید خورشیدم از پشت زین ؛؛

که چون آسیا شد برایشان زمین ٭ وانکه در میان میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست
خود زده و اسبش بروی درآمده و آن جوان پهلوان از روی خانهٔ زین بر روی زمین افتاد
و علی الفور ایناج بدو رسیده و سرش را بریده نزد تکش آورده و تنش را بردار کردند و این
رباعی را در آن باب گفته رباعی امروز شها ملک جهان دلشکنیست ٭ فیروزهٔ چرخ همرزمان
از زنگیست ٭ دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ٭ امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست ٭
و مشهور است که تکش کمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه شما
همین بود که تاب حمله نداشت او بر بدیهه این یک بیت شاهنامه را بر خواند نظم ز برتر فزون
بود نامور بزور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ و کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده
در مدح جناب کشورستانی املا نموده و این مطلع قصیدهٔ کمال اسمعیل است شعر ای شهنشه
فریدون فر اسکندر منش ٭ ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش ٭ با فلک
گفتم کی دانی پناهی آن چنانک ٭ بخت افتاده شود در سایهٔ پرمیفرش ٭ صبح صادق تا لب
خندان اشارت کرد و گفت ٭ حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش و من الوقایع گویند
سعد الدوله والدین مسعود بن علی الابهری که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود
همواره در صحبت خان زبان به نکوهش اسمعیلیان کشاده خان را بر استیصال ایشان تحریض
می نمود بنابرین آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته و یکی از فدائیان را بقتلش ارسال
داشته شد و فدوی مذکور بحوالی بذبور که منزل دستور است ساکن گشته و مترصد فرصتی
می بود اتفاقا در آن اوان خدام وزیر بنابر عداوتی که با حاجب شیر شهاب الدین خوارزمی
و وحید الدین عارض داشت و در خدمت خان فرصت یافته ایشان را به بعضی قبایح

منسوب گردانید و خان اتقا و افنای هر دو را برای ملک آرای وزیر فرو داشت و خواجه چون
سالهای دراز آرزوی چنین روزی داشت هر دو را دست بسته بدر خانهٔ خود آورد و از فرط
و غرور سرمستی بیت که خون خلق بریزی و باده انگاری ٭
اگرچه لعل لبت همچو غنچه خندانست ٭ که هست دیدهٔ دشمن چو ابر آذاری ٭ مباش غره که این بوستان
دولت را ٭ بدیر و زود تو هم بگذری و بگذاری ٭ اول فرمود که حمید الدین را گردن زدند
و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پا درآورد در دم سر من قتل قتیل بظهور رسیده فدوی
پیش دویده و بیک ضرب خون وزیر را بر بالای خون عارض ریخت و حاجب منشط القتل
آزاد شد ملازمان خواجه فدوی را بالقتل آوردند بیت کشتی و کشته گشتی و کشتند باز هم ٭ از آن
اساس عمر حیات تو بر فکنند ٭ وین قایل دیگر بدهد هم ز زخم تیغ ٭ آری کشنده را بهم حالها
کشند تمثیل صاحب فرج بعد الشده گوید سارخ نام مرد کردی نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون
آمده و عزیمت اهواز داشتم در آن اثنا شخصی گفت دزدی در راه است و مسافر از اهل
پناه خواستم که بود نمایم ناگاه شخصی در زی شجاعان پیدا شده و اظهار تجلد نموده مرا از رفتن
تحریض نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه در آن بیابان بر برکهٔ آبی رسیده و یکبار آن دزد با مهابت
جن و هیبت مشتهی حمله نموده و رفیق من با ایشان درآویخت آخر مغلوب شده خونش را
با خاک برآمیختند پس آن دزد آهنگ من کرده و من بقدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو
سپردم و جان از حیلهٔ جنگ او بدر بردم اما دستهایم را بر بسته بگذاشت و راه منزل خود
برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی بر تابه می طپیدم و وسیلهٔ هلاک خود
نیافتم و لیکن وسیلهٔ خلاص از آن مهلکه میطلبیدم که جان عزیز است و بی عوض زور بسیار آوردم

و دستهای خود را کشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا هنگام شب گام می زدم و چون از شب
پاسی بگذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمد متوجه آن شدم و بعد از ده ساعت بدان
رسیدم خیمه دیدم آواز العطش برآوردم و قدری آب طلبیدم او خود منزل آن دزد بوده که بزرگ آن
دزدان بوده که رفیق مرا کشته و زر وی را بغارت برده بیکبار تیغ برهنه در دست بدوید و مرا گرفته
بر خاک مذلت کشید زنی که با او در خانه بود التماس نمود که او را درین حوالی مکش لاجرم مرا اندک
راهی برده و از پای درآورده و بر سینه‌ام نشست و میخواست که شمشیری راند قضا را از غیب
شیری بر او حمله نموده و او را در ربود بموجب اللهم ادفع الظالمین بالظالمین و اخرجنا منهم سالمین دفع
شر او نموده و من بعد از لحظه که با خود آمدم در خیمهٔ او رفته جهات بیش از پیش یافتم و آن عورت را
که اسیری آورده بودند بوطنش باز رسانیدم و آن جهات را تصرف نموده از بلیت فقر و فاقه
خلاص گشتم و من البدایع الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را گورخان خوانند پیوسته
متعرض مملکت خوارزمشاهی گشته و دست تعرض و تعدی بر رعیت و سپاهی دراز میکرد و از
کثرت ایلچیان نزد سلطان محمد تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنهٔ ست
و تسعین و خمسمائه موافق پیچی ئیل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال داشت و
کلمات بطریق ایام تکش میکرد سلطان را غرور جاه و سلطنت ملک و کثرت سپاه از آن اهانت
در هیجان آمده مواضعه کوشلک حاکم نایمان که در باب رفع گورخان گشته در محلی که سپاه دلیاه
قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند اسپهبند کبود جامه بنابر مواضعه
که با گورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نموده و صفوف او از هم برآمده گردی عظیم برخاست
چنانچه از کثرت غبار قبای نیلی فلک کرته قیلی گردانید و عسکرین بیکدیگر افتاده بهم دیگر را

غارت میکردند و هر یک بطرفی دوانیدند غالب و مغلوب معلوم نشد چون سلطان و بعضی
خواص بر لباس مخالفان برآمده بودند بمیان ایشان او فتاده او را نشناختند و بعد از چند
خود را بلطایف الحیل بمعسکری که در کنار آب قناکت بود رسانیدند و من النوادر چون
سلطان محمد در سنهٔ احدی عشر و ستمائه بعد از فوت تاج الدین یلدوز غلام شهاب الدین
غوری که والی غزنین بود لوای کشورکشایی بدان صوب افراشته و بی مزاحمت غزنین ممالک را
بتصرف آورد و حسب الامر منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب خدایگان افزودند
و خدام فلک احتشام بنابر صیت عظمت و آوازهٔ شوکت بیست و هفت کوس و نقاره نقره طلا داد
و بنوبت بیست و هفت شاهزاده دو از خویشان و بیست و پنج از بیکلکان که در آن وقت در
اردوی او حاضر بودند در روز اول نواختند بیت سنجر اگر خورد بنوبت غرور ٭ نوبت او
بانگ دهل بود دور ٭ نوبت آنکه بیانگ بلند ٭ غلغله در گنبد گردون فکنند ٭ ملک گهر
کارش بغایت رسید ٭ که چو بیک زنش از شهان شد پدید و من السهو در بعضی از نسخ مذکور است
که چون دولت سلطان محمود عروج تمام پیدا کرد یکباری در النگ کهدستان هرات طرح بزمی
انداخت که با خوان لالا روزگار طباق سبع السموات طباقها را در هم پیچیده و میزبان زمان کرده
خوان فلک بکردهٔ قمر و صحن مطعم خور مرتب داشت لله من قایل بیت خور بر رواق اخضر
چون رخ نهد برزدی ٭ یاد آیدم مطعم ز صحن لاجوردی ٭ نه دیدهٔ روزگار در قرن و ادوار
او مشاهده کرده بود و نه گوش زمانه ترانه مثل آن جشنی شنیده بیت جشنی ان سان ساخت
کرشاهان شهان ٭ نیست در طی تواریخ جهان ٭ و احمد باقبال نوری نیز درین باب قطعه
گفته قطعه چند از پی گرز و هر دم دگرگون زیوری ٭ آسمان بر عالی بندد زمین بر کشوری ٭

کشوری و عالمی را بهم زمین و آسمان ✤ زین چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری ✤ و بهم کنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جملهٔ سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند و بدین سان محفلی پیراسته اند یکی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیهٔ اکابر زادگان سمرقند است و درین شهر تشریف دارد از و تحقیق این معنی توان کرد او را بحضور طلب داشته و درین باب استعلام میرفت وی بنا بر مقتضی حال سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذرانیدند گفت نوبتی هم سنجر درین موضع صحبتی داشت که الفاظ درین جا به نوبی بکار بردند در الحان نیکو بکار بردند این سخن بسلطان گران آمده از روی عتاب گفت تا داران روز چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور آیات هفتاد کس نوشته شد و بدر مرا بعد از سی کس نوبت ذانو زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس و سلطان از او روگردان شده دیگر صلاح در گفت و گو ندید **ومن الوقایع الکبری** الحق اگر صاحب بصیرتی دیده گشاید در آمال حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند که قصهٔ اقبال او بکجا رسیده و اختلال او و اهل عیال او که بچه حد انجامیده بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نقش سرکش خود را بهر چند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور پندار و خدعه و عشوهٔ زمانهٔ غدار خیانت خواهد نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی در رجب سنه احدی و ثمانین و خمس مائه کواکب سبعهٔ سیاره در رسیم درجهٔ میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اولین قرانیست در مثلثهٔ هوائی چنانکه ظهیر الدین بدین ایمائی کرده درین قطعه **قطعه** اقتران اختران دانی که در میزان چراست ✤ خود نگو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند ✤ از برای قسمت یکذره خاک پای تو ✤ نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند ✤ اما صاحب ترجمهٔ یمینی که در آن وقت بوده میگوید این قران

در رجب سنه اثنی و ثمانین و خمس مائه چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلعم سوال کردند متی القیامة فرمود که القیامة القیامة علما درین باب تامل کردند و بحساب جمل این را موافق عدد پانصد و هشتاد و دو یافته والله اعلم بالحقایق الامور علی ای حال عموم نجوم و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخن وری اوحد الدین انوری و حکم دعوی زیجها و کواکب تقویم اتفاق افتاد بر آنکه هم چنانکه در زمان نوح علی نبینا علیه السلام قران کردند این کواکب را در برج سرطان که آبی است و نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون نکتهٔ ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات سمت قاعا صفصفا پیدا کرده و مصدوقهٔ جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در ربقهٔ اضطراب افتاده کسانی را که بقدر ممکنی بود سردابها مرتب داشته اتفاقا در آن وقت که هنگام ارتفاعات بود آنقدر بادی نوزید که دانه ای که از جدا توانند در حین قران نی پاره را کاغذی بر او نصب کرده بر سر مناری بردند و مدتی مدید بماند **بیت** شاره یکی حرفست از قلم ✤ چه داند که بر روی چه زاید رقم ✤ بکنی که بر فاتحی جای راست ✤ کجا نقش خود را تواند شناخت ✤ و یکی از شعرا در حق انوری گوید **نظم** گفت انوری که از سبب بادهای سخت ✤ ویران شود عمارت کهسار سر بسری ✤ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ✤ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ✤ اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که همین سال چنگیزخان بر قبایل مغولان و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرده و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادی بی نیازی وزیده و چراغ دولت اکثر سکان و اقطار در نشست و چندین هزار هزار نفس نفیس مومن و خسیس مشرک و منافق در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد رفت **بیت** ترکیب پیاله که بر هم پیوست ✤ بشکستن آن روا نمیدارد دوست ✤

چندین سر و پای نازنین و سر دست ✤ از مهر که پیوسته و از کین که شکست ✤ یکی دران نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالتست گفت هیچ مگو که بادی بی نیازی میوزد **بیت** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ✤ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا **ومن الوقایع** در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زنیبی که مقدم سادات ماوراء النهر بود از رکن الدین امام زاده این را سوال کرد وی این جواب گفته و این رباعی را در آن باب فرموده **بیت** گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست ✤ گفتم جانم گفت که هم خوردهٔ ماست ✤ گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد ✤ گفتا نزنی دم که فراکردهٔ ماست ✤ مشهور است که اهل تنجیم از زایچهٔ یزدجرد اثیم را نوشته بود که وفاتش در خراسان بر کنار چشمهٔ سبز بود بنابرین وی با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضا را او را رعافی عارض گشته حکما فرموده اند که علاج او منحصر است در غسل آب چشمهٔ سبز بالضروره بدانجا شتافت و غسل نموده صحت یافت الکاری از منجمان بخاطر او پیدا شد گفت جائی که منشاء مسرت من بود محل مضرت تصور کرده اند **بیت** شکر حق را که آن سخن مردود شد ✤ خود زیان پنداشتند آن سود شد ✤ و از مدلول الامور غافل تا آنکه دران اوان اسبی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که آنرا زین کنند و هیچکس نمی توانست یزدجرد خود مرتکب آن شد در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده بکشت و بانک چشمه شد **بیت** ای بسی حکمهای روشن و راست ✤ همچو الهام وحی بی کم و کاست ✤ که جهد از زبان اهل نجوم ✤ صدق آن عاقبت شود معلوم ✤ گویند در زمستان سنه اثنی و خمس مائه سلطان سنجر را هوای شکار شد حکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود گفت روزی اختیار کن که برف و باران نباشد تا ما نشاط شکار کنیم **بیت** بچنین علم جملهٔ محتاجند ✤ خاصه آنان که صاحب تاجند ✤ هست در بزم و رزم و وقت شکار ✤ اختیار است حکمت ان در کار ✤ ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرده هنوز نحو واری نرفته بود

که بادی سخت پیدا شده و هوای صعب برخواسته آغاز دمه و صاعقه کرد سلطان را خنده دست داد خواست که باز گردد خیام مانع آمد و گفت همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز باران نبارد و بر نباشد قضا را چنان شد که او گفته بود و این طامه الکبری در ضمن واقعه اهیمه شروع میکرد **ومن الوقایع عظیمه** آورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه به اوج کمال رسید بموجب قضیهٔ مجرمهٔ اذا اتم شیئی و فی نقصه **بیت** مقرر است که هر چیز می رسد بکمال ✤ بود هر آینه او را زپی نهیب زوال ✤ میل بحضیض زوال نمود و زمانه هر نعمتی که بدو موهبت کرده بود در اندک وقتی استرداد نمود **بیت** چنین آیین کردنده مهر ✤ که بخشد برغبت ستاند بقهر ✤ و صورت احوال آنکه چون چنگیزخان جمعی از مردم خود همراه خواجه احمد که برسم تجارت به اردوی او رفته بود و بواسطهٔ ابتیاع و تنسوقات و امتعه و ترکات به ایران فرستاده تخت چون به اترار رسیدند والیانجی نامی از اقوام ترکمهٔ قیقلی خویش والدهٔ او که سلطان از پرتو تربیت او از حضیض فلاکت و بی ترتیبی به اوج امارت و جهانبانی رسیده و حکومت اترار و آن سرحد بدو ارزانی گشته و لقب غایرخان یافته بود آن جماعت را نزد خود طلب فرمود یکی از ایشان که احوال سابق آن میشوم را معلوم داشت در اثنای حال و گفتگوی او را اینالجق خوانده و این باعث غضب آن عالی نشده بقید اخذ اموال ایشان امر فرمود و تمامی ایشان را بگرفت و او ازین معنی غافل **بیت** بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش ✤ و گرنه ساخته اند آن چنانکه میباید ✤ عرضه بسلطان نوشت که درین ولا جمعی از دشت قبچاق با تجمل بسیار و تمام یراق مالاکلام در لباس تجار بدین دیار آمده اند و غرض شان نه سودا گریست بلکه جاسوس و خبرریست چون این عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چندان غبار ادبار بر دیدهٔ آن بزرگوار نشسته بود که صورت

وخامت آن در آیینه روزگار ندیده بی تامل بخون آن بی گناهان امر فرمود **حکمت** چون در امضای کاری مردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد **بیت** مرترا کر دو کار آید پیش ٭ که ندانی کدام باید کرد ٭ آنکه در وی مظنه خطر است ٭ انت بر خود حرام باید کرد ٭ یکی از آن جماعت فرار کرده واین خبر وحشت اثر بخان رسانید وخان از آن جا که اثر حلم وکوه وقار او بود درین مرتبه عنان اختیار از دست نداد واز جاه در نیامد **نظم** یکی سرمایه شاهی وقار است ٭ شه آن باشد که چون کوه استوار است ٭ بهر کاری نباید موره برپای ٭ بهر بادی بجنبد چون خس از جای ٭ اما ایلچی نزد سلطان بطلب ابراز ارسال داشت وسلطان این مرتبه نیز **ع** مهر دگرم بر سر آن مهر فزودی ٭ بقتل ایلچی امر فرمود **بیت** شهنشه که باز ارکان از الخت ٭ در خیر بر شهر و لشکر ببست ٭ نکو آمدت نام و نیک و قبول ٭ نکو دار باز ارکان و رسول ٭ چون جریمه ذمیمه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان بیکبارگی نایره غضبش بکره اثیر رسید **نظم** عروس مجلس رندان همیشه دل می برد ٭ علی الخصوص که پیرایه بر او بسته شد ٭ لاجرم تواجیان را به احضار لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند به اطراف واکناف ارسال داشت در شهور سنه خمس و عشرین وستمائه چون بلای مبرم که بهیچ دعا رد نگردد متوجه گشت وپرتو این خبر قیامت اثر در عراق در پیشگاه خاطر آن پادشاه به استحقاق تافته با هاکرادبار ماثر بصوب ماوراءالنهر شتافت وباجنود نامعدود تا حدود دی چند رفته وبا معدودی چند از مغول که سر تیمان می رفتند دوچار شده بر خیال آن میکشند که با لشکر بی شمار سلطان آهنگ جنگ ایشان کرده آن فرقه نیز بمدافعه پیش آمده با آنکه عشر عشیر عشر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده بود که از هیبت دست بردشان چشم زخمی روی نماید آخر به نیروی پایمردی سلطان جلال الدین جنگری بساط

کسر نیم

آن معرکه بقایی روی نمود ومغولان در ریحان شب **بیت** چون سر زلف شب شبانه زدند ٭ رقم کفر زمانه زدند ٭ آتش بسیار برافروخته وبجانب اردوی خان رفتند سلطان را از مبارزت وبهادری آن زمره ناسپاس التباس هراس بی قیاس بخاطر راه یافته وخوفی عظیم در دل او نشسته مع هذا در ان ایام اهل تنجیم واحکام بدو گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط است ونحوس ناظر ونیز در رخ طالع بدر رخ منظر رسیده صلاح در مقابل نیست معاودت نموده ولشکری متفرق گردانید مردم را بضبط قلاع مامور ساخت ودر روزی که در سمرقند میگذشت ملاحظه می نموده در سر خندق کار میکردند سلطان را از روی دهشت بر زبان آمد که آن مردم که در دنبال ما اند اگر خود را که از برای خوردن خود همراه دارند درین جا ریزند پر خواهد شد **بیت** تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا ٭ از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست ٭ وخلایق ازین سخن دل شکسته شده وترس در دلهای نشسته سلطان پیش از پیش هراسان شده بعزم خراسان از جیحون گذشت وکسی به خوارزم فرستاد که مادرش با ایل وفرزندانش جمله متوجه مازندران شوند وخود به نیت همند تا حوالی بلخ وبخارا رفت اما اهالی آن دیار مضمون این ابیات را موافق کار وبار خود میدیدند **بیت** ز نوم بلخ تو شد عیش ما مضاعف تلخ ٭ زهی غربت اند وفزای شادی کاه ٭ نعوذ بالله از آن دم که ای ... آن گویند ٭ که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه ٭ باز از آن متقاعد گشته به آهنگ عراق در صفر سنه سبع وعشر وستمائه به نیشابور آمده وچند روز بر خلاف عادت بساط عیش وعشرت ونشاط گسترده وخوشدلی را وداع میکرد **بیت** شراب ناب همی ریخت بر دل تیره ٭ شب دراز به آواز بربط و طنبور ٭ نشسته با بت سیمین عذار و شیرین لب ٭ نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور ٭ مشهور است که در آن اوقات جمعی از ارباب حاجات بر درگاه او جمع شده هیچ آفریده حال ایشان

نمی پرداخت وآن جماعت بموجب خواری وبیکاری مدهوش وشیدا مانده روزی در آن باب بوزارت مآب شکایت کردند وزیر کیفیت معروض دارید که سلطان فرموده که پرایه چند از زنان مطربه ترتیب کنم وتا ایشان را مرتب نسازم بکار دیگری نپردازم **بیت** دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ٭ یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط ٭ در خلال این احوال مهمان خبر آوردند که سپاهی بهادر وچند تومان با سی هزار سوار بهادر جهان سوز عالم تار **نظم** همه سر بسر تن وشمشیر دست وتیر انگشت ٭ همه سپه شکن ودیو بند وپیل شکار ٭ بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل ٭ که دیده مرکز دریای صاعقه کردار ٭ از جیحون گذشته این زمان رسیده اند نزدیک بود که از شدت وصلابت آن خبر وحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فرو ریزد چه جای آنکه **ع** از صدمه آن زهم فرو ریزد کوه ٭ لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید ومغولان او را تعاقب نموده نقلست از خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشای است از پدر خود که در آن وقت در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند که وی روزی در اثنای فرار قرار بشته برآمده من همراه او بودم میگذشتم مرا طلب فرموده پیش رفتم وسلام کردم دست بمحاسن فرود آورد چون تمام سفید شده بود آهی از جگر برکشید وگفت **بیت** چنان فرسوده شد مسکین تن از غم ٭ که گر دم می زنم می ریزم از هم ٭ ای جوینی هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرد وبخت تیره چه پیش آورد جوانی به پیری وصحت به مرض مبدل گردید **بیت** جوانی شد وزندگانی نماند ٭ جهان کو چو جوانی نماند ٭ دریغ از صبح شب شباب دمید وقافله حیات رخت هستی بمرحله فنا کشید **نظم** سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم ٭ وزان شکوفه همه میوه غم است برم ٭ این درد را چه دوا واین غصه را چه تدبیر **بیت** زمانه روزی من کرد گریه های فراق ٭ ز بسکه خنده بر افتادگان دل گردم ٭

وقطرات مطرات سرشک از ابر دیده باریده واین ابیات حسرت آیات را بر بدیهه خواند **بیت** بروز بخت اگر برج قلعه فلکست ٭ چه شاه معرکه چرخ مامن وماواست ٭ یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا ٭ حصار محکم تو همچو دامن صحراست ٭ بروز دولت اگر مسکن تو ماهو تست ٭ تو را که شاد خلق دامن خضراست ٭ تو کار نیک وبد خویش کن بحق تفویض ٭ بروز دولت ونکبت که کار خداست ٭ القصه سلطان از زمره کفره مغولان ملک به ملک وشهر بشهر میگریخت واز نهات حسرت وندامت سیلان ژاله اشک می ریخت **نظم** می رفت ومی ستاد وهمیگفت ومیگریخت ٭ دوران روزگار چنین است چاره چیست **حکمت** کاردانی آن نیست که چون در خطری افتی خود را بالکلیه خلاص سازی کاردانی آنست که جهد کنی که تا خود را در خطری نیندازی تا آنکه بجزیره آبسکون پناه برده چند روزی در آن نوع جایگاه اراده سکون نموده وچون بودن او در آن جا اشتهار یافت پناه بر رعایت حرم بجزیره دیگر نقل کرد مقارن حال گرفتاری پدر واهل عیال بدو رسید **حکایت** توضیح این مقال آنکه چون بدین حال بر وجهی که ایمایی بدان واقع شده والده سلطان وحرمها وخزاین او از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش تلال می نمود **بیت** ز سنگ اندازان سنگی که جستی ٭ پس از قرنی سر کیوان شکستی ٭ متحصن گشته مغولان که جویای سلطان بودند در آن حوالی گذشته که حرمها با خزاین بسیار در آن جا بود لاجرم به پای قلعه آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده یاد نداشت که ساکنان آن قلعه از بی آبی تنگ آمده عجب طالع آن شوربختان چنان شد که در اندک وقتی آب برکه ها وحوضها خشک گشته وفریاد از نهاد ایشان برآمده وبجای سحاب باران سرشک آن بیچارگان در سیلان آمده **بیت** نماند بر جگرم آب وکم نگشت سرشک ٭ بخشک سال کنند گر چه آب چشمه قصور ٭ آن بیچارگان چاره بغیر

از امان نداشتند ناچار حصار را تسلیم تاتاریان نموده فرود آمدند قضا را هم در آن ساعت چندان باران
باریدکه همه برکها و حوضها پر آب گردید مع هذا از در قلعه سر بیرون ننهادند و چون سلطان از این واقعه
جان گسل اطلاع یافت بیکبارگی معموره وجود را بسیلاب سرشک دیده طوفان نشان ویران کرده
و میگفت بیت سینهٔ مجروح و چشم اشکبار من ببین ؛؛ چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین ؛؛ و هم
درخلال این حال قرین صد هزار غم و ملال در بیست و دوم ذی الحجه موافق ییلان ییل انتقال نمود آری
لکل حرکت سکون و غایت سکون ان لایکون طرفه تر آنکه در آن وقت جنسی که کفن را شاید در آن جا
یافت نمی شد آن نوع پادشاه عالیجاه را با جامه که در بر داشت کفن کردند فهذا عبرة للناظرین
گویند که در گور بهرام گور این عبارت منقوش بود با آنکه ازین جهان بهمه کامی برداشتیم اما آن را ناتمام
گذاشتیم بیت آن قصر که بهرام در و جای گرفت ؛؛ روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت ؛؛ بهرام چو گور
میگرفتی همه عمر ؛؛ آخر بنگر که گور بهرام گرفت تمثیل مشهور است که چون دارای که چون دارای بن داراب
بن بهمن از دست نزدیکان زخم جانستان خورده بر روی خاک افتاده و تن بر هلاک نهاده و اسکندر
از آن حال آگهی یافته بربالین وی شتافت و از روی مرحمت سر وی را در کنار نهاد دارا در آن محل تصور
کرد که مگر کسی طمع در افسر او کرده سر را برداشت و چشم باز کرد و گفت ای جوان مرا چندان مهلت ده که
تن را از روان بپردازم بعد از آن هرچه خواهی بعمل آر چه این سر سرکشی افسر نبوده اسکندر چون
این سخن بشنید بهای های بگریست و خویش را برابر او ظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت
ای برادر نظر کن در ملک الموت که چگونه مجروح و مغلوک افتاده و از یاران و هواداران و ملک و مال
دور مانده و بخت بازوی رمیده و وحشت بدیگران آرمیده عبرت گیر طرزی که می بینی پیش از آن که عبرت
بینندگان گردی نظم اگر پرده برگیری از روی خاک ؛؛ روی تا بهفتم زمین در مغاک ؛؛ همه فرق

شاهان گردنکش بود ؛؛ رخ نو عروسان مهوش بود ؛؛ سراپای گیتی همه عبرتست ؛؛ پس و پیش او عبرت در عبرتست
با چون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزاین و اموال و والدهٔ سلطان و فرزندان را نزد خان روان شدند
خان اولاد ذکور را به تیغ یاسا گذرانیده و حرمهای او را قسمت برامرا کرده و والده اش را در وقت صحبت
لباس سوگواری پوشانیده نوحه و زاری کنان پیش پیش آدمیان می بردند و او از آن محظوظ بود
و من الواهب الکبری هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب عبرت افزای و بر حوادث عظیم عبرت انما چون
واقعهٔ طوفان و حکایت استیلای بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب بر عجم اما چون
واقفان مواقف امم و سالکان مسالک غرایب عالم از روی بصیرت فترت مغول را با آن واقعهای
موازنه فرمایند بیقین است که آن وقایع را در جنب آن واهیه عظمی وقعی نخواهند نهاد و وجه در تعبیر طوفان این
معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانست چرا که در آوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم این قدرها
نبوده و درین فترت آن روزی که چنگیزخان بر صحرانشینان مستولی گشت و لوای مخالفت در مملکت
خطا بر افراشت تا بمحلی که بعزم نهضت نموده و از انزار که سرحد دشت قبچاق است تا دربند شروان و
مساکن مردم قبچاق و الانالی الآن لگدکوب عساکر طوفان ماثر او شده و در هر ناحیه ایران و طوفان
قطع نظر از ولایات بی نهایات خطا و ترکستان اثر طوفان بظهور رسید بیت ستم در عهد او زین گونه
فوتش شد که هر ساعت ؛؛ اجل بهر شفاعت آید و دست ستم گیرد ؛؛ غایتش در طوفان نوح آب از سر می
گذشت و در طوفان چنگیزخانی تلاطم چون خون بگردون می رسید نظم چگونه شرح توان داد آن
قیامت را ؛؛ که زان فزع ملک الموت خواستی زنهار ؛؛ از حضرت خیر البشر شفیع الامه یوم المحشر
آشوب ترک و شور بغم فتنه و حرب منقولست که فرموده لا تقوم الساعة حتی یقاتل الترک صغار الاعین
حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة یعنی بر نیاید تا آن ساعت که شما با ترکانی قتال کنید که

چشمهای ایشان خورد باشد و بینی شان پهن و رویشان پهن و سرخ چون سپری که پوست بروی
کشیده باشند و بعد از آن فرموده صلعم و یکثر الهرج پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله فرمود که قتل صدق رسوله
و رسول ص حاصل که بشوبی ظهور و خروج آن فرقه مفسده و قوم یاجوج و ماجوج شرق و غرب گردیده
در عالم سمت کم من قریة اهلکناها پذیرفت و معنی یهلک الحرث والنسل گردید بیت مقادی
مقرر است درین دور آدمی ؛؛ خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ؛؛ چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم ؛؛
بیچاره آدم آمد و غمخوار آدمی ؛؛ و خلاق المعانی کمال اسمعیل که در مدح سلطان جلال الدین منکبرنی
گفته ایمایی بدین کرده بیت کنند تهنیت یکدیگر کنون بحیات ؛؛ بقیه که ز انسان بماند و زحیوان ؛؛
برای بندگی در گهش دگر باره ؛؛ ز سر گرفت طبیعت توالد انسان ؛؛ بدید میشود آثار حرث
نسل و جود ؛؛ از آن سبب که بروز دصواق بطلان ؛؛ تو همچو نوح بیابی از آنکه در عالم ؛؛ عمارت
از تو پدید آید از پس طوفان ؛؛ از بزرگی کیفیت این واقعه پرسیدند گفت آمدند و کشتند
و بردند و رفتند و از دیگری منقولست که گفته تا هزار سال مرکز عدالت و امنیت باشند تلافی
قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکنند از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار
کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده
بود بیت کمان مبر که زناقر ابر و بارانست ؛؛ که چرخ روی زمین را همی کند تزیین ؛؛ زبسکه
ریخت فلک خون شاهدان بر خاک ؛؛ همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین ؛؛ و در شهر
خوارزم هر قاتلی بیست چهار سر بعرضگاه آوردند و قاتلان از صد هزار نفر بیش بود توقس
علی هذا الفعل نظم عقل درین دایره سرمست ماند ؛؛ عاقبت از صبر تهی دست ماند ؛؛ حکایتی چند
غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع می نماید اما چون

بزرگان مرقوم اقلام افادت ارقام گردانیده اند تصدیقاً للمقال ایراد نموده شد والعهدة علیهم
و من البدایع صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که سیدی شریف الذات
و ظاهر الحسب بود استماع نمودم در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت
چنگیزخان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التنان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشتهٔ
بلند سفید بنظر ما در آمده همگنان را گمان آن بود که مگر کوه برفیست بعد از سه منزل که بدان جا رسیدیم
از مردم آن جا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که بر دست چنگیزخان کشته اند بیت بیک جهان
تو خون خلق عالم ریختند ؛؛ ز تشنه کشته در کوی تو از هم ریختند ؛؛ منزل دیگر رفتیم زمین از روغن
آدمی چرب و سیاه بود چنانکه سه منزل دیگر رفتیم آن کیفیت داشت که اکثر مردم ما از عفونت آن
آن بی حضور شده رخت حیات بسر منزل فوات کشیدند نظم ز بس کشته پشت جهان گشت خم ؛؛
گران سوی دیگر زمین داد نم ؛؛ چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در زیر یکی از برج آن استخوان آدمی
بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در وقت فتح آن شهر شصت هزار دختر
بواسطه آنکه دست مغولان نیفتند خود را ازین برج بزیر افکنده اند و هلاک گشته اند این استخوان ها
ایشانست بیت بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل ؛؛ چشم گردون چون سحاب از روی حسرت
اشکبار ؛؛ توده توده بی کفن اندامهای نازنین ؛؛ در میان خاک و خون افتاده چون گل خار و زار ؛؛
حکایت چون ایلچکدای نویان قتل عام هرات نمود قریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری را
از تیغ بی دریغ بگذرانید و از آن جا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت و از آن جا به آوه رسید
دو هزار سوار تاتار خونخوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیف که در زوایای خفایا خزیده
باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان قطیفه فایز گردند و آن گروه بشهر در آمده

موازی سه هزار کس که از نقبها و مغولها سر بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که بدید آمد از دست ایشان ناپدید شد و هر که یافت شد امان نیافت بیت کشته این تیغ سیاست بسیست ؛؛ وانکه امان یافت از و کم کیست ؛؛ راند چو بر تخته هستی قلم ؛؛ عالیها سافلها زد رقم ؛؛ القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر از شهر بکور مستغنی دیگر نماند یکی از آن جمله از مغول بر خرامیده در بازار دمی پیش دکانی نشست و هر چند در یمین و یسار نگریست دید که هیچکس نیست دست در روی فرود آورده گفت الحمد لله مدت حیات دمی بفراغت زدیم ع دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به ؛؛ و بعد از آن بیست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوسته و مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات جانداری دیگر نبود ایشان در اوان اگرچه از زمان امان یافتند اما از زمانه امان نیافتند بالضروره از گوشت قدید اموات تغذی نمودند بیت میکند هر دم بجای بلبلان فریاد بوم ؛؛ الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار ؛؛ از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است حکایت عزیر پیغمبر است و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده و مسجد بیت المقدس را زیر و زبر کرده و بتمامی مواضع و مزارع الخاجنا جانها در آن دیار دیار بل از عمارات آثار نگذاشت حق جل و علا ارمیا را که عزیر است شهید وارد از شر اعدا محفوظ داشت و قامت ابی را زآینتش بطراز لباس و لنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و به او وعده معموری بلاد و بیت المقدس فرمود و برفتن الی مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته مرور بر یکی از قرای آنجا که بصفت او کالذی مر علی قریة و هی خاویة و وحشتها موصوف بود واقع شده در آن منزل نزول نموده و خر خود را بسته و قدری انگور و انجیر چند پاره خورد و پاره بگذاشت بعد از آن تکیه فرموده و خاطر قدسی مآثرش بر چگونگی تعمیر بلاد و نکثر

عباد و جب ظاهر تغیری داشت کما قال الله تبارک و تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها بیت زین سان که ز چرخ نیلگون کرد این بنا را سرنگون ؛؛ دیار کی گردد کنون گردد یار یار من ؛؛ در آن خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نمود مدت صد سال کقوله عز من قائل فاماته الله مائة عام ثم بعثه بدین منوال بود تا آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند و تمامی مسجد و مواضع و محال بدستور آبادان و معمور گردانیدند و بتحول بل زیاده روی نمود و بعد از انقضای مدت مذکور عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دید و در حینی که بخواب میرفت چاشتگاهی بود و چون بیدار شد وقت غروب بود در بین قدر وقت از آن معموری و وفور خلایق تعجب نموده از آن عجایب تر حکایت خودش بود که از آن خبر نداشت چنانکه کلام معجز نظام بدان ناطق است کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم پس از آن نظر به میوه ها کرده آنها را نیز بحال خود یافت و متوجه مرکب گشت و ملاحظه کرد که در میان خاک پوست و گوشت روییده و بیکبار خر بر پای جست پس ندا آمد که بل لبثت مائة عام و من الوقایع در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت فرصت هرات تعمیر قلعه سعود که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جهان غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بملک قطب الدین مرجوع نموده و ملک آنرا القدر مرمت کرده چون وقت شده بود زیاده از آنکه شرح توان گفت و حوض مذکور پیش از چهل روزه آب نمی گرفت که بیکبار لشکر سگسار تاتار بدان ایلغار آورده چون باز کیفیت قلعه را بواجبی خبردار گشتند طی امر و اشتغال گشته پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزد ملک آمده گفت زیاده از یک روز آب نمانده دو دارد اهار آمده و مردم خود را جمع گردانیده و بعد از تحزن و تاسف بسیار ابهای مای کریه در آمدند و رای ابهادان قرار گرفت که فردا تمامی عورات را کشته و در قلعه را بگشایند بموجب قضیه کل ممنوع و کل الناس ان قدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت

یابند القصه آن شب همه یکدیگر را وداع کرده گریه و زاری کردند و زنان مویهای خود گشاده مویه کنان ماتم خودی داشتند بیت خوناب دل از دیده حسرت بگشادند ؛؛ زنگیسوهای ای این زنگیوای وای آن ؛؛ قضا را آن شب ابری پیدا گشته و فیاض بیچون ام کن المنزلون چندان بارید که حوضها مالامال گردید و اهل قلعه را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روزی شد بمقتضای کل من الله کل شیء حی در شهور سنه تسع و ثمانین و سبع مائه موافق توشقان ئیل امیر کبیر امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه الینجق که در آن همه روی زمین فقدان قرینش محقق است بیت از بلندیش فرق نتوان کرد ؛؛ آتش دیده بان ز نور زحل ؛؛ و در آن وقت در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بوده گردید بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان شب بکوه بر آیند روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زرین را بجبر و قهر مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعه بالا گریختند اما در آن جا آب نبود بالضروره فریاد الامان بر آورده عذر یورش پذیر جر بیکرا از یورش تجدید نموده و مقرر آنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند اتفاقا همان شب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید و حوضها از آب مالامال گشت لاجرم ایشان را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه حاصل شد بار دیگر رشته سیز شتافتند بواسطه همین فتح آن مدت هجده روز تاخیر افتاد و من النوادر المعارک سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از تدفین پدر روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر دولت او بود آورد بیت فتح دی از رفتن کل بر بیش افکنده بود ؛؛ روز دیگر آن فراموش کرده و خوش در خنده بود ؛؛ واز راه متعد میان قشلاق خوارزم شتافت چون برادران خود آق سلطان و آذلار ادر مقام نفاق یافت واز غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت بعد از رفتن او برادران قرین کشته از عقب او بدلداری رفتند و مضمون این بیت بر زبان داشتند بیت از پایه بر کرسی قدم کرده وجود عدم ؛؛

مادره و تو آفتاب ای تو قدم ما بمحکش ؛؛ در اثنای راه مکرر ابا لشکر تتار دو چار گشته و به نیروی بازوی شجاعت از ایشان خلاص گشته اما برادرانش از عقب می آمدند و بر دست آن جماعت کشته شدند چون بغزنین رسید ملک سیف الدین عراقی با چهل هزار سوار و یمین ملک ملک هرات نیز با جمعی کثیر بدو پیوستند و در آن اثنا میانه او و لشکر مغول شش هفت نوبت محاربه عظیم واقع شده و در همه معارک از نظم بر پرچم علم اتدهایکر سلطان وزیده آخر بر سر اسب کیسی میانه سیف الدین و ملک هرات بنزاع انجامیده ملک مشتی بر سر او زد و او داوری پیش سلطان آوردند سلطان چون مقتضی وقت باز خواست ندید تغافل ورزید و سیف الدین از این معنی رنجیده در همان شب با خیل و حشم و اطبال بعراق رفت لاجرم و هیبتی تمام بحال سلطان راه یافته بالضروره عزیمت هند نموده بر معبر رود خانه هند نزول نمود تمثیل آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هارون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بعزم استیصال او می آمد فرستاده بود شکست یافته سردار سر در باد دادی چون علی بن عیسی ماهان و غیره آخر از لشکر عراق نومید شده و عبد الملک هاشمی را که سابقا والی ولایت شام بود و شامیان را بوی اخلاص تمام بود از زندان بیرون آورده ترتیب نمود با هزار کس بطلب لشکر بدان صوب ارسال داشت چون برقه رسید بیمار شد بنابرین مکتوبی چند بشامیان نوشت و صورت حال باز نمود و در روز بیست هزار سوار تمام یراق متوجه عراق شده بوی پیوستند و او از این معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بمحمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر سبیل امضا یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغدادی اسبی که از او گم شده بود نزدیک یکی از مردم شامیان شناخت بینهما به نزاع انجامیده و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبد الملک اگرچه جانب شامیان را داشت و چون سوانحی توانست شد

بالضروره حسین بن علی را که از جملهٔ امراء بغداد بود بمیاولی فرستاد و او طرف بغدادیان را گرفته
فوجی از مخالفان بقتل آوردند شامیان گفتند بدین حرکت که مارا ست بکی رویم در دم کوس رحلت
کوفته مراجعت نمودند القصه چنگیز خان در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب
او ایلغار کرده مشهور است که درین یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه ثمان
وعشر وستمائه آن جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بودند بطریقی
گرد اگرد او را فرو گرفتند بیت میخواستم زمحنت دوران کرانه :: آمد سپاه درد و مرا در میان
گرفت :: صباح که خان مشرقی انتساب افق آفتاب جهانتاب عالم سوز بر فیل سیاه گواب
تاختن آورد سلطان چون افواج امواج بلا و محن را متوجه خود دید بالضروره مردم که همراه
داشت صف آراگشته کوششی نمود که اگر رستم و اسفندیار بودندی یکی حلقه غلامی او در گوش
کشیدی و آن یک غاشیه بندگیش بر دوش بیت هر کجا رخش نمودی هر بلا را دست برد :: هر کجا
گرزش نمودی مرعد و را یادگار :: قبضهٔ مغفر شکستی بر سر شیران رزم :: عیبهٔ جوشن دریدی
در بر مردان کار :: اما چون لشکر خان چون ریگ بیابان بی پایان بودند دمبدم دایرهٔ
معرکه را بران مرکز دایره صفدری وان یل جهان پهلوان تنگ تر می ساختند و چون
الامیخواستند که او را دستگیر کنند تیر بر او نمی انداختند و در قول سلطان زیاده از هفصد
جوان باقی نمانده خواست که باری دیگر بران خیل عفاریت حمله آورده اجاش بلکه قوم
سلطان عنانش را گرفته گفت بیت حزم با سپاهی زخود بیشتر :: که نتوان زد انگشت
بر نیشتر :: بی تکلف این اشعار ابدار مصداق حال آن تهمتن شیر شکار و آن برتن
رستم آثار بود بیت وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد :: روزی که بگسلد ز تن پر دلان روان ::

وان آب منجمد که سنان است نام او :: از تف حمله در رگ جانها شود روان :: تو در میان لشکر
چون مور بیعدد :: هر یک چو مور بسته زپیکار تو میان :: در تازی از کرانهٔ جوشیدن جنگ
جوی :: کوپال بر زمین زند و بانگ بر زمان :: وان لحظه کس نبوسد پای تو در رکاب ::
وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان :: بالضروره عنان برتافته به قبقول خود شتافت
و بر اسبی دیگر سوار گشته فرزندان خود را با صد سوز و داغ وداع کرده چتر خود را برداشته بکنار
رود راند اما آنکه از روی زمین آب ده گز بود اسب را تازیانه زده بر آب انداخت و
ملازمانش نیز خود را در آب پرتاب کرده مغولان بضرب تیر و تیغ تیز روی آب را چنان
بخون رنگین گردانیدند که گویی دریایی از خون موج می زند و خود بکنار آب دوانیده
و مغولان را رفتن به آب منع فرمود اما جناب سلطان نهنگ آسا از آن سو بیرون آمده
اصلا آسیبی بوی نرسید بیت اگر بحر گیتی شود پر نهنگ :: و گر کوه و صحرا شود پر پلنگ ::
کسی را که شد راست بخت بلند :: نیاید از و یکسر مو گزند :: بکنار کنار خود رانده محاذی
قبقول خود فرود آمده نمد زین و یراق خود به آفتاب انداخت و میدید که مغولان حرم او را تاراج
میکردند خان انگشت حیرت بدندان گرفته از روی تعجب و استعجاب به اولاد خود گفت
از پدر فرزند چنین باید بیت بگیتی کسی مرد زینسان ندید :: نه از نامداران پیشین
شنید :: بصحرا چو شیر است فیروز جنگ :: بدریا دلیر است همچون نهنگ :: یکی که از آتش
تیغ کین در آب خونخواری چنین خلاصی یافته باشد از وی ایمن نتوان بود در آن روز
هفت تن از ملازمان بد و ملحق شده مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال
بعضی ممالک هند را مسخر گردانید و چون شنید که چنگیز خان مراجعت نموده در سنه احدی عشر

وستمائه از راه کیچ مکران بایران آمده و اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر خط
فرمانش نهادند و مطیع گشتند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند بیت
چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو :: که جهان را بدهد روشنی از سر نو :: و نور الدین منشی
که از افاضل آن زمان است قصیده در مدح او گفته که این مطلع از آنست بیت بیا جانا که
عالم شد دگرباره خوش و رنگین :: بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین :: و کمال اسمعیل قصیده
که چند بیت از آنست در آن اوان در مدح او گفته اینست بیت بسیط روی زمین گشت نیز
آباد آن :: بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان :: جلال دولت و دین منکبرنی آن شاهی :: که ایزدش
بنزا کرد در جهان سلطان :: تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب :: تو برگرفتی ناقوس را بجای
اذان :: ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام :: که از تصادم کفار گشته بد ویران :: چون
سلطان در نوبت ثانی سنه خمس و عشر وستمائه بغزای گرجستان توجه نمود فرمود و والی
آن وقت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر در برابر آمد سلطان بواسطه
نظارهٔ لشکر اهل ظلام بر پشته بر آمده نظرش بر مردم قبچاق که میمنهٔ ارباب نفاق بود افتاد
سابقا چون آن طبقه بنابر استشفاع آن خسرو عالم مطلع از جنگ قهرمان قهر پدرش خلاصی
یافته از سلطان ایشان منت دار بودند بنابران سلطان قدری نان و اندکی نمک نزد
ایشان فرستاد آن جماعت را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان بگردان
از آن معرکه برتافتند بیت مروت نباشد بدی با کسی :: کز و دیده باشی مروت بسی ::
و سلطان بتخفیف ترش بر و گرجستان فرستاد و بران مقرر فرموده که آن روز جنگ سلطانی
برطرف باشد و جوانان طرفین آثار جوانمردی خود یکان یکان بظهور رسانیدند سلطان

بنفس نفیس خود در لباس تعلیس کرده که کسی او را نشناسد بمیدان در آمده و بجولان گرد میدان بر
آمده و از آن طرف جوانی در برابر آمده و علی الفور او را بر خاک هلاک انداخت و متعاقب یکدیگر
سه پسر او که به انتقام می آمدند به پدر ملحق شدند پس از ایشان یکی که از نادری بطول قامت و عظیم
جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آمده آغاز تلاش کرد و حملهای پی در
پی آورد سلطان از غایت چابک دستی آنها را رد میکرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک
بران شده بود که از پای در آید و بیم آن بود که سلطان را چشم زخمی رسد ناگاه آخر سلطان
از اسب پیاده شده و نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان شد و از تاب در
دم کاو بر گشته در زمین افتاد و دوست و دشمن بدان دست پیل افکن آفرین گفتند
و سلطان بلشکر خود اشارت کرد که یکبار بر ایشان ریختند و دمار از ایشان بر آوردند نظم
نه تنها در ین ره صف خروان :: که هم پادشاهست و هم پهلوان :: از کلام ابن بی بی صاحب
تاریخ سلاجقهٔ روم چنان مفهوم میشود که سلطان قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده
پسر رشید بوده و هر یکی را از ایشان والی ولایتی گردانید غایتش چون محبت مفرطی به پسر خود
غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولی العهد گردانیده در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمس مائه
لوای عزیمت بصوب آخرت بر صعه افراشت و برادر مهترش سلیمان شاه بر برادر
خروج نمود اکثر برادران با او طریق اتفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده آنرا محاصره
کرده آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح در آن دیدند که کیخسرو تخت و افسر را به برادر بزرگ تسلیم نماید
و بهر جا که خواهد برود کیخسرو بصوب استنبول رفته و بوالی آنجا پناه برد فاسلیوس حاکم آنجا در تعظیم
او کوشیده او را با خود در تخت نشانده در آن اثنا یکی از معاریان فرنگ که او را در مردی

و مرد انکی با هزار مبارز برابر و همسنگ میگرفتند بواسطه عدم ایصال مواجب با پادشاه مناقشه نمود
و سلطان از آن درهم شده باوی گفت بنده کار اچرا چنین گستاخ باید ساخت فرنگی آغاز سفاهت
کرده با سلطان تندی نمود و سلطان در غضب رفته مشتی چنان بر گردن آن فرنگی زد که مدهوش شد
و از سر کرسی بغلطید و فرنگیان قصد وی کردند پادشاه مانع آمده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفت
فاسیلیوس پادشاه در صدد عذرخواهی در آمده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت که ای
از تو خشنود میشوم که مرا رخصت دهی با این جوان که خود را بغایت دلاور میداند تلاش کنم تا او خود را
بشناسد فاسیلیوس هر چند عذر گفت فایده نداد بالضروره دستی اسلحه و اسبی که خاطرخواه سلطان بود
حاضر ساختند و فرنگی نیز مکمل و مسلح شده در میدانی که جمیع فرنگیان و مسلمانان حاضر بودند بیکدیگر
تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه او را بر رد کرده بار آخر بنوک نیزه او را از صدر زین در گردانید و
گرزی متاثر و متعاقب چنان بر سر او زد که تا اسفل السافلین جای دیگر نه ایستاد غریو از اهل اسلام
و فرنگ بر آمده بیگانه و دوست برزور بازوی او آفرین کردند **نوادر الوقایع** گویند چون در تفلیس
گرجستان معروض جهانگشای سلطان شد که توسن نفس براق صاحب کرمان که کمینه حاجب و
دربان ایشان بود بواسطه آنکه چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرد سلطان خواست
که بتازیانه ادب او را براه آورد بنابر آن با سیصد جوان عنان بجانب کرمان معطوف داشت
و در عرض هفده روز برق آسا خود را به براق رسانید و بادنخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون
کرد **بیت** آورده بود زیر حصاری کدوبنی ٭ بر رست و بر دوید برو بر روز بیست ٭ پرسید
از حصار که تو چند ساله ٭ گفتا که هست سال من افزون تر از دویست ٭ گفتا به بیست روز من
از تو گذشته‌ام ٭ با من کسالت تو بگو از برای چیست ٭ دادش حصار پاسخ خوبی که در گذر ٭

امروز با توام نه خصومت نه داوری است ٭ فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان ٭ انگه شود بدید که از ما دو
مرد کیست ٭ و کمال اسمعیل بدین قصیده ایمائی کرده **بیت** که بود جز تو ز شاهان روزگار که او ٭
قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ٭ برای عزم تو کامی که بر گرفت از هند ٭ نهاد گام دیگر بر اقاصی
ایران **تمثیل** مشهور است که در میانه شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف
ترکمان دو بار اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمان مایه
در موضع طینی الشکرد آذربایجان در روز شنبه هفتم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ثمان مایه که اعداد
حروف علی ازطار الفرمن عندالله العظیم موضح آن است در صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر
دو مرتبه دو شبانه روز جنگ قایم شده در هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میرزا
وزیده نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه دار السلطنت هرات گشت و میرزا بایسنغر خلف
صدق او پیشتر روانه شد در سلخ ذی قعده از صاین قلعه سلطانیه عنان عزیمت بدان صوب
معطوف داشت و در هشتم ذی الحجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه
مذکور برافراشته ضابط طی این مسافت در عرض نه شبانه روز واقع شده بر همگنان واضح است
که این نوع شهزاده نرفته بلکه با قشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده **ومن النوادر** سلطان
در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه با لشکری تتار در موضع سین خوار اصفهان اتفاق
جنگ افتاد تتار بردند و هوای لشکر و فرار برادرش غیاث الدین سلطان بلرستان و مغولان
بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند که بحرمها که متعلقان ایشان است دست
رسانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع آمده قرار برین یافت که بعد از یک هفته یا نه
روز اگر اثری از سلطان پیدا نشود رفته به متعلقان او آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان

در روز وعده رسید و موجب انتعاش خلق و مستلزم یأس رنود و اوباش گردید ع خوش
آمدی بیا که کرامات کرده ٭ گویند کمال اسمعیل از اصفهان رنجیده و بر ایشان نفرین کرده چنانچه
ازین قطعه مستفاد میگردد **بیت** ای خداوند هفت سیاره ٭ پادشاهی فرست خونخواره ٭
تا در و دشت را چو دشت کند ٭ جوی خون آورد بهر باره ٭ عدد مردمان بیفزاید ٭ هر یکی را
کند بصد پاره ٭ قضارا هم در این اوقات لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تتار به اصفهان
رسیده دقیقه از دقایق مهمل اثار نگذاشتند و هم کمال مناسب حال گفته **بیت** کس نیست که
بر وطن خود گرید ٭ بر حال تباه مردم بد گرید ٭ دی بر سر مرده دو صد شیون بود ٭ امروز
یکی نیست که بر صد گرید ٭ اما کمال در اواخر حال گوشه خانقاه گرفته بود و دامن از صحبت خلق
در چیده و سپاه ترک که بر ترک طریقه او واقف شده پیرامون طریقه او نگشتند تا روزی مغول
مست و کمان گروهه در دست بخانقاه او در آمده گلوله بجانب جانوری انداخت و زه کمانش بچاهی
افتاده مغول بطلبش شخصی را بچاه فرستاده و آن شخص در آن چاه چند صندوق زر یافت بنابر آن
کمال را شکنجه الیم کرده و طلب دیگر سوال کردند کمال در چنان حال این رباعی گفته و بیاران دو الملال
پیوسته **رباعی** دل خون شد و شرط جانگدازی اینست ٭ در حضرت او کمینه بازی اینست ٭
با این همه دم هیچ نمی یارم گفت ٭ شاید که مگر بنده نوازی اینست ٭ آری هر امیدی را ملالی
مقدار است و هر کمالی را زوالی معین **بیت** هر کمالی که سیاهانی داشت ٭ که بکف تیغ سخن رانی
داشت ٭ شد ازین دایره دیر مدیر ٭ آخر الامر همه نقص پذیر ٭ فرع آل خوارزم شاه نه نفر
اند و سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمائه است تا شوال سنه ثمان و عشرین
و ستمائه صد و سی و هشت سال برین منوال اول قطب الدین محمد بن نوشتکین فروسی سال

[illegible]

اتسز بن قطب الدین محمد بود ده سال و نیم ایل ارسلان بن اتسز هفت سال سلطان شاه بن
ایل ارسلان بیست و یکسال تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم سلطان محمد بن تکش
بیست و یکسال سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین غورسانجی و سلطان غیاث الدین
عرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از سنه سبع عشر و ستمائه رمضان تا منتصف شوال سنه
ثمان و عشرین و ستمائه یازده سال بنوبت سلطنت کردند **ومن المآثر** گویند اتابک سعد بن
زنگی بن مودود سلغری که بوفور شجاعت و فرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار جوهر
افزون تر از رستم و اسفندیار میداشت و همواره تمنای اتساع ملک داشت و محروسه مملکت
فارس در نظر همتش محقر نمودی و توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلث و عشر و ستمائه
چون ولایت عراق از مالک رقابی به استحقاق خالی مانده بود سلاطین اطراف گردن آز و طمع بدان
دراز کرده بودند از آن جمله اتابک عنان تکاور ممالک ستان بدان صوب معطوف داشت
مقارن حال سلطان قطب الدین خوارزمشاهی با عساکر ولایت ستان بدان حد و در رسیده [illegible]
اتابک چون شیر که از وفور خیل نخجیر نیندیشد با معدودی سوار صاعقه کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاهی
زده کوششی نمود که نام سام نریمان و داستان پور دستان را بر طاق نسیان نهاد **بیت** سر دار
گردن کش و پیل تن ٭ نکورای و دانای و شمشیر زن ٭ سلطان را انکار و کردار خوش [illegible]
افتاده حیف آمدش که مثل آن شیر شکاری بر خاک هلاک افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر را که گرفتن
جهان پهلوان اتابک امر کرد در باب آنکه مبادا آسیبی بدو رساند تقدم کرد و لشکریان بر
مثال نقطه آن تهمتن بی نظیر و همال را در میان گرفته دستگیر کردند چون پیش سلطان بروی افتاد
برسید که این همه آزار ما و خود چه بود گفت چون وصول موکب همیون نزدیک شد خواستم که

که فال عار بر رخسار این خاکسار ماند بالضروره تن بر مرگ داده پای جسارت در میدان خطره
نهادم و سلطان را آن یال و کوپال خوش آمده به استشفاع بعضی از مخصوصان با اطلاقش اشارت
فرمود ومن التوفیقات از جملهٔ توفیقات اتابک مذکور شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بنابر فرط اخلاص
که بدان داشته تخلص خود را سعدی گردانیده و این سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار
توفیق آثار بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند و طرفه‌تر آنکه هر طفلی که به دبستان رفت مذکر اسم سعدیست که
در گلستانست بیت رفت سعدی و دم زنگی زنگی :: زدن او به سعد بن زنگی :: نه ز سعد
سرا و ایوانش :: نام سعدیست در گلستانش :: گویند میانهٔ شیخ و مولانا قطب الدین شیرازی
که از غایت وسعت مشرب در همهٔ روی زمین بکمال بی‌قیدی و ملت دین اشتهار دارد شیوع
مطایبه مسلوک بود چنانچه یکی از اتابکان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خود بنفس نفیس متوجه مرمت
کاران شدی و عامهٔ ارباب عمائم طلبا لمرضاته بر آن عمارت حاضر گشتندی و در روزی که اکثر
علما و فضلا خصوصا شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه خورشید لقا
بعقدهٔ کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندکی گلی از زیر پای فرخنده و بر رخسار مهر عذار
آن خسرو جمشید آثار رسید و مولانا از غایت رشک خواند که یالیتنی کنت ترابا اتابک نیک
نفهمیده که وی چه گفت از شیخ پرسید که جناب مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا آری که بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا مخدوم مولانا در فنون علم و دانش
ذوفنون و در فن طب و معالجات قرینهٔ بقراط و افلاطون با وجود کمال نفسانی در خوشگویی
و بذله‌گویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود تعدد
ازدواج دختر سلطان نجم الدین حاکم ماردین را که دنیا خاتون نام داشت بعقد ازدواج در آورد

و جناب مولانا بواسطهٔ استعلاج طرمهای سلطان آمد و شد کردی قلقتا خاتون که از جملهٔ خواتین
در جاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمهٔ ذات آن طبقه است و یکی دیگر از خواتین در آن
باب حرفی میگفت و در آن رشک از غایت رشک میسوخت و علامه جهت تسلیهٔ خاطر در بدیهه این بیت
بر زبان آورد بیت دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند :: یا وجود عدمش را غم بیهوده خورند ::
آورده‌اند که در بعضی ایام هلاکوخان علامه دوران خواجه نصیر الدین بوده بیت در گوشهٔ آن
فضل سراینده بلبلی :: بر آسمان علم درخشنده اختری :: رنجیده بنابر بعضی از اغراض
نسبت بغلامی در مقام خدمت و اعراض بود روزی مولانا در خدمت استاد علما خواجه نصیر الدین
بمجلس خان رسیده و پادشاه را چون چشم بر خواجه افتاد بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد
ناتمام میماند در دم بقتلت اقدام کردمی مولانا گفت اتمام آن بعهدهٔ این مستهام بعد از آنکه
هر دو از مجلس بیرون آمدند خدام خواجه بدو گفت هیچ شرم نداشتی که این نوع سخنی در حضور
مردم مغول نامرد ادا اعتقادی چنین گفتی او چه داند که انهار اتو هزل میگویی نه جد مولانا در بدیهه
گفت ما را چه حد آنکه با شما هزل کنیم منه‌ها خواجه همام تبریزی را مشهور است که در لطافت طبع و علو جاه
از جملهٔ اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده و با شیخ غایبانه معارضه داشتی چنانچه این مقطع از مطلع غزل او
بوضوح می‌پیوندد بیت بیک کرشمه توانی که کار ما سازی :: ولی بچاره بیچارگان نپردازی ::
همام را سخن دلپذیر و شیرین هست :: ولی چه سود که بیچاره هست شیرازی :: شیخ نوبتی
به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را بر سر بیت چون مه چارده لحن تمام :: و زبان بانه
در وصف آن یگانهٔ دوران بدین بیت مترنم بیت گر بدید خورشید و ماه در ماه باشد فی المثل ::
بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر :: و عرصهٔ تبریز از وجود آن شهرآشوب شورانگیز مانند

فضای محشر پر از رستخیز بیت تا بنور طلعت او شمع تبریز آمدی :: قبله‌جای جو مولانا طرز تبریزیت ::
و خواجه غیرت آن مهر و مه را گاه بگاه بحمام برده و بجای دیگرش راه نمیداد و آن نیز وقتی چنان
کردی که حمام را چون درون عارفان از وجود غیری بپرداختی شیخ موقوف وقت بوده تا خواجه
هم چنین که مذکور شد آن حور لقا را بحمام در آورد و شیخ بدانجا رفته و خرقهٔ مرقع خود را در گوشه نهاده
و خود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام آمده و بفرق دم مسرت لزوم
وی منور گردید بیت سفیده دم که شد از خانه میل حمامش :: هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش ::
چه کند جامه ز تن جامه‌خانه را افروخت :: صفای صبح دگر از فروغ اندامش :: شیخ از آن خلوت
بیرون آمده بر ایشان سلام کرد و خواجه را از دیدن وی تغیر بیش از حد و تقریر دست داد
فی الحال پسر را در پس خود نشاند و از روی اعراض بشیخ گفت از کجایی شیخ گفت از شیراز خواجه
گفت عجب حالتیست که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ گفت و تبسمی کرد خواجه گفت
تبسم چیست گفت در شهر ما بر عکس اینست خواجه گفت چه نوع شیخ گفت تبریزی از سگ کمتر است
خواجه چون در روی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سوال کرد چه کاره گفت مرد درویش شاعره‌ام
خواجه گفت در شیراز شعر همام میخوانند شیخ گفت هیچ بخاطر داری شیخ این مطلع خواجه را بنابر مقتضای
حال خواند بیت در میان من و معشوق حجابیست همام :: وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم ::
خواجه بر حسن مقال آن ندیم للمثال استدلال کرد که او شیخ است لاجرم او را در آغوش کشیده و
والدهٔ مدت بوس رسانید فی الفواید درسنهٔ تسع و تسعین و خمس مائه در اول جلوس
اتابک مذکور در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه‌ای رسید که مضمون این بیت در آن ایام شیوع تمام
داشت بیت چنان قرص جوین را اعتبارست :: که گویی روی گندم گون یارست :: عشاق را

که عذر خواهی هوای غم و الم جوانان شیرین شیم بود از رشتهٔ ابتلاء آن هوا و هوس از سر بدر رفته عشق
بازی با قرص ماه و گردهٔ مهر سپهر میکردند چه جای غم نان نگاریان و از هوس خان کارد باستخوان رسیده
و عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد و احسن المقال بیت چنان قحط شد سالی اندر دمشق ::
که یاران فراموش کردند عشق :: و چون عسرت و تنگدستی بمرتبه‌ای بود که جنس غذا چون عنقا نایاب شد
و گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود بنابر آن هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربوده
و بدو سد رمق کردی در خلال این احوال شبی موذن بیچاره بر بالای مناره مناجات میکرد کمندی
بروی افکندند و دستارش بکمند بند شده و آن مستمند بهزار زحمت سر بسلامت بدر برد و تا آن
بلا باد زمیان بر پا باشیوع داشت دیگر تذکر نگفت تمثیل در ترجمهٔ یمینی مسطور است که در سنه احدی و
اربعمایه در نیشابور چنان قحط شد که در آن جا صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند
و یکی از معارف بر شیخ ابوالطیب که یکی از دانشمندان آن بلده بود در آمده و تقریر نمود که هم در آن
هنگامی از کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ کمندی بر گردن بنده بند شد کار بر حد اختناق کشید تا آنکه مرا
بکوچه کشیدند و چوبی زد و رد دیده و هر دو زانوی خود را چنان بر خصیتین من زد که مدهوش گشتم
و آن وقت که بهوش آمدم جمعی بر سر من گرد گشته و آبی بر روی من پاشیدند و از هوای کار چنان
مفهوم شد که آن گروه در حین مرور بر حال من شیوع یافته و از آن نوع مکروهی خلاصی دادند و به
هزار زحمت خود را بخانه انداختم و مدت بیست یوم صاحب فراش بودم و چون صحت قدری بمن
روی نمود سحرگاهی جهت ادای فریضه بمسجد رفته بنابر اقامت و اذان بمنار بر آمدم ناگاه بکمند
گرفتار شده دستار و قایهٔ حیات مستعار من شد فرع اتابکان فارس که معروف‌اند بسلغری یازده
تن اند مدت حکومتشان از سنهٔ ثلث و اربعین و خمس مائه تا سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه

صد و بیست سال اول سنقر بن مودود یازده سال و یازده ماه و زنگی بن مودود چهارده سال تکله بن زنگی
بیست سال طغرل بن سنقر بن مودود نه سال سعد بن زنگی بن مودود بیست و هشت سال ابوبکر
بن سعد بن زنگی سی سال سعد بن ابوبکر دوازده سال محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی
پنج ماه انس خاتون بن سعد بن زنگی بن ابوبکر بن سعد یکسال **و من النوادر** آورده اند که در
زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بود که هرگاه که بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریدی
قیمت یک غلام در وجه انعام مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده قیمت ایلدگز را که بسط
قبح منظر در کمال الخطط بود اسقاط کردند و خواجه غلامها را در عرابها نهاده بود روانه شد ایلدگز
بنابر حداثت سن و رطوبت دماغ شبها از عرابه افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه
شبی از عرابه مکرر افتاده آخر کسی بحال وی نپرداخت و صباح چون از خواب بیدار گشته اثری از قافله
پی ایشان برداشته نماز شامی خود را بدیشان رسانید و صاحب از ایشان متعجب گردیده و قافله چون
بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان او را از جهت سرکار سلطان ابتیاع نمود
ایلدگز را بنابر قباحه بدر کرد وی آغاز گریه کرده و گفت **ع** زر در تو باز کردم که کنند کر قبولم :: اگر
ایشان را از برای سلطان خریدی مرا برای رضای سبحان بخر این ادا و حسن تقریر در خواجه وزیر تاثیر
نموده او را بخرید این سخن بسلطان رسید و وی را منظور نظر تربیت گردانید و روز بروز مرتبه
وی بلند شده و خوش خوش در ضیل توشمالان و خوان سالاران در آمده و او در آن امر کار
یعنی بدخل نموده از کله و پاچه واحشاء گوسفندتان زمان حسابی بر گرفته بودند و بصحرا می افکندند
اغذیه لطیف ترتیب داده بنظر سلطان رسانید و سلطان را حسن خدمت و کمال درکاو و فطنت
او موافق مزاج او افتاد بیشتر از بیش در تربیتش کوشید والامر یاودمن یود **بیت** تا قابلت

انکه بدولت نمی رسد :: ورنه زمانه در طلب مرد قابلست :: القصه کارش بجایی رسید که سلطان
زن برادر خود طغرل را که والده ارسلان بود در حباله او کشیده و حکومت و دارایی آذربایجان بر امر حمت
الاستقلال بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمس مائه برادر زن خود ارسلان را
موسوم بسلطنت گردانید و یکبارگی به لوازم سلطنت قیام نموده بمراسم معدلت و رعیت پروری
اقدام نموده **نظم** جای آمد درین سرای سپنج :: دولت مرد عقل ما در زاد :: وگر آن نیست شوق
اولی :: گرد حاصل ز خدمت استاد :: وگر آن نیز نیست سیم و زری :: که شود پرده پوش شرو دی ::
وگر آن نیز نیست حادثه :: که کند نقل عرش از بنیاد :: و او را از والده سلطان دو پسر دولتمند
بود یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان و هردو بر تبه ارجمند سلطنت فایز و بلند شدند **و من**
الوقایع چون در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمس مائه اتابک محمد ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان
بجایش نشسته و متصدی امر حکومت گردید و از حسن طالع و اقبال او آنکه ظهیر در فن قصیده
بی عدیل و نظیر است و در مدح او قصیده غرا پرداخته از آن جمله یک بیت او سمت اشتهار
دارد **بیت** نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای :: تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ::
و از جلایلش آنکه شیخ سامی پایه شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح بنام او ساخته و در مدح
این لولوی آبدار را از طبع ساحل رو بکار رسانیده **بیت** بدریا چون زند تیغ بلارک ::
بماهی گاو گوید کیف حالک :: منقولست که در وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس
گفت عجب ترکیب حالک مرفوع می باید نه مفتوح شیخ گفت در بدیهه که ای یاران معذور
دارید که گاو نحو نمی داند **و منها** از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعد
الدین تفتازانی با قاضی دادانی رسید اهالی هرات از فرط حسد و نفسانیت بر شرح مفتاح او

اعتراضات نموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند فرستادند **بیت** ز فیض خاطر جامی بجیب ابر حسود ::
گیاه خشک چه دانست قدر باران را :: و آن شخص در مجلسی که مشحون به اکابر و فضایل بود
نوشته را بنظر مولوی رسانیده و شبهه اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند فرمز
موشح به صدر الکلام حمد الله الملک العلام و این غلط است چه حمد انشاء است نه جزو وی سایر شبهات
کرده علی الفور این بیت را در جواب نوشت **بیت** خری ز تو رسیده تو از آن خرنداری ::
جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری :: و هم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص آورده که از بقالان بغداد
یکی استر باردار خود را میراند ناگاه استرش گوزی داد فوجی از خوش طبعان از جمله عدل محکمه
قاضی حاضر بود بقال بر اصطلاح خود گفت بلحیة العدل بکسر العین یعنی بریش یکطرف بار یکی از آن جماعت
فرمود افتح العین فان المولی حاضر **تمثیل** و هم وی گوید یکی از اصحاب مرا اماله حرکات النهی غالب بود
و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکباری کتابی در دست داشت حضار از وی سوال کردند که
از کیست گفت از آن مولانا م و یاران بخنده افتادند و او تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد
برداشت من نیز چشم خود را بر هم نهادم لاجرم او متفطن بغلط خود شد **و من البدایع** چون سلطان
جلال الدین منکبرنی عنان یکران جهانگشای بصوب ممالک آذربایجان معطوف داشت
اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگز که والی آنجا بود توهم تمام بخود راه داده و تبریز را بزوجه خود ملک
خاتون که ابنه طغرل سلجوقی بود سپرده بقلعه النجق متحصن شد سلطان در شهور سنه اثنی
و عشرین و ستمائه تبریز را محاصره نموده در اثنای روزی ملکه به برج و باره بر آمده نظرش بر جمال
بیهمال سلطان افتاده او را از آن یال و کوپال خوش آمده لاجرم عنان یکران ننگ و ناموس از
دست داده دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شد و سلطان را به امید

وصال عروس ملک ملکه را خطبه نمود یکی از قضات صاحب دیانت آنجا او را عقد بست و سلطان
از میدان مصاف بحجله زفاف توجه فرمود عوض کارزار بوس و کنار اختیار کرد و چون اتابک
از این خرجان شکاف آگاه گشت اعراض کرده در ساعت از هم گذشته که گفته اند **بیت** دل برین
زن عشوه گرد و بهر بده :: نو عروسیست که در عقد بسی اماد است :: فرع اتابکان آذربایجان
شش نفر اند و مدت حکومتشان از سنه خمس و خمسین و خمس مائه است تا شهور سنه اثنی و عشرین
و ستمائه شصت و هفت سال برین منوال اول اتابک ایلدگز سیزده سال اتابک محمد بن
ایلدگز ده سال قزل ارسلان پنج سال اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال قتلغ اینانج بن محمد
چهار سال اتابک اوزبک بن محمد پانزده سال **و من المآثر الکرم** در تواریخ مذکور است که در ایام
حکومت المعز الدین اسماعیلی در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه جوهر خادم که در سلک غلامان
او منتظم بود در شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر و علم جهانگیری برافراخته بصوب مصر
شتافت و چون آن ولایت بعد از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود و مع هذا
کافه برایا بیلای قحط و غلا مبتلا شده بودند جوهر با استعداد و یراق تمام از جنس اطعمه و اغذیه که در
آن وقت با جان و سر برابر بود بدانجا رسیده که بدانه تدبیر مرغ خاطر صغیر و کبیر را صید نموده شهر را
بقبضه اقتدار در آورد و نخست در خطبه این کلمات فیض آیات افزود اللهم صل علی محمد المصطفی
و صل علی المرتضی علی و الفاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول الذی اذهب عنکم الرجس
و یطهرکم تطهیرا و صل علی الائمة الطاهرین و جمع دیگر موذنان بکلمه حی علی خیر العمل مامور گردانید
و من البدایع در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمة و الغفران از
سنه ثمان و سبعمائه حضرات سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر علی نحت

مضجعه انوار الهی و سید شمس الدین اوجی علیه الرحمه و دیگر دانشمندان را مجتمع گردانیده در باب
سخن گفتند آخر بر مذهب حق امامیه اتفاق نمودند و سر منبر و روی زر را بالقاب همیون ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم شرف و زیور گرفت و احکام مطاع به ممالک ارسال داشتند که بهمین منوال
عمل نمایند اما در سنه عشر و سبع مائه بسلطان خبر رسید که اهالی اصفهان در این باب مضایقه دارند
بنابرین عشری از متحنه بقتل و اسیر و تاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکریان بسرحد
رسید اصفهانیان نیز خطبه چنان خواندند و نثارها کردند **مشبه** در مطلع السعدین در حالات
احوال ابوالقاسم بابر میرزا ابن بایسنغر بن شاهرخ میرزا بهمین عبارات محتوی بر اشارات مسطور را
که راقم سطور را بر خاطر خطور میکند که روزی با خواص مقربان نشسته بود و تنکه زر دست دریا
عطایا گرفته و نوشته او را خوانده فرمود که نام دوازده امام است و یکی از حضار گفت که در کدام زمان
بوده باشد میرزا گفت بزبان من است همان شخص گفت بر جا شمارا نوعی اعتقاد در آن
پادشاه نیک اعتقاد گفت هر کس بهر نوع اعتقاد دارد گو میدار من بر طریق آبا و اجداد خود تابع الفقه
جعفر حسب الامر معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه بعمارة بلده قاهره معزه که در میان فسطاط و معز کهنه
و عین الشمس و الحال مصر آنست قیام نمود معز از افریقیه و افریقیه که بلاد مغرب بدانجا انتقال
نمودند و آن را دار السلطنه گردانیدند و در وقتی که در آن جای آمد از جمله اسباب پانزده هزار
شتر و ده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز صندوقی از زر
حسب الامر در پیش پادشاه نهاده و صلای عام در میدادند و چون معز در سنه احدی و ستین و
ثلثمائه از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابوالفتح صنهاجی نام شخصی را در آن ولایت به نیابت خود در آن
ملک جای داد و او مدت دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال افراشته و بر اسم سلطنت قیام

نمود گویند وی را چهار صد نیزه بود در یکروز چل و علامه و پسری کرامت کرده و بعد از وی سلطنت
آن مملکت بدو سه واسطه با بوعلی تمیم رسید و وی مدت پنجاه و شش سال در حکومت گذرانیده و
زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشته **نظم البدیع** گویند معز در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنانچه
در حین رحلت زایچه طالع خود را مطالعه نموده یکی از اهل تنجیم گفت که طالع بتقاطعی رسیده حال چگونه
باشد منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نوبت در گذرد معز گفت این نه چه
فایده دارد تا هنگام غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت
بجای آورد در روضة الصفا مذکور است که در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی نزد وی فرستاده
بود اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده معز در خلوتی با او گفت هیچ یاد داری که نوبت اول تو
میگفتم روزی باشد که مملکت مصر بتصرف ما در آمده باشد بار دیگر در آنجا پیش ما آیی این آن
روز است امید که نوبت دیگر بیایی و ما را بر سریر خلافت بغداد ببینی شخص مذکور زمین
خدمت بوسیده و گفت اگر اشارت باشد سخنی بخاطر رسیده بگویم گفت بگوی گفت در
آن نوبت کمال سطوت و صلابت و غایت شکوه و مهابتی که در جبین مبین شما منظور بود
الحال اثری از آن نمانده تر این چه باشد معز ازین سخن در هم شده در ساعت تب کرده
نقد حیات بقابض ارواح سپرد **نظم النوادر** چون معز در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و
ثلثمائه وفات یافته پسرش العزیز بر سریر عزت و جاه نشست از آن جمله کسانی که به بیعتش
حاضر بودند عمش حیدره و عم پدرش ابو القراب و عم جدش گویند چون عزیز در مصر سلطنت
تکیه تمکین یافت البتکین که از اعیان امرا و عمال آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در
مخاصمت با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و در حین تسویه صفوف البتکین را از

دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف و هراسی در ضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از سمند تیز رو
بر دوید و آهنگ عزیز کرد و ران و رکاب او را بوسیده معذرت خواست و ماذلک علی الله
العزیز **بیت** عزیزی و خواری تو بخشی و بس ؛ عزیز تو خواری نبیند ز کس ؛ در تاریخ عرفان
مذکور است که از صعید مصری را طایری در غایت عظم جثه که همچو آدمی طره و غبغب داشت
و پرهایش چند لون بود و به شبیه به اکثر طیور نزد آوردند و اعضایش بطریق مرغان و
آن را عنقا میگفتند **تمثیل** یافعی در شرح مقامات حریری که تصنیف عکبریست نقل نموده که در
اراضی اصحاب رس کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و در آن جبل اصناف
جانوران بودند و در سالی یکباری مرغی بزرگ خلقت و طویل العنق که رویش مشابه روی
انسان بود و سایر اعضایش از هر حیوان نمونه می نمود در آن کوه پیدا میشد بان طیور تغذی
نموده بعضی را هلاک میگردانید و گاهی متعرض آن دیار گشته اهالی رس آن طایر را عنقای
مغرب میگفتند چه چیز غریب از و مشاهده میشد اما محشری در کتاب ربیع الابرار از عبدالله
عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که عنقا بود مخلوق شده و او را چهار بال بود
و از هر جانبی روی داشت همچون روی آدمی و بعد از موسی علیه السلام آن جانور پرواز نموده
از اراضی شام بعضی ری تخله و حجاز آمدند و همواره وحوش و طیور و صبیان آن حدود را
طعمه می ساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز قله قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت
رسالت پناه صلعم آوردند به برکت دعای آن سرور قطع نسل آن جانور کرد الفرد و الانقطاع
پذیرفت حالا که معلومات او را بدان مثل زنند بنابر آنست که بعد از دعای پیغمبر صلعم دیگر کسی اثر
از نشان ندید اما در شجرة الالهیه آمده است که عنقا در جزیره از جزایر محیط اخضر قریب بخط استوا است

ایضا در بعضی کتب مذکور است که در هند ققنس نام جانوریست که عمرش هزار سال می رسد و بعد
از انقضای مدت مذکور در یکی از صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندک و حسرت بسیار
بنیاد نوحه و زاری و آغاز سوگواری کند **بیت** شنیدستم که افلاطون شب و روز ؛ بگریه
داشتی چشم جهانسوز ؛ یکی گفتا که شیخا گریه از چیست ؛ بگفتا چشم کس بیهوده نگریست ؛
بدان گریم که جسم و جان غمناک ؛ بهم خو کرده اند اندر که خاک ؛ جدا خواهند گشت از آشنایی ؛
همین گریم بدان روز جدایی ؛ و سایر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر ضیراو مدهوش گشته و
همچون پروانه بر گرد سر آن یگانه میگردند و او در آن اثنا صیحه بر آورده و به اضطراب تمام بالهای
خود را بر هم میزند و از بالهای او آتشی جسته و در آن هیمه می افتد و او و هیمه تمام سوخته توده خاکستر
میشوند و از آن خاکستر بیضه پیدا شده و بعد از مدتی ققنس پیدا میشود و طیران می نماید و به
دستور آبا و اجداد تعیش میفرماید **بیت** اگر سال گردد یکی از هزار ؛ همین است روز و
همین است کار **مثال** اما در شجرة الالهیه شهرودی مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است
و از خاکستر او کرمی تولد میکند و بالاخره آن کرم ققنسی میشود و هم او گوید در بعضی کتب دیده ام
که او بچه خود را بغایت دوست میدارد اما چون جوجه بر آورد بر و بال خود را بر و زند و او در
غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و ماده آغاز گریه کنند و تا سه روز ماتم زده باشند و
بعد از آن سینه خود را بمنقار خراشیده قطره خونی از آن بر جوجه ریزد باز آن جوجه زنده
گردد به اذن الله تعالی **نظم الوقایع** گویند حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و
ثلثین و ثلثمائه بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی منکر اصرار می نمود و ادوات
ملاهی و آلات مناهی را چون مهرهای نرد از روی تخته روزگار برچیده بنابر آنکه مردم شب

از شراب متقاعد میگشت اگر کروم باغات را قطع نمود بیت چنان منع میشد که در روضه حور
فراموش کرد شراب طهور ٭ وموزه دوزان را از کار خودشان نهی کرده تا زنان از خانه
برون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبات او واقع شدی اغماض نموده
تجاهل نمودی و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساخته بودندی بیت
اکنون که زمان مقتضی توبه و تقوی است ٭ می ریختن و سنگ بر انداختن اولیست ٭
اما خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار شده در کوچه و بازار میگذشت و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است
رفته و مدعایش آنکه چون حضرت موسی کلیم با خداوند کریم حکیم مناجات میکنم و این مقتضی انکار
بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت را ادا می نمودند بیت ترا رسد که کنی حاکم به استقلال ٭
نه چون نبوت موسی بشرکت هارون ٭ در ایام حاکم شبها صاحب الحکم او در واز زمانی بسته و
بواسطه بیع و شری در دکانها مفتوح و بر سر دروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا
صباح در سیر و سلوک بودند و بعیش مشغول گشتند بیت همچو نرگس مست و زر در دست و الیمن
نیم شب ٭ خفته بودندی خوبیان در سر هر رهگذر ٭ خود زبانهاشان موافقت کرده
بمضمون این قصیده بقطعه عمل نمودی قطعه اگرچه حاکم شهری و دست آن داری ٭ جفا
مکن که کاریست مردم آزاری ٭ روا مدار تو در خواب و خلق عالم را ٭ کشیده ظلم تو در دیده
خواب بیداری ٭ واز جمله خصائص او آن بود که در هر روز رقعات سرمهر انشا کرده و مدلول
بعضی انعام درم و دینار بی شمار و مضمون بعضی بر عقوبات متنوعات و ایذا بندگان رقعات را
نزد امیر باز برده و زمره به ایصال دینار و درم مبتهج و خرم شدندی و فرقه را بعذابهای گوناگون
بریشان و درهم شدندی ع تا کرا لخت و تا کرا روزی ٭ در روضة الصفا مذکور است

که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک بروی خروج کرده و بعد از کشش و کوشش بسیار وی بقید
گرفتار گردید بحسب الامر حاکم او را دست و پا بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کرده و میمونی
ردیف او ساختند و بوزینه هر لحظه او را سیلی می نمود و بعد از آنکه او را فرو گرفتند مرده بود
بالجمله در آخر دولت همشیره خود را ست الملک به امیر طوش ابن دواس متهم گردانیده
قاصد جان ایشان بود هر دو از این معنی متفکر گشته بموجب بیت قصد من دارد ز یکسو غم
ز دیگر سو اجل ٭ پیش دستی کن که نبود دست پیشین را بدل ٭ عمل کردند و در شبی که خود
از روی نجوم حکم کرده بود که او را در آن شب قرانیست و هرچند میخواست بیرون رود مادر
مانع شده و با مادر گفت اگر مرا میگذاری همانست که مرغ روحم طیران آید بهر وجه که بود بیرون
شتافته بدستور بر خر خود سوار شده و بمقتضای آیه کریمه قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم بکوه مقطم رفته بر دست قاصدان کشته گشت و وقع ذلک
فی شهور سنه احدی عشر و اربع مائه تمثیل آورده اند که در محرم سنه سبع و خمسین و خمس مائه روزی
وشمگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان در شکار است اراده سواری
نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند از روی اوضاع فلکی چنان
معلوم میشود که شما را امروز قرانیست و او بنابر فرموده ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف
نموده بعد از آن بنظاره اسبان خاصه بطویله رفته و اسبی سیاه قشقه که نظر آن در زیر گرد
اثیر نبود بیت شب سعادت ارباب دولتست مگر ٭ که روشنی سحر از مبادیش پیداست ٭
بنظر وی درآمده بسواری او میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسید
عود نمود که بیکبار گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانچه وشمگیر

از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان خون از بینی و گوشش آمد که آفتاب عمرش به حد
زوال رسید ومن الغرائب در شهور سنه ست و اربعین و اربع مائه در عهد مستنصر خلیفه بن طاهر
بن حاکم شبی ستاره نورانی ظاهر شده مدتی تمادی شهر از پرتو آن روشن گشته چون روز منور
گردید ع ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد ٭ پرتوش آنکه هم در آن ایام کافه انام مبتلای قحط
و غلا مبتلا گشتند بیت قحط تا حدی که خلق از فرط بی قوتی چو شمع ٭ جسم خود را سوختی بر
آتش و بردی بکار ٭ و هر روز قریب صد هزار النفس از فقدان نان جان میدادند تمثیل
ابن جوزی گوید در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ثلثمائه
ستاره چنان بدرخشید که بی شائبه اغراق همچون آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت
و بعد از آن صوتی چون رعد شدید مسموع خلایق شد و در سنه ستین و اربعمائه در مصر
و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع پیوست و از
غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا و هوا گشتند ومن المآثر در عهد مستنصر سنه
اربع و ستین و اربع مائه امیر تاج المعالی شکر علوی حسنی نسب و وفور کرم و بذل دینار و درم
از سادات قدسی سمات ممتاز و به حکومت حرم و حجاز سرافراز بود و رایت سعادت آیه لعوی عالم
افرت برافراشت و صاحب عمدة الطالب گوید وی بمثابه کرم و سخا داشت که چون شنیده
بود که در نزدیکی از اعراب اسبی هست که شبدیز خیال بگرد او نرسیده و تصویر او را مصور
نظر او بر صفحه ضمیر نکشید بیت از اندیشه دل سبک خوی تر ٭ ز راه خردمند رهجوی تر ٭
شتابنده از پیش و رهبر ز پس ٭ جهنده رها کن گریزنده رس ٭ و صاحبش قسم یاد کرد
که نفروشم او را مگر به بیست سراب علاو بیست نفر غلام سرو بالا و بیست کنیز گلعذار و صد هزار

بسم الله الرحمن الرحیم

درم و یکهزار دینار و رای او بدین قرار گرفته وی اجناس مذکور را بالتمام سرانجام نموده مصحوب
یکی از غلامان خود بقبیله آن بدوی ارسال داشت قضا را در شبی که خانه شخص مذکور از منزلی
منزل دیگر کوچ کرده بود و او جهت قضای بعضی حوائج در منزل مانده و غلام مذکور بی آنکه او را
شناسد بخانه او فرود آمده چون گله و رمه و اسباب وی رفته بود بغیر از اسب مذکور با او
چیزی دیگر نمانده بود بالفور از مراعات جانب مهمان نموده اسب مذکور را ذبح نمود و صباح
غلام او را از مطلوب آگاهی داد اعرابی گفت آن شخص منم و اسبی که منظور تو بوده امشب جهت
ما یحتاج میزبانی تو مذبوح گردیده پوست و دم و سر و دست و پای او را بدان نموده غلام را
حیرت مالک کلام دست داده و وی نیز در برابر شیوه بذل بربی داشته و آن غلامان و جواری
و اسبان و دراهم و دنانیر را که آورده بود جمله را بدو واگذاشت و از آن مرحله بازگشت و چون
بحوالی حرم رسید و امیر شنید که او می آید به استقبال او شتافت و در آن اثنا غلام را
دریافته و حکایت مذکور را در نهج مسطور اصغا نموده بعد از آن حقیقت اموال سوال کرد
وی گفت مرا شرم می آمد با وجود آن نوع مکرمتی آنها را از او دریغ دارم لاجرم بر او ایثار کردم
امیر فرمود والله که اگر آنها را باز آوردی لاشک به بدترین صورتی کشته شدی آری
عادات السادات و السادات العادات حبذا اهل این زمان که بواسطه درمی درهم
میشوند و بجهت دیناری دنیا را برهم می زنند بیت جامی ارباب کرم نایاب چون عنقا
شدند ٭ اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین ٭ باج راحت نیست در جام فراغ انجام
طمع ٭ کاسه یاس از دست منهکان یاس احدی الراحتین ومن الغرائب مشهور است که چون
حسن از بیم سلطان ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه

آواره گشته هر روز بمنزلی و هر شب جایی سرگردان میگشت تا شبی متواری بخانهٔ رئیس ابو الفضل لنبانی
رفت رئیس مقدم المقدم هر ارباب زرق و تلبیس را مکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت قیام نموده
شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و وزارت این تازیک را
برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل و ذکا در میانهٔ اهل زمانه انگشت نما بود آن سخن حمل بر خبط دماغ
نموده صباح اغذیه و تراکیب دافع سودایی چون لخ آب و معجون بجای نزد حسن فرستاد حسن آن را
بفراست دریافته از آن خانه بیرون آمده بسیاحت مشغول شد و در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائه
بمصر شتافت و بالمستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام یافت بمثابه که محسود امرا و ارکان
دولت گردید بنابران قصد او کرده خواستند که وی را در قلعهٔ مناط محبوس گردانند قضا را
برجی از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای در گذشتند آخر او را رفیق فوجی از فرنگیان گردانیده
در کشتی نشاندند در خلال این احوال که در کشتی بودند تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود
که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بسکان آن راه یافته و حسن در آن حال برهم نشد یکی از
ایشان از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که ازین
امواج آسیبی بشما نمی رسد من بنابرین خاطر جمعم و بیکبار در اثنای کلام آن دریا آرام یافت اهل
کشتی طامات او را حمل بر کرامات کرده و در آن سفر گویی از نزار مستنصر بدست آورده به ایران
آورد و در سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمایه بقلعهٔ الموت دست یافت از نوادر اتفاقات آنکه
قلعهٔ مذکوره را ابو ... التعقر حسن بن زید در شهور سنهٔ ست و اربعین و مائتین احداث
نمود الموت در اصل موضع الاموات است یعنی آشیانهٔ عقاب و عدد آن بی حساب جمل موافق
استیلای او بران قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز شید و زرق نمود و از گشت

ستون

عبادت و زهادت کردن سرکشان آن سرزمین را بحیز اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند
و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود و اعتقادی به او آورده استدعای قدوم
او بقلعه نمود و حسن ازین معنی ابا کرده گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون
التماس مکرر شد وی گفت آن قدر جا که محل یک پوست گاو باشد بمن فروش تا در آنجا به نماز
قیام نمایم مهدی بدان قدر زمین بدو فروخت و او را بدان قلعه برد و چون حسن را اعوان و
انصار در آنجا بسیار شد پوست را دوال کرده بدور قلعه کشیده و کوتوال را عذر خواسته بیرون
کرد القصه بیان نهج بعد از استقرار در آنجا روز بروز مواد حشمت او تضاعف پذیرفته اکثر قلاع
رودبار و قهستان و غیره در حیز تسخیر او در آمد و چون آوازهٔ استیلای او برئیس ابو الفضل رسید
بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد و نوبتی بتقریبی برئیس گفت دیدی که چون یار موافق یافتم
چه کارها کردم ع آری باتفاق جهان می توان گرفت **و من الوقایع** آورده اند که فخر رازی در ایام
ملاحده شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت
انداخته به افاده و افاضه اقدام نموده و چون بمسایل خلافی رسیده گفتی خلافاً للاسمعیلیه لعنهم الله و
خذلهم الله این خبر که بمحمد رسید فدایی را بجانب ری نامزد کرد سفارشی چند کرده و فدایی مذکور در
لباس طالب علمان بعلامه زمان ظاهر گشته انتظار فرصت میکشید بیت توان شناخت
ز رنگ رو و ز شمایل مرد || که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم || ولی ز باطنش ایمن
مباش و غره مشو || که خبث نفس نگردد بسالها معلوم || بعد از انقضای هفت ماه روزی وی را
تنها یافته در حجره را بسته و فی الفور خنجر کشیده بر سینهٔ فخر نشست و او ازین معنی هراسیمه گشته
گفت گناه من چیست فدایی گفت چرا همواره زبان بطعن و لعن و قذف پیشوایان ما گشایی

و عقاید صحیحهٔ ایشان را در لباس خطاء نمایی وی قسم یاد نمود و گفت هذیان پیش ازین اگر گفتم
استغفر الله از هذیان فدایی گفت بهمین حفظ که خلاصی یابی سوگند را تاویل نموده یا کفارت داده
بدستور طریق سابق مسلوک میداری وی در آن باب مبالغه بسر حد افراط رسانیده فدایی
از سر قتل او در گذشت گفت بقتل تو مامور نبودم و اگر هیچ تقصیر خواستم کردی فخر گفت آری بیت
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود || ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود || فدایی گفت سید نا یعنی
محمد بن حسن شما را اسلام می رساند و میگوید که ما از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما
که بر عدیم النظیر منزجر میگردیم چه مقالات افادت آیات شما بر صفحات زمان خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه
قدوم افادت لزوم بقلعه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی نموده و وی جاره بغیر از سازگاری ندیده گفت
آمدن بقلعه متصور نیست اما شرط کردم که از من سخنی که لایق حال ایشان نباشد سر نزند بیت اگر دشمن
نسازد با تو ای دوست || تو می باید که با دشمن بسازی || وگرنه یک دو روزی صبر فرمایی || نه تو
مانی نه او نه فخر رازی || پس فدایی سیصد مثقال طلا پیش او نهاده و گفت این وسیلهٔ وظیفهٔ
یکسالهٔ شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو برد
یمانی جهت علامه الزمان آورده ام و در حجره نیست بعد از رفتن من آنها را طلب نمایی و بعد از آن از حجره
بدر جسته غایب شد و او حسب المعهود آن دو برد را بیک آورد و بعد ازین در خلافیات جز این نگفتی
خلافاً للاسمعیلیه یکی از آن شاگردان از ایشان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب لطف
و منشاء این اختصار چیست گفت چکنم ایشان برهان قاطع دارند بیت گر زبان تو راز دار سر
تیغ را بارت بکار ستی || تیغ را چون بقصد جان گردند || راست بر صورت زبان کردند
بیشتر آفات که بجولانات رسد سبب آن فقدان نطق و منشاء تولد می آفات انسان وجدان

جو کان ... شد
به چهارم ذالحج ۱۱

که ان الآفة الانسان من اللسان بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب || دواب از تو به گر نگوئی
صواب || فرق اسماعلیان دو فرقه اند فرقهٔ اول اسمعیلیان مغرب ایشان چارده نفر اند و مدت
ملکشان از سنهٔ ست و تسعین و مائتین تا سنهٔ ست و خمسین و خمس مائه دویست و شصت سال
اول محمد الملقب بمهدی بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام المغارب و المشارق
جعفر الصادق علیه الصلوة و الف السلام بیست و شش سال و احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال
اسمعیل بن قایم ملقب بمنصور ده سال مسعد بن منصور المشهور بمعز الدوله بیست و چهار سال نزار
معز الدوله الموصوف بعزیز بیست و یکسال منصور بن عزیز المشهور بحاکم بیست و پنج سال علی بن
حاکم المدعو بظاهر شانزده سال معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال احمد بن مستنصر
المسمی بمستعلی دوازده سال منصور بن مستعلی المکنی بآمر بیست و هفت سال عبد الحمید بن مستنصر
المعروف بحافظ بیست سال محمد بن حافظ الملقب بظاهر پنجسال عیسی بن ظاهر المشهور بفایز سه سال
محمد بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال فرقهٔ ثانیه که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را
ملاحدهٔ قهستان و رودبار خوانند هشت نفر اند که زمان تسلطات ایشان یکصد و هفتاد و
یکسال اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف بسیاح سی و پنج سال
بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه بیست روز محمد بن امید بیست و چهار
سال و هشت ماه و هشت روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال محمد بن حسن چهل و
شش سال جلال الدین حسن بن محمد المشهور بنو مسلمان یازده سال علاء الدین محمد بن جلال
الدین محمد بن حسن سی و پنج سال و یکماه رکن الدین خوارزمشاه بن علاء الدین محمد یکسال
و من البدایع الواقع در مرات الجنان یافعی مذکور است که محمد بن عبد الله تومرت بربری

که از اقوام مرغکی ساکن جبل سوس مغرب به اصناف فضایل و انواع فضایل آراسته بود و از جمله
تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنه ستین و ثمانین مائه خامیه در بلاد مغرب شخصی
موصوف باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د م و م باشد بدستیاری همت او سریر
سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار کرد در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفور منضمه
ظهور رسانید تا آنکه در بلاد ملاله بعبد المومن کرمی قیس واخورده چون او را بصفات مذکور متصف
دید بسلطنت نوید داده در سلک احباب کشید تنبیه جفر و جامع دو کتاب اند منسوب بحضرت
امیر المومنین ع و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در انها مذکور و مسطور است و این علم مخصوص است
بحضرات ائمه هدی ع شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدی که حضرت علی بن موسی بن جعفر
بن محمد باقر صلوات الله علیهم بمامون مرقوم اقلام اعجاز ارقام فرموده مذکور بود که محققا تو دانسته
حقوق ما را اکرچه آبا تو ابا نموده اند و این عهد با مول تو نزد ما معترف و مقبول شد لیکن جفر
و جامعه دلالت بر خلاف این میکنند باهل بیت اما خود کوید مشایخ مغرب را که در علم حروف
نصیبی هست و آن را نیز نسبت میکنند به اهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت
به احوال ملک مصر شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است ازین دو کتاب تعریف و اصل حکایت
عبد المومن است که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود در خواب بود و او به امر کاسه کری
مشغول بود چرا که شغل او بود ناکاه از آسمان آواز ملایمی شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی
دید که بر روی سر او می آمد نیک که در نکریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده و تمامی اعضای پسر
کوشه او را فرو کرفتند و مادر عبد المومن را از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که نفی تا پی(?)
کند علی او را مانع آمده در ان اثنا آنکه از اهل خیری بعبد المومن رسید پرواز کردند علی دست انکار(?)

باز داشته نزد شخصی که از اخر نام رفته و آن صورت را با او در میان نهاد وی کفت دو بیت که بنور
دیده ات در میان اهل مغرب مرور و برکزیده شود بایشان بیت چو بطفلیش بدیدم نمودم اهل
دین را ۸ که شود بلای جانها بشما مردم او را ۸ القصه محمد تومرت به اتفاق عبد المومن و عبد الله
بشیر نشی که از فصحای عرب و فضلای علم و ادب بود بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت
منخرط کشته آغاز سیاحت کردند و محمد بعبد الله کفت که تو خود را بطریق مردم ابکم در عالم نمای تا وقت
احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد بنطق نمای آخر در اثنای سیر و سلوک که در ایشان بموسم(?) افتاد
افتاده محمد تومرت از عبد الحق بن ابراهیم که از اجله فقها و از جمله احبای اصدقای او بود صلاح کار
استغفار فرمود وی نیز بموجب المستشار الموتمن او را بکوهستان سمل که از مواضع حصین آن
سرزمین است اشارت کرد آن سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نموده چون
در صحف جفر یافته بود که مهام ایشان در سمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب
نهضت نموده سکان آن جا ایشان را از جمله فضلا تصور نموده مورد شان را بتعظیم و تبجیل تلقی
نمودند و آن فرزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع آن جا کشته اوامر و نواهی
ایشان را مطیع و منقاد کشتند در خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان را
ازرق و اشقر دید عالم آنکه آبا و امهات و اجداد ایشان نه برین اوصاف بوده اند منشا این
استفسار جواب نموده کفتند که آبای ایشان جمعی اند که کس ندیده و هر سال خیلی(?) از غلامان سلطان
که بمهر سرهنکی از ایشان نهنکی در رنک اسب پلنک اثر در غایت رداءت صورت و اساءت
سیر فیروزه چشم ندیم(?) قال بیت سرهنکی صفت زنک که اجزای ذاتش ۸ زرنیخ و نیل باشد و
شنکرف و نفط و قیر ۸ بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده و در منازل این بیچارکان نزول می نماید

و چرا که قهر اهل بیت ما را بحت تصرف خود در آورده آنچه منع اهند(?) میکنند و محمد ازین سخن برآشفت
و کفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با تنکی چنین در میسازید و سمند قساوت در میدان
قیادت می تازید اکر کسی درین امر خطیر شما را دستکیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ و المعنی
کفتند که جان نهاد در قدم او ایثار کنیم اینک آنکس منم که دران ماده بذل جهد میکنم و عقده ی باموی(?)
که در کار شما افتاده بسر انکشت جلادت میکشایم بالجمله همکنان سر بر خط فرمان او نهاده بتهیه آلات
قتال و ترتیب اسباب جدال نمودند و هم دران اوان غلامان در رسیده در خانهای آن
ستم دیدکان فرود آمدند و در شبی که باز ازواج آن بیچارکان شدت امتزاج داشتند محمد
رفقا را بقتل آن جماعت مامور کردانید و در یکدم همه را از هم کذرانید و یکنفر از ایشان که در بیرون
در بوده فرار نموده خود را بسلطان که دران زمان ابوالحسن علی بن یوسف بود رسانیده و
سرکذشت را بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر نموده پادشاه سر انکشت تحیر و ندامت کزیده دانست
صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی و خیراندیشی بوده بیت
آنکس که نصیحت عزیزان نکند کوش ۸ بسیار بدندان کزد انکشت ندامت ۸ خلاصه کلام آنکه محمد
در اثنای اسفار بمراکش که دار الملک بود رسیده و چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخت و
بلوازم امر معروف و نهی منکری پرداخت پادشاه را تهاون در امر دین حنیف تشنیع و تعنیف
می نمود تا آنکه این سخن خوش خوش به پادشاه رسید و تمامی علمای آن دیار را احضار نموده و پادشاه
روی بدیشان آورد و کفت ازین شخص بپرسید که از ما چه می طلبد بنابرین قاضی مراکش به محمد
کفت این چه سخنان است که از تو بر این پادشاه دین پناه ظل الله رسانیده اند محمد جوابا نموده
کفت آنچه از من نقل نموده بیان واقع است چه درین بلده انواع ملاهی و مناهی از شرب خمور و ارتکاب فجور

در میانه خلایق شایع است با آنکه بر نواب ملک واقع و واضح است منع زجر نمی فرماید و این معنی از روی
تقریر نمود که پادشاه به کریه در افتاده و حاضران چنان تقریر کردند که او را اراده تسخیر آن ولایت است بنابرین
مالک بن وهب که از صنادید اکابر عصر بود متوجه پادشاه شد و کفت که درین ملک مرا نصیحتی هست
که در قبول آن عاقبت عافیت است و در رد آن وخامت و سامت بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مکیر ۸
هر آنچه ناصح مشفق بکویدت بپذیر ۸ دوست آنست که با تو راست کوید نه آنکه کلهای ترا التصدیق نماید
بیت هر که از بهر نان کزیند یار ۸ نکند عیب یار خود اظهار ۸ بپسندد هر آنچه او کوید ۸ در نبیند
بدی نکو کوید ۸ ازچنین دوست به بود دشمن ۸ در طریق وفا نه مرد و نه زن ۸ صلاح دولت
آنست که محمد را و یاران او را معتکف زندان کردانی تا یکمرتبه از شرارت ایشان سالم مانی سلطان
دران باب با جناب وزارت مآب مشورت نمود وی کفت در حق کسی که نصیحتش ترا در مجلس بکریه
انداخت و درون ترا از هوای نفسانی به پرداخت آزار چکونه روا توان داشت و خاطر بر
تعذیب او توان کماشت درین وقت که خبر طغیان مسموع سلطان کشت دانست که غلط کرده
کروه بالفور جمعی(?) از ابطال رجال بدفع شر او بدان صوب فرستاده و محمد تومرت بعد از قتل
غلامان یاران را بدفع لشکر سلطان تحریص نموده در دره که عبور لشکر مراکش از آنجا بود مردم سمل
سر راه را بدیشان کرفته بزخم تیر و سنک ایشان را پراکنده و پریشان کردانیدند و بعد از ان
محمد عبد الله را در خلوتی طلب داشته کفت صلاح در آنست که زبان بکشایی و بکرامت فصاحت کنی که(?)
کرامت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر بحلقه ارادت ما در نیاورده اند بزدایی و عبد الله
در انجمنی بر پای خواسته کفت ای یاران دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته دلم را
مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که کویا نبود بجواهر و علم البیان آراستند اهل مجلس

اورا تا آن زمان بی زبان می دانسته از کمال فصاحت او متحیر گردیدند و محمد گفت که آیا ما از جملهٔ ساکنانیم
یا از جملهٔ پاکان اهل بهشت یا اصحاب کنشت بیت میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم ؛؛
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد ؛؛ عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله تعالی
من استعبک سعد و من خالفک هلک بنابرین محمد بمهدی ملقب گردیده هم دران مجلس
بعد و گفت اصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقان را از منافقان جدا سازیم محمد باحضار و
اهالی آن دیار اشارت کرد عبدالله از هرکس که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاقت از میان
برداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر برنا و برای نموده هزار جوان از آن کوهستان بهم آورده
بدستیاری عبدالمؤمن بصوب مراکش فرستاد و ابوالحسن بمدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش
بسیار عبدالله و بشیر نشی بقتل آمده عبدالمؤمن عنان بجانب فرار منعطف گردانید و در حینی
که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر را شنیده با اصحاب گفت عبدالمؤمن را بگویید
که ازین انکسار قطعا غبار بغبار خاطر خود راه نداده بیقین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت
آثار است که حسن الصبر طلیعة الظفر بیت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ؛؛ چون یکی
صبر نوبت ظفر آید ؛؛ بگذر ازین روزگار تلخ تر از زهر ؛؛ باز یکی چون روزگار چون شکر آید ؛؛
و محمد از اتمام این وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه وفات یافت و عبدالمؤمن
بهان جا رسیده پس از مراعات لوازم غراهنوازش لشکر و علما کوشیده بعد از آنکه اندک سینه
ملک از تصرف اولاد ابوالحسن باشعین بیرون برد و بعد از آنکه مدتی در سریر فرماندهی متمکن بود
در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت فرع آل عبدالمؤمن سیزده تن اند مدت
ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه است تا سنه ثمان و ستین و ستمایه یکصد و چهل سال

عبدالمؤمن سی و چهار سال و محمد بن المؤمن چند روزی و یوسف بن عبدالمؤمن بیست و دو سال
و یعقوب بن یوسف یازده سال و محمد بن یعقوب بیست و یکسال و شخصی از آن قوم چهار سال
عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن نه ماه و علی بن محمد یعقوب دو سال و ادریس بن یعقوب
نه سال و رشید بن ادریس نه سال علی بن ادریس شش سال ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس
بیست سال ادریس بن ابو حفص سه سال ومن النوادر گویند چون براق حاجب قراختای از پیش
کورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او
خوش افتاد رخصت انصراف نداد و او را در سلک امرای سلطان سلطان نشان پسر شاه
ولد سلطان بمرتبهٔ حاجب رسید در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود میانهٔ
براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایرهٔ کدورتی مشتعل گشته براق خواست که از راه کیج مکران
خود را بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم
اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان قراختای کرده سر راه
بدو گرفت و از بیوفایی زمانهٔ غدار غافل بود بیت کس بوی وفایی نشنیده است ز ایام ؛؛
هرکس که از و بوی وفا جست خطا کرد ؛؛ براق بنابر قلت ملازمان عورات براق و لباس مردانه
پوشانیده بمدافعه قیام نمود بیت بهنگام تدبیر و یک رای نیک ؛؛ به از صد سپاهی و دریای ریگ ؛؛
بجایی که کار اندر آید بتنگ ؛؛ جگر باید آنجا و طی درنگ ؛؛ شجاع الدین اعور از ملاعبه چرخ
اخضر غافل و ازین نکته ذاهل بود بیت همی تا برآید به تدبیر کار ؛؛ طریق سلامت به از
کارزار ؛؛ القصه دران معرکهٔ قتال براقیان برق مثال خود را بران فرقهٔ منقلب الاحوال
زده بیک طرفة العین آتش بوار در خرمن اعتماد ایشان افکندند و اعور اسیر سرپنجهٔ قدر شده

براق که از کرمان به اندک منزلی و جزوی نزلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا نموده شهر کواشیر را نیز
بحیز تسخیر درآورد و بارقهٔ اقبالش روز بروز سمت اشتغال پذیرفته و کارش بجایی رسید که والدهٔ
سلطان غیاث الدین را بحبالهٔ خود درآورده و با سلطان بزرگ همعنانی میکرد و سلطان غیاث الدین
روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی و تجرد از کجا گفت آنکه ملک از سامانیان بستد و بغلام غلام
ایشان سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع نموده بممالیک غلامان ایشان که خوارزمشاه باشند موهبت
فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع ملوک قراختای که در سلطنت رسیده اند
نه تن اند و مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه است تا سنه ستین و سبعمایه سال دو
شش سال براق حاجب یازده سال مبارک خواجه براق شانزده سال سلطان قطب الدین
برادرزادهٔ براق هشت سال سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش
قتلغ ترکان نایبش بود دوازده سال و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال پادشاه
خاتون بنت قطب الدین سلطان محمد ده سال سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
شاه بن سیورغتمش دوازده سال ومن النوادر آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قریب صد خانه وار
کرد از جبل السماق شام از تحکم خود رنجیده بلرستان آمدند و در خیل خانهٔ محمد خورشید که دران وقت
وزیر بود منتظم گشته روزی میانهٔ خورشیدیان ضیافتی روی نموده و دران صحبت سرکاوی
پیش ابوالحسن فضلوی سرداران قوم نهادند و آنرا بفال نیکو گرفته گفت سرداری آن طایفه از برای
من خواهد بود و حکم ایشان بما خواهد رسید و او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه
برد و در اثنا فوجی از اجلاف بدو دوچار شدند و بر سر مدعایی کار را بجنگ رسانیدند و چندان
چوب بر و زدند که بیهوش شد و او را مرده انگاشتند و پایش در غاری کشیدند و سگ با وی میان

برفت و چون شب گذشت خصیه مهتر ایشان را بدندان کند و او بدان درگذشت سگ بجای علی
رفت چون اقوام وی دهان سگ را بخون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شده در دنبال
سگ افتادند تا بدر غار و علی را بیهوش دیدند و او را برداشته بخانه بردند و علاج کردند تا صحت یافت
تمثیل صاحب نزهة القلوب آورده که امسال در قزوین مردی غریب در بازار وفات یافت و سگی داشت
در بالای او خود را بر زمین می زد و چون او را بمقبره بردند بخاک سپردند سگ همراه بود پس باز آمد و
بر جای وفات او خود را بر زمین زد تا هلاک شد و این حال همه بازاریان را مشاهده می افتاد
و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد ع کم است از سگی آنکه نشناخت حق ومن البدایع گویند
چون هزارسیف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت صیت حکومت باطراف و اکناف رسیده
و لرستان بیمن معدلت او رشک نگارستان گردیده و از جوانب قبایل لر بدو پیوسته روز
بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاده لاجرم بقایای مردم شول بالضرب تیغ رانده تا چهار
فرسخی اصفهان آورده اتابک تکله سلغری با او در صدد جدال درآمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد
و چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره ترک مواصلات انداخته از روی فرط مضادت را
بمصاهرت مبدل گردانید بیت اگر بصلح میسر شود که با دشمن ؛؛ ره وفاق روی آشتی به از
جنگست ؛؛ و چون هزارسیف کوس رحلت فرو کوفته پسرش تکله که دخترزادهٔ سلغریان بود
بموجب وراثت برجای پدر نشسته بمقتضای الحب یتوارث اتابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت
قدیم را حرکت داده جمال الدین لاله را که عمزادهٔ هزارسیف و وارث ملک بود بده هزار سوار و پیاده
از شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین یکبار بر سر او تاختن آورد و دران وقت
زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطبار زده حرکت المذبوحی می نمود

وچون کثرت وغلبه خصمان را بود تکلف عزیمت هزیمت داشت واما وقت حمیت وزان مانع بود لهذا
دران مضاربت شیوه مصابرت پیش گرفته قضا راتیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست
بر سلغریان افتاد ولرستان فضلویه را مصفی شد فرح درنسب لران ووجه تسمیه ایشان
اقوالی چند مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان ع معتمدان را جهت آوردن
کنیزان باکره بترکستان فرستاد وایشان را وزیی آموخت که از شر شیاطین صورت محفوظ مانده
چون آن شخص از ترکستان عود نموده با کنیزان در ولایت بارود نزول نمود اتفاقا آن شب هر زند کور
از یاد آن شخص رفته شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول کردند وچون کنیزان بدان دخول
بخدمت حضرت نبوی رسیدند بدیشان مدخلی یافت از ان شخص معتمد سوال کرد که هیچ جا آن حرز را
فراموش کرده گفت آری در ولایت بارود پس بحکم حضرت برده کیهارا بدانجا گذاشتند ودیوان
تصرف نمودند لران حاصل شدند وبعضی گویند قومی از اعراب با حضرت سلیمان ع اظهار طغیان
کردند بتغلب بکنیزان مذکوره نزدیکی کردند وخدمت لران تشریف بعالم شهود ارزانی داشتند
وزمره را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک هر روز دو شخص را کشته ومغز ایشان را بواسطه تسکین
درد ملهایی که او را در دوش بود طلایه میکردند افواه مطبخی برحال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر
بریده ودیگری را سر میداد آن جماعت از ان آبادانی تنفر نموده بکوه بهمانیاه بردندی تا بتدریج جمعی
کثیر فراهم آمده لران از ایشان تولد نمودند واطلاق اسم لر وکرد بدان طایفه از جهت آنست که در
ولایت بارود موضعیست که آنرا کرد میگویند ودر بندی که دران حوالیست قریه ایست که آنرا
لر گویند چون از قدیم آن جماعت از ان موضع برخواسته اند بنابرین بدین القاب مخاطب ملقب
گشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که بقریه لر بسنه ثلثمائه حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده

چون
پسر دو والی لر بزرگ ومنصور سردار لر کوچک ومدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بوده و
سلسله حکام وایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین مقدمات اختصار رفت ومن النوادر
آورده اند که جد سلاطین مصر کایشان را آل ایام گویند شادی نام از شجعان اکراد بود ودر عهد سلطان
مسعود سلجوقی بکوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته وچون وی در تکریت بمرض الموت مبتلا گشته اولاد و
امجادش نجم الدین ایوب واسد الدین شیرکوه بدان امر قیام نموده تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده
برادران صلاح در توقیف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند در شهور سنه اثنی وثلثین
وخمس مائه در شبی که صباحش حکم جلای آفرین واقع شده سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت
واقوام مقدم آن مقدم کرام را بر خود نامبارک دانسته از سعادت عاقبت او بمقتضی عسی ان تکرهوا شیا
وهو خیر لکم غافل بودند بنابر غایت شجاعت وکیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمد بن عماد الدین زنکی
تقرب تمام یافته بود بطلوع مطلع شاه وسپاه شدند وچون دولت اسمعیلیه مصر روی در تراجع نهاد عاضد
بواسطه دفع شر فرنگیان که دران ولایت بوده مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمد استمدادی طلب
نمود وی اسد الدین را با لشکر ظفر قرین به امداد فرستاده او در کرت اخیر شاور وزیر عاضد اسمعیل را
بقتل رسانیده بجایش نشست اما او نیز بعد دو ماه فوت شد برادر زاده اش صلاح الدین یوسف
بن نجم الدین ایوب را یق فایق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع وستین وخمس مائه روی نمود
بالکلیه والی مصر وان حوالی گردیده ودست سایر متقلبه را برست گویند از جمله ظرایف که از خزانه
عاضد بدست صلاح الدین افتاده عصایی بود از زمرد سبز واز کتب نفیسه که بخط مرغوب بود صد هزار
مجلد تمثیل یکی از مردم سلف که بصحبت شرف قولد مشرف در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص در سنه
عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح نموده حکیمی معروف بقراطیطوس نحوی نزد وی آمد وشد میکرد چون

آن را حکیم وفاضل یافتند در تعظیم او افزوده ودقیقه از مراعات جانب وفوت نمیکرد روزی حکیمی با آن
راس الاشقیا گفت التماس من ان توانست که کتب خزانه ملوک بمن گذاری که از انها استفاده کنم وی
در جواب گفت که من بر رخصت نمیتوانم کرد لاجرم دو کلمه بمدینه طیبه نوشت بدین معنی اشعاری نمود شعر
ای ز دانش تهی ز غفلت پر ٭ قایل قول الرجل به هجر ٭ اعنی ان جاهل طریق صواب وان جاحد بعض
کتاب در جواب نوشت که اگر انها موافق کتابست چه احتیاج بدانهاست واگر مخالف انهاست
انعام اولیست بنابرین عمرو عاص در تقلیع واقبای کوشیده چندین هزار کتاب که مثل آن
دیگر دیده اولو الالباب بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه قسمت کرده مدت شش ماه بیسوختند
راوی بر سبیل تعریض گوید بشنو این حکایت را وتعجب کن القصه صلاح الدین یوسف در ایام
استیلای پدر خود میر نجم الدین ایوب از نور الدین محمود استدعا نموده وی نیز از شام متوجه
مصر شده ویعقوب وار دیده بهجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت وحب الصلاح بدیه
در جاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده ونور الدین نیز او را دران ممالک را بوی گذاشت وصلاح
الدین تیغ جهانگیری انداخته به اندک وقتی اکثر آن ولایت را از معاندان بپرداخت وبا وجود
بسط سلطنت وفسحت مملکت وکثرت غنایم کرمش بمثابه بود که چون در صبح بیست وهفتم صفر سنه
تسع وثمانین وخمس مائه وفات یافت زیاده از چهل وهفت درم در خزانه او نبود بعد از وی میانه
اولادش علی وعثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابو بکر جانب برادر بزرگ عثمان را
گرفته وچون نور الدین علی بصنوف فضایل مخصص از انشا واشعار وانشاء رسایل متحلی بود
در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بنام عباسی نوشت واین چند بیت از نتایج طبع
خود در انجا درج نمود شعر مولای ان ابابکر صاحبه ٭ عثمان قد غصبا الحق علی ٭ هو الذی ولاه والده ٭
الولی

بالیف

فاستقام الامر حین ولی ٭ فخالفاه محلا عقد بیعته ٭ والامر بینهما والنص فیه جلی ٭ فانظر الی حظ هذا الاسم
کیف لقی ٭ ومن الاواخر ما لاقی من الاول ومن البدایع الواقع در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع وخمسین
وثمانین وخمس مائه در زمان آل ایوب در دیار مصر وتوابع بلای جوع بمثابه شیوع یافت که چهار دانگ رو
نیم بر ایا بعرصه فنا گشتند واین قضیه تا یکسال ویکروز کشید ودر قاهره ومصر آن قلم در آمده یکصد و
یازده هزار نفر بودند سوای آنها که در خانها وسر راهها مرده بودند وکسان از عهده دفن
بیرون نمی آمدند وگوشت بمرتبه معدوم شد که جوجه مرغ بصد مثقال زر نقره رسیده بود ویافت
نمی شد ودر شهر شعبان آن سال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین پیدا شده چنانچه یافعی از
ابو شامه نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند ودر نابلس که ملقب بطرابلس است قومی
تمام واقع شده فوجی در زیر خاک مانده چنانچه شمار خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند گرد کردند هزار
هزار ویکصد هزار بحساب در آمد فرع قریب صد سال سلطنت مصر وشام در حیطه تصرف آل
ایوب بود جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیدند آفراز شهور سنه اثنی وستین
وست مائه انقراض یافته بغلامان موسوم بچرکس امشتغل گردیده تا آنکه در سنه ثلث وعشرین وتسعمایه
پادشاه روم سلیم قایقضوا قورجی آخرین ایشان را قهر کرده وآن ملک بتصرف ایشان در
آمد ذکر الوقایع اصحاب تواریخ وسیر وارباب قصص غرایب ماثر آورده اند که در عهد تور
بن مهدی که آن فرمان فرمای ماوراء النهر بود ودر ترکستان قوم مغول علم اقتدار برافراشته
وقدم از جاده ادب فراتر می نهادند لاجرم تور که مهتری بغایت غیور بود استیصال انطایفه را
پیش نهاد همت عالی نهمت گردانیده لوای جهانگیری برافراشت وبصوب اتاق و
کرتاق دشت قبچاق که یورت مغول ومقام آن زمره بو الفضول بود وجماعت تاتار وایغور

که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند بمعسکر تورملجی گشتند ازان جانب ایلخان که از نژاد اغوز
بودند ابطال رجال نامعدود مغول را فراهم آورده بمقاتله شتافت وچون التقای فریقین دست داد
در صدمه اول شکست بر لشکر طور افتاده فوجی از ایغور و تاتار عرضه تیغ بیدریغ گشتند ع
کوشش چه سود کز نکند بخت یاوری ∴ تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله
انگیخته راه گریز پیش گرفته در ده فرسنگی بود ایشان نزول نمودند روزی دیگر وقت سحر بدان
تیره روزان بد اختر تاخت آورده ایشان را شکی وار در میان گرفتند و تیغ خون آشام را
ازان جماعت دریغ نداشته برخورده و بزرگ آن قبیله ترک ابقا نکردند و ازان طوفان فنا
بغیر از قیان ولد ایلخان و نکوز ولد قال او دو عورت از اهل و عیال ایشان احدی دیگر جان
بدر نبردند بیت سلامت کسی جان ز میدان نبرد ∴ بغیر از اجل هیچکس جان نبرد ∴ القصه آن
چهار تن از کنار قتیل مغول افتاده بودند ازان معرکه که طامة الکبری بود جان بیکبار بیرون برده
خود را بوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقه والی الجبال کیف نصبت بود و از غایت
حصانت و سدت رصانت مصدوقه والجبال اوتادا گردیده و آن را بغیر از یک راه ممری دیگر نبود
بیت نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ ∴ چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ ∴ ایشان خود را بهزار
زجر و ثقیل در آنجا افکندند بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار اثمار
رحل اقامت انداختند و بمرور دهور از نژاد ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بودند و بعد ظهور
پیوستند و چون چراگاه الجلیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد مرتبه بمرتبه از اجداد خود صفت مراحل
و منازل خود شنیده بودند بنابرین اراده کردند که از مضیق آن کوه که مغول آن را ارگنه قون
خوانند بیرون آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن بود و آهن گداخته آن را مسدود

کردند بالضروره نهصد دم از پوست گوزن ترتیب نموده بر آنجا دمیدند و آن را گداخته راه
ساختند بعزم یورت اول که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب
تیغ انتقام و حسام خون آشام آن یورت و مقام طبیط التصرف در آوردند الاعجوبه در اکثر کتب
معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی در میان قوم مغول صورتی عجیب و قصه غریب سانح شد
خلاصه آنکه دیوساکه در ان اوان فرمان ده ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش آلان قوا
که دختر جوینه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل دوان بود و خان زاده آن خاندان را از قبل
پسران خود یکی ملک دی و دیگری مکنده نام داشتندی و بسروری آن قوم قیام می نمودند
و در خلال آن احوال بقول رواة والعهدة علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از کله خرگاه حلق
او رفته اثر حمل بر او ظاهر شده و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت و را ملامت
کنان تهدید بقتل و رجم نمودند آخر بواسطه ابراء ذمه خود فوجی از معارف آن طبقه را در
حوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشاندند و ایشان پرتو آن نور را بر وجهی که مذکور شد به
چشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت و آزار او کردند و در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از
انقضای مدت نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند نورمانند حاصل شد از ان جمله بوزنجر جد
نهم چنگیزخان و جد دهم امیر تیمور گورکانست و از نشکناه ستر و صلاح بفضای عالم اشباح قدم
کرم رنجه فرمودند بیت تا مادر زمانه بتابیده ندیده ∴ آیین وضع حمل و ولادت نهاده است ∴
وین مهد لاجوردی افلاک را خود ∴ آرایش از جواهر اجرام داده است ∴ و در زمانش
گر صدف فطرت وجود ∴ پاکیزه جوهری چه تو هرگز نزاده است ∴ طرفه تر آنکه کابر اوفق حکایت
آن زن را بقصه حضرت مریم تشبیه فرموده میگویند بیت حکایات مریم اگر بشنوی ∴

هم چنان بگروی ∴ بی شایبه و ریا آثار عجایب در نژادش هویداست بیت گواهی دهد زاده فکر
بکرم ∴ چو عیسی مریم به پاکی گوهر ومن النتایج چون تومنه خان بن بایسنغر بن قاید بن دوتمن
بن توقتای بن بوقوز در میان قوم مغول صاحب بخت و افسر گردیده و بر مسند اجداد نشست او را از میان
دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل خان و یکی را قاجولی بهادر نام کرد و چون ایشان بسن رشد و
تمیز رسیدند قاجولی شبی بخواب دید که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرد و بعد از آنکه اوج گرفتند غارب شدند
و در مرتبه چهارم کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب
بچندین ستاره گردید هر یک از ان اختران بناحیه پرتو انداخته و چون ان اختران افول گردید همچنانکه
اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود انصد ان خواب خراب مآب بیدار گشته تلخان از شب
گذشته بود در باب تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار باز خوابش برد نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب
خودش ستاره ریزه ظاهر گشته و غروب کرده و همچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه
طلوع و غروب او را واقع شد و در نوبت هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت و اطراف
و اکناف عالم را منور ساخت و از ان چندین کواکب متاثر شده و هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن
گردانید و چون آن نیر اعظم بسرحد مغرب رسیده غارب گشت نور و ضیای آن اختران باقی بود
قاجولی از خواب هراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرد لاجرم هر دو خواب را بالجلوتی بعرض پدر
کامیاب رسانید وی گفت که تعبیر آن آنست که در مرتبه چهارم از نسل برادرت قبل پسری تولد
کند که بنیروی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردیده و از لمعان تیغ جهانگیرش اطراف و اکناف جهان
اضائت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدستیاری تاییدات روزافزون
افزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصه ربع مسکون را در حیز تصرف آورده ممکن تسخیر گنگره

برج اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولت از تو دور و از برادرت قبل نزدیکتر است وظیفه آنکه تو و
اولادت بنسبت بدو و شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسید و ایشان
در مراعات خاطر شما کوشیده و امر لشکرکشی و سپهسالاری که تالی سرداریست مختص بتو و اعقاب
تو دانسته از سخن و صواب دید شما بیرون ننمایند و به اتفاق یکدیگر و اعتقاد لشکر و بنیان دولت شید
و معمور خواهد بود و اعادی حضرت مقید و مقهور گردند بدین نیت برادران را با یکدیگر معاهده نموده
درین باب وثیقه نوشتند و هر دو خط نهاده و آل تمغا بدو نامور را رسانیده بخزانه سپردند
و هو بهذا نتیجه خواب مذکور و تدبیر واقعه مذبور آنکه یکسوگاه بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان زاد در
موضع دلون بولدوق از زوجه اش الونیکیه در بیستم شهر ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه
موافق تنکوز ییل پسری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه او پیدا و شواید شدائد سطوت غیر
متناهی اولی باس شدید از جبهه اش هویدا بود بیت اگر مار زاید زن باردار ∴ به از آدمی
زاده دیوسار ∴ او را تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت
و قوم بنابر صغر سن از و برگشته بدیگری که اقوام مغول بود پیوستند و او بعد از بدیدن بسی از
مهالک و مخاطرات بسر کرده از بلیات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ مذکور است
که روزی تموچین بمهمی میرفت و در ان اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی متحرک بوده و برابر
وی می آمد و او از ان حرکت بددل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع است اما
چون ضرورت بود انصراف متعذر شود مقارن حال پادشاه قوم تایجوت که دشمن قدیم او
بود بدو دچار گشته دستگیرش کرد و دوشاخه بر گردنش نهاده و یکی از معتمدان سپرد و شب
تموچین روزی فرصت یافته با دوشاخه بگردن بگریخت و خود را در آبی که در ان حوالی بود

اندافت چنانچه بغیر از بینی او که بدان نفس زدی دیگر هیچ جای او بیرون ننمودی بیکبار مدعیان
واقف گشته در پی او روان گشتند و چون بآب مذکور رسیدند دیدند امیر علی چوبان سیورغان
شیرونان از قوم سلدوز که امیر مشار الیه بدین موجب بدان رسید و امیر چوبان بن ملک بهادر
بن سودان نویان که از امرای دست راست چنگیز خان بود بن جیلاین دغان بهادر بن سیورغان
مذکور پیش از همه بدان رسید دیده اش بر بینی او افتاده پنهان اشارت کرد که بیرون سر را فرو برد
آن جماعت را گفت تفحص این جانب رسیده شمایان جای دیگر روید و شرط جستن تقدیم رسانید بدین
حسن تدبیر ایشان را پراکنده ساخت و او را بیرون آورده دوشاخه اش برداشت در خانه
خود برد و در زیر پشم بسیاری کرد و در رای مضبوط بود مدعیان کمال تفحص بجای آورده نیافتند باز بر
پی رفتند پی را بدر خانه سیورغان آوردند بغیر از گردون در زیر پشم جایی دیگر قابل بودن او
ندیدند بنابرین منخ بسیاری بر وزده وی اصلا نفس نمیکشید ایشان از آنجا مایوس بمنزل خود
شتافتند و سیورغان مادیان کرنگی بتموچین داده و او را بخانه اش روانه ساخت و در آن
ایام خواتین و اقوام او از حیاتش نا امید بوده بودند و تولی پسر کوچکترش که طفل بود در آن دو روزه
بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته اینک رسید مادر و دیگر خویشان او را می
رنجانیدند که او را چرا یاد نامیدی و داغ ما را تازه میسازی القصه هم در آن روز تموچین بر
مادیان مذکور نشسته بیورت خود رسید و دیده یاران امید خود را کحل امیدواری کشید آخر
بواسطه محبتی که میانه اونک خان حاکم کرایت و پدرش بود بدو توسل نموده و در بسیاری از
معارک با دشمنان او مصاف کرده ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج
گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران شد از آن جمله جاموقه مقدم قوم جاجرات سکون برادر

بقصد او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطرنشان پدر کرده که چون تموچین بهمین تربیت خان قوی گشته
بحسب ارث نیز خان و خان زاده است مبادا که عذری اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز
امکان خارج باشد مصرع که اژدها شود ار روزگار یابد مار ؛؛ چندین ازین مقوله سخنان خاطر
نشان تقریر کرد که خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین باب قورلتای کرده رای خاطر
خان و امرا بر استیصال او قرار یافت یکی از امرا صاحب جانقی بخانه آمده این سخن را بزن
خود میگفت بموجب سر جاوز الاثنین شاع هرچه بر زبان آید بزبان آید بیت با حکیمی سخنوری
میگفت ؛؛ که نداری زبان همه گوشی ؛؛ هم ز حکمت بگوی چیزی گفت ؛؛ حکمتی نیست به
ز خاموشی ؛؛ شخص از حکیمی پرسید که قابل اظهار اسرار کدام یار است جواب داد چیزی که
کتمان آن ترا در کار است نگاه نتوانی داشت از کسی که بر او واجب نیست چگونه چشم توان داشت
نظم راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی ؛؛ یار را یاری بود از یار اندیشه کن ؛؛ از
اتفاقات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت از آن است دو کودک که یکی را بابا و یکی را شلق
گفتندی از گله شیر آورده در پس خرگاه ازین سخن آگاه گشتند فی الفور به اردوی تموچین
شتافته او را ازین مکیدت خبردار گردانیدند تموچین به اتفاق قراجار ولد سوموچن فرزند
قاچولی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشتند چون پاسی
از شب بگذشت خان و تمامی امرا بیکبار به یورت او که موضع فلاطن قریب حد و ولایت
خطا بود آمده تیرباران کردند و چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر
از آن اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدان
رسیدند چون تموچین و هواداران او دستگیری بجز قبضه تیغ چون بالا و گریزگاهی و پناهی

بغیر از سپهر آسا ننمود بالضروره سپر تهور بر روی کشیده و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده
کارزاری نمودند که مریخ خنجر گذار شرمسار گردید بیت بهر تیری از شست آن پهلوان ؛؛ تن جنگ
جویان به پرداخت جان ؛؛ کسی را که زد تیغ سندان شکاف ؛؛ دو پیکر بود از سرش تا بناف ؛؛
کسی را که زد گرز بر فرق سر ؛؛ کله خود کرد از شکم سر بدر ؛؛ و سنکون که باعث جنگ و فتنه بود زخم
دار گشته و بمقتضای مودای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموچین با وجود قلت اعوان
و انصار بران نوع لشکری زده که از ستاره بیشتر بودند غالب آمد و خان پشت بمعرکه کرده فرار
نمود بعد ازین تموچین بار دیگر بر سر خان ایلغار کرده بالکلیه او را مستاصل گردانید و ثانی الحال او را
فتحی چنین روی نموده صیت صلابت و آوازه مهابت او به اطراف و اکناف عالم رسیده اغلب قبایل
مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران گردن کش و سرکشان فرعون وش به جز اطاعت
و انقیاد او در آمده در شهور سنه تسع و تسعین و خمس مائه موافق تنکوزییل در موضع ثمان و کهو
برکت خانی نشست مرآت الوقایع بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستمائه مطابق تنکوزییل بر اونک خان
پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی قوم مکریت قورلتای نموده صنادید مغول و اعیان و نوینان سر بر ربقه
اطاعتش در آوردند و داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم در آن مجلس شخصی مغول که در زی
فقر و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را به تموچین و فرزندانش
دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم بیت نهادیم نام تو چنگیز خان ؛؛ از این پس تو خود را
تموچین مخوان ؛؛ از آن رو که معنی چنگیز خان ؛؛ بود شاه شاهان بتوری زبان تمثیل گویند که
چون اردشیر بابک برادران افر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تاییدات آسمانی مل یمن
توفیقات ربانی او را هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه ولایات

آذربایجان و فارس و کرمان را به حیز تسخیر در آورد و حکام آن ممالک را طعمه تیغ بیدریغ میگردانید آخر
قصد اردوان روی نمود او را در ظاهر ری بکشت بعد از آن فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران بود
شهنشاه آفاق بران پادشاه صاحب قران اطلاق یافت الاجوبه در روضة الصفا مذکور است
که چون اونک خان در نوبت ثانیه شکست یافت با معدودی چند از ملازمان در بیابانها
گردان میگشت و میگفت اینها همه که میکشیم از دست این روی ناامیده است اعنی سنکون و
غرضش آنکه شومی خباثت او و در حقیقت جنابت بود و بخیانت منتهی شد بدین گونه بلاها مبتلا
شده ام چنانچه در اثنای سرگردانی گفت نظم کاشانه رشد قدیم از گردش دوران مرا ؛؛ دارد
این دیر خراب آباد سرگردان مرا ؛؛ و چون بولایت بابک خان نزدیک شده بتنهایی که یورت موکد
بود و بعضی از مردم با ایمان نایمان بدو دو چار گشته بعد از زد و خورد بر وظفر یافته او را بقتل آورده
سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد و
بالجمله سر او را در طشت زرین نهاده روزی خان با آن سر طریق استهزا گفت تا یکی در مقام خاموشی
باشی سر گذشتی بگوی تا از آن تسلیه کردی آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون آورده
امرا و نوینان آن را بفال بد گرفته گفتند گویا نزدیک بدان رسیده که کار و بار سلطان با تز
بزبان آید زبدة الوقایع صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی شنیدم که تاجری صحیح القول
بود میگفت که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری در غایت
درازی برابر فرمنی در سر او می بندد از عربی تا بو مسلمان سوال کرد گفت العمایم تیجان العرب
چون بمغز صد عمامه اتباع عام می بسته اند و این خواب دالت بر آنکه دیار اسلام را بحوزه تصرف
آری و عاقبت چنان بود نهایا گویند که هم وی در رید و حال در خواب دید که دستهایش دراز

شده وبهروستی شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است وسر یکی دیگر بمغرب چنانچه
آن خواب بمادر وعمت ایاب خود گفته و وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق وغرب مستولی خواهی شد واثر
بلارک خون افشان تو با مالی آن بلدان خواهد رسید **من النوادر** چون اسباب یورش عجم بموجب آنکه
چنین رقم نموده اند فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ابای بدان واقع شده که چنگیزخان را از روی
نمود در شهور سنه خمس عشر وست مائه موافق توشقان ئیل به احضار عساکر طوفان مآثر اشارت
فرموده در اندک وقتی قرب ششصد هزار مغول مصدوقان کان ظلوما جهولا در معسکر آن مجمع
گشتند **بیت** همه بهادر وجوشن شکاف وسندان رو ۞ همه کمانکش وزور آزمای وعالم تاز ۞
چو باد حمله بر وهمچو کوه حمله پذیر ۞ چو رعد بانگ زن وهمچو برق تیغ گذار ۞ موازی سیصد هزار اسب
قسمت نمود حکم فرمود که هر دو مغول سه گوسفند قدید کنند ویک دیگ آهن بردارند ومشکی قیر و
مشکی از جهت آب همراه آرند واز اردوی او تا اترار سه ماهه راه بیابان وجول بود گفت اینقدر
مسافت راه بدین جزوی توشه بسر باید رسانید وباقی اوقات بقمز وشراب باید ساخت
وچون به اترار که مولد این فتنه بود رسید فرزندان خود جغتای واوکتای را باالندی قوت
پادشاه الغور ویکصد هزار بمحاصره آنجا باز داشته پسر مهتر خود جوجی را بجند فرستاد **من الوقایع**
الاق نویان را چون بلای ناگهان با پنج هزار کس بصوب فناکت وخجند ارسال داشت واو بعد
از فیصل مهم فناکت با جوانان حشری آنجا ودیگر مغولان که بمعدد وبمدد او آمده بودند بخجند شتافته
بمحاصره آنجا اشتغال نمودند وتیمور نام امیری که از جانب سلطان که حاکم آنجا ودر شجاعت
وفرزانگی بی نظیر وهمتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوط ساخت
با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان آنجا را محاصره کردند وجوانان حشری

از سه فرسنگ آورده در آب میریخت ودر تضییق محاصران ومتحصنان باقصی الغایه میکوشیدند
تا آنکه تیمور ملک نیک بتنگ آمده اجمال واثقال خود در کشتیهایی که بواسطه این روز ترتیب
داده بود در حوالی قلعه آماده داشته با جوانان خود روان شد وچون مغولان از آن خبردار
گشتند در محاذی سفاین بحرکت در آمده تیرباران کردند تیمور ملک بهر طرفی که مغولان در
حوالی روی آوردند کشتی خود را بجانب دیگر میراند وغایت مردی ومردانگی بظهور میرسانید
چون مغولان در حوالی فناکت زنجیری بسطر جهت منع کشتی بر روی آب بسته بودند اهل
کشتی که بدان جا رسیدند سراسیمه گشته تیمور ملک بیک ضرب تبرزین آن زنجیر چنان را
از هم دریده کشتیها را بگذرانید چون این خبر بجوجی رسید آن نیز جسری انبوه بلب رود
روان فرمود تیمور ملک که ازین مستشعر گشت از زورق بیرون آمده بجول رفت
ومغولان بر مثال غولان او را تعاقب نموده وآن جوان پهلوان از فرط دلاوری
بار ونجهات خود را محفوظ ومضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته وخسته شدند واو
تنها بماند وصلاح تیر او دی در نقصان نهاده چنانچه کمانی وسه چوبه تیر که یکی از آن پیکان
نداشت سه مغول سر از دنبال او بر رسیدند آن شیر ژیان تیر بی پیکان را بچشم یکی
از ایشان زد که کور گردید بدان دو کس گفت ضرب شصت مرا بچشم خود دیدی ولعد هر یکی
از شما تیری دارم اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم آری حیف از آن تیری که برد کمان
بیغم میزنی **حکایت** در یکی از حروب برادرزاده واسکی حاکم قوم بکریت که در علم تیراندازی
بی شبیه ونظیر بود وبدست چنگیزخان افتاده بود او را بتحفه نزد جوجی خان آوردند و
وی او را در آن فن ممتحن ساخته آن جوان فرزانه اول تیری که انداخت در میان نشانه زد

تیر دیگر بر سوفار تیر اول خورده بشکافت وعلی هذا القیاس **شعر** صاحب فرج بعد الشده گوید ابو علی
کرد که از جمله مبارزان ومشهوران دوران بود حکایت کرد که یکباری من وهمشاد جوان راهزن
بیت همه از دین تهی وپر ز هوس ۞ همه تاریک روی وشوم نفس ۞ یاوه گویان فر
گدای همه ۞ چون سگ وگربه نان ربای همه ۞ بر قافله خراسان که داعیه حج داشتند زدیم
وشخصی یا کم از شاش ماوراءالنهر بود وصاحب دوازده شتر قیمتی بود یکبار فرو گرفتیم واو را
با شترانش از قافله جدا ساخته بدر بردیم ومیخواستیم که وی را کلو بند کنیم وی بزبان ترکی گفت که
شما را از خون من چه حاصل اگر غرض شما مالست تمامی اینها را بشما حل کردم از شما بغیر از ین اسب
خود چیزی طمع ندارم ونذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعا یاد کنم من ویکی دیگر از یاران کار دیده
قبول نکردیم واما دیگران را بروی رحم آمده اسب را بدو دادند گفت چون این مکرمت کردید
اگر تیر وکمان مرا بمن باز دهید که بدان دفع ضایل از خود کنم غایت مکرمت بوده باشد القصه آن را
نیز بدو دادند چون تیر وکمان را بستد یکبار اسب بر انگیخت واز ما یکم تیر دور شد پس رو
بجانب ما آورد وگفت ای جوانان الحق شما را بر من منت بجانست وشما را از روی خیر
خواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیان نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگوی گفت صلاح شما
در آنست که دست از سلاح وجهات من بدارید وراه سلامت بردارید خنده بر ما غالب
شده پنج تیر از جعبه بیرون آورده وبعد هر تیری دلیری از ما از باد در آورده وهم چنان تیر انداخت
تا سی مبارز ما را هلاک کرد چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیشود وهنوز تیری چند با وی هست
بالضروره دست از اموال او کذاشته بدو واگذاشتیم یکبار در تاخته وجعبه دیگر در میان
رخوت خود برداشت وهمت بر اخذ اسلحه واسبان ما گماشت وخواهی نخواهی آنها را

بسم الله الر

نیز بدو سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت صلاح در آنست که
دست از من بدارید وپیش از ین خود را ومرا میازارید مغولان برگشته ووی به خوارزم
رفت واز آنجا ملازمت سلطان اختیار کرده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر
بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت ومدتها در آن ولایت دلکش فروکش
کرد **بیت** ای دل اندر خم زلفش چو گرفتی آرام ۞ خوش سوادیست فروکش که علیکم بالشام ۞
چون یکمرتبه فروه مغولی بکر شده وحب وطن بر وغالب گشته بصوب ماوراءالنهر شتافت وبخجند
رسید اتفاقا پسرش از اردو با تو با یرلیغ آمده ورقبات خود را تصرف نموده بود تیمور ملک
نزد پسر آمده وخود را بر و اظهار کرد پس گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره بودم اما
غلامی هست که پدرم را میشناسد غلام حاضر شده به نشانهایی که در اعضا داشت او را
بشناخت **من النوادر** از عمروی بن سعد منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط به
بغداد میرفتیم وگرما اشتداد تمام داشت پیری ضعیفی از ساحل شط فریاد بیطاقتی کرده او را
بکشتی در آوردیم واز وی شرح حال پرسیده وی چنین تقریر کرد که من مردی ام از اهل بغداد و
صرافی میکردم ناگاه بر کنیزکی مفتون شده او را به پانصد درم خریدم وما بقی جهات را صرف او
کرده بغایت قلاش شدم چنانکه در روزی که او را وضع حمل میشد از من حلاوت طلب داشت
ومن بیرون آمده هر چند خواستم که تهیه مصالح آن کنم میسر نشد از غایت خجلت دیگر نرفتم
وراه خراسان پیش گرفتم هم در آنجا جزوی راس المال از آشنایی گرفتم وتجارتی میکردم
تا آنکه بیست هزار دینار بهم آوردم وآنوجه را متوجه بغداد شدم درین اوقات
میانه فارس واهواز قطاع الطریق بما زده آنچه داشتیم ببردند من آن بعد از آن رعایت

میکردم تا آنکه به بغداد رسیده بعد از چند روز او را به ترتیب تمام بر در خانه خود دیدم مرا از آن حیرتی
دست داده از وی حقیقت حال سوال رفت وی گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند
تر ساخته اند و دربانان در دهلیز نشسته اند روی حوالی دکان بقالی را یافتم و رفتم از وی پرسیدم
که این خانه کیست گفت خانه پسر دایه مامون است گفتم پدرش کیست گفت من نمیدانم اما
پدرم میگفت که صاحب این خانه صرافی بود و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد
و حالا مدت بیست و هفت سال است که مفقود الخبر است زن او را بجهت دایگی بخانه خلیفه برده
الحال از خدمتکاران خاص مامون است و پسرش بمنزله اوست الحال بیت المال و خزانه بدو
متعلق است پس من بدرون خانه رفتم و پسری در نهایت جاه و جلال بر صدر مجلس عزت
نشسته دیدم و جمعی از ملازمان و خدمتکاران در خدمتش ایستاده من سلام کرده در گوشه
نشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و غرضت چیست گفتم اصل دوخه تو چون این
بشنید رنگش برافروخته شد علی الفور برخواسته بحرم درآمد مادرش مرا در پس پرده بدید و بشناخت
و مرا اندرون طلبید و در کنارم کشید و بهای بیکرانیت بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری
به امیدی رسد امیدواری القصه جمعی که از انتهای تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح حال الکار
کردند و میگفتند که این آن نیست بنابرین او را به اردوی قاآن می بایست رفت در اثنای
راه قدمان اغلان بدو رسیده او را بنیت پس از آن حکایت مصاف جمند از او استفسار
نمود در خلال این احوال سخن آن مغول مذکور شد قضا را همان شخص در آن مجلس حاضر بود
از او سوالات میکرد و آن بر دل جواب از روی تهور میگفت ناگاه قدمان را عرق سعی در
حرکت آمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت آورده اند که در اوایل حال دولت مغول ترکان جوانو

همشیره اتابک علاء الدین یزدی که جلیله اتابک سعد سلغری بود و در حسن ملاحت و لطف گفتار و صباحت بازو
و مشتری لاف هم چادری زدی بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم سلطنت گردانید ملک
شیراز از ملکه در نفاذ حکم از حکام انام ممتاز گردید و چون پسرش وفات یافت حسب الامر محمد شاه بن
سعد بن زنگی بر سریر حکومت نشست و چون از وی حرکات نامنی بظهور پیوست ملکه او را بعد از شش ماه
گرفته سلجوقشاه برادر او را بالسلطنت نشاند و سلجوق شاه او را بحباله نکاح درآورده شبی بی تعریب
بقتل او فرمان داد و بدین اکتفا نموده اغل بیک قتلو بنکچی که ما سعداء قاآن بود هلاک ساخت لازم
حکم ایلخانی نافذ شد که التاجونان و عساکر یزد و اصفهان متوجه استیصال اتابک سلجوقشاه گردیدند
وی ازین معنی مستوحش گشته بصوب سواحل عمان روان گردید و لشکر مغول در کازرون بوی رسیدند
بالضروره وی بمسجدی التجا متحصن گشت و منکلی بیک برادرزاده تنکی بیک که از صنادید امراء سلجوقشاه
بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود و چون دید که کار ازین و آن در گذشت از نقود
و جواهر آنچه می بایست برداشت و با پسر خود و چند نوکر دلاور بیرون تاخته خود را بر قوم مغول
زده بسلامت بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله سر در دنباله او نهاده چون بوی نزدیک شد
منکلی بیک گفت در چنین روزی مردان را شوان گرفت بر گرد اتابک بوفور ملازمان مغرور
گشته برنگشت منکلی بیک برگشته بیک چوبه تیر او را سخره تقدیر گردانید و منکلی بیک
بصحت و سلامت جان از آن ورطه بیرون برده بمصر شتافت و در آنجا آوازه اکرام تمام یافت
و من البدایع الوقایع خدمات خان چون بلای ناگهان بصوب بغداد نهضت نمود در شهور سنه
سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ییل آن را محاصره کرد بعد از چند روز ارباب غنایم
طیلسانهای معذرت در گردن و به اردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند و

خان بعزم نظاره از شهر درآمده چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطانست گفتند
نی این خانه یزدانست پس از اسب بزیر آمده و در رو پایه منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست
که اسبان را سیر سازید حسب الامر صندوقهارا از مصاحف و کتب پرداختند و انبارها از جو
کردند و آخر الاغان ساختند و سراف را بدست اکابر علما و اخبار دادند و صحبت منعقد گشته به
اتاق آمدند و آهنگ مغولی قیام نمودند و بعوض کلمات همیون اذان نغمات ناموزون و
بمنزله کلمه ياحی ترانه یله لی یلا و تله لی تلا در کار آمد ع بجای حی علی صوتهای بجا بجا کردند آنچه کردند
بیت او لا بردند هر یک در سرا و خان و مان هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار
تاج بردند از منبر چو دستار از خطیب طاق برکردند از مسجد چو زنبیل از منار بوریا در
در ناخن عابد زنان هر دم که خیز حلقه بیرون کن ز گوش و طوق بس پیش من آر و من المآثر
آورده اند که سطوت و صلابت و مهابت خان بمثابه بود که هیچ یک از اولاد و اخوان را
قدرت و یارای آن نبود که سر مویی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند و مصداق این مقال
آنکه جغتای را پسری بود ماموکان نام که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد دوستر داشتی و همواره
با وجود قساوت قلب تخم مهر و محبت او در دل چون خاره کاشتی اتفاقاً چون ماموکان در سنه ثمان
عشر و ستمائه در پای قلعه بامیان بضرب تیر چرخ از پای درآمد آه کسان خورد نبایه شیر نر
آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد تیر ضعیفان چو کشد از کمان بگذرد از نه سپر آسمان
خان ازین واقعه جان گسل سر رشته اختیار بالکل از دست و دل داده در تسخیر آن قلعه بیشتر
از پیش مبالغه نمود بعد از تسخیر بر هیچ جانداری حتی سگ و گربه نگردیدند از موقف حکم نافذ شد
که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را به پدرش نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای که به تسخیر خوارزم

و توابع رفته بودند آن ولایت را مسخر گردانیده بملازمت خان آمدند و ایشان را مخاطب گردانیده
گفت شما را چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و ازین مقوله چندین سخنان عتاب
عتاب آمیز بر زبان آورد که نزدیک بود که بهیات کل وجود ایشان از صدمه آن نهنگ و صلابت
آن مهابت از هم فرو ریزد چه جای ایشان بیت مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطعه
هفته ایام بگسلد از هم لخت جغتای زانو زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که
امثال بنده کان را چه قدرت و یارای آن بود که از سلیقه پادشاهی بزرگ تخلف ورزیم کدام
حکم از موقف غرور جلال نفاذ یافت که در تقدیم آن کمان نکوشیدیم خان گفت اگر راست
میگویید ماموکان مرده است اضطراب مکن و زاری و تعزیت و سوگواری بجا میار جغتای
از استماع این خبر وحشت اثر نزدیک بود که مرغ روحش از قفس بدنش در پرواز آید اما
بر کمال شکوه خانی هیچ نگفت بعد از ساعتی بیرون رفت گریه بسیاری کرده میگفت بیت
جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند گر بود قابض ارواح بفرمان پدر و من البدایع
گویند خان بلند بالا و قوی هیکل بود و روی کشیده و گربه چشم و در غایت جلادت و عقل
و صولت و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد مشت او پر از
خون شده مکرر استدراج از و ظاهر میگشت و هر چند گاه او را غشی دست میداده و
در آن وقت آنچه بر زبانش جاری و عیان یافتی و مقرر بودی که کاتبی در آن وقت آنها را
بقید کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر میکرد بعد از وقوع آن حالات بدان
مرقوعات مرقومات رجوع فرمودی و اکثر آنها را مطابق واقع یافتی گویند بعضی شیاطین
بدان موانست بودی و او را از سوانح آینده خبر دادی و علم شانه باز میکود انتهی بدین

طریق که او را سوخته الکلام بیان کردی **بیت** ز بهر فتوحش همه سال و ماه ٭ زحل حل نبیده در شانهٔ
جدی عال ٭ چنانکه بعد از انهدام و انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بهند توجه نموده
سکان آن جا را که از تعرض شاه و کینه خواهی سالم بودند چاشنی چشانیده و از آن جا سر راه لکنوتی و
کامرود به ممالک چین و خطا رود و هر چند شبانه میسوخت رخصت رفتن نمی‌یافت که ناگاه
دران اثنا خبر آوردند که شیدر قوخان حاکم تنکث و قاشین با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده
بالضروره از راهی که آمده بازگشت **تمثیل** سطیح کاهن شخصی غریب الخلقه بود چنانکه اصلا مفاصل
نداشته و بر قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی پر باد گشتی و بنشستی و هیچ استخوان
نداشت مگر جمجمه و سرهای دست و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول فوت شد
و چون خواستندی که وی را از جایی بجایی نقل کنند او را چون رخوت در هم پیچیده چه سطلی
بود از گوشت و روی او در سینهٔ او بود و چون میخواستند از مغیبات خبر دهد او را
بطریق مشک دوغ جنبانیدندی پس نفس در وی افتاده آنچه گفتی چنان شدی و عمرش
قریب به سیصد سال رسیده بود **فرائد الوقایع** گویند چون عزم مراجعت حضرت خان را فوم شدی
نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی عالم بیاسا و یوسون شما باشد نزد ما فرست که از و
حقیقت بعضی چیزها استکشاف شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را نزد او
فرستاد خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست گفت ارباب هدا خدای را بی اشتباه
داشت و شریک میدانند خان گفت درین چه شک غایتش **بیت** انکه بر لوح زبانها نام او نام اوست ٭
وانکه همیگویند آن و وان خداوان تنگری ٭ وانکه خار از دماغ دندان عقرب نیش را ٭ تنگری
داد دست بر اطراف گلبرگ تری ٭ باز از کلیات شرع اقدس پرسیده قاضی گفت الیغ تنکری

ایلچی با یرلیغی به بندگان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول و هر که تمرد کند و بدی نماید مخذول باشد
و خان گفت چنین است اگر احدی خلاف یرلیغ ما که بندهٔ خدائیم بظهور رساند به بدترین سیاستی
مبتلا کردد و اگر بندهٔ از حکم الیغ تنکری سر پیچد یقین که مستوجب عذاب الیم خواهد بود و دیگر فرموده
که در سالی یکماه معین روزه دارد گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی به افراط میخورند
اگر یکماه بقاعده تناول کنند تا قدر نعم منعم شناسند اولیت **بیت** یازده شهر از شکمت نوبتی
کم زنکی شهر که داریش پاک ٭ دیگر فرمود که بر متمولان را از بیست دینار یکدینار به ارباب احتیاج
و افتقار رسانند این را نیز تحسین نموده گفت ما درین لباس فقرا و عباد از نعم الهی که شامل حال
اغنیاست نصیب ناشیم دیگر گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرایط استعداد خلایق اطراف و اکناف
بخانهٔ او روند درین تامل نموده گفت **بیت** حاصل ز کعبه چیست دلی بر هوای بت ٭ در جای تن بن و
ملتفت خان کعبه باش ٭ و حضرت الیغ تنکری همی حاضر است و همه جا او را توان دریافت
چنانکه کلام ملکعلام بدان ناطق است که فاینما تولوا فثم وجه الله پس چه احتیاج به این همه زحمت
بیت بکعبه مرو جامی از خانه خود ٭ که خالی نباشد از و هیچ خانه ٭ چون قاضی و رفیق همراز خانه
او بیرون آمدند قاضی حکم به اسلام او کرده و آن یک آن را تکفیر میکرد چه الکارنج که از ارکان دین است
از وی واقع شده اما بهمه حال **بیت** کافر و ترسا جهود گبر و مغ ٭ جمله را رو سوی سلطان الغ ٭
و من البدایع آورده اند که در اول بهار سنهٔ احدی و عشرین و ستمائه **بیت** بنوروزی نویدی
میده باد سحرگاهی ٭ که آرد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی ٭ اگر چه صحن چمن و بوستان
از صدمهٔ لکدکوب حوادث ظلمت مآثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بیمن مراجعت
شهریار بهار و بمعاودت خاقان اژدها آزار بموادی فرح افزای کیف یحیی الارض بعد موتها

حیات مستعار از سر گرفته و فراشان باد خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار برپای کردند **نظم**
مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است ٭ شکوفه گر همه رو بیش خیمه زر گلزار ٭ شکفت گل بچمن از
بشارت این فتح ٭ که قهرمان دی آخر گذشت از آزار ٭ خان عزیمت منصرف گردانیده بطریق
قرکه شکار براند **بیت** زانکه خود شکار شوان کرد ٭ ورزش کارزار و جنگ و نبرد ٭ حب
الفرمان جوجی از جانب دشت خزر و جغتای و اوکتای اطراف وارد وی بزرگ از راه راست
در حرکت آمده تا سه ماه به راه شکار می راندند و چون از سیحون گذشتند اوکتای و جغتای بر اردوی
اعلی ملحق گشتند و چون بصحرای بعلان تازی رسیدند و جوجی قرکه کرده رسید و قرکه در تنزل
آق بهم پیوسته و مدعای خان بآن بود که با خواتین و مخصوصان شکار رانده و سایر عسکر و لشکریان
در حفظ و حراست جهد از خود بتقصیر راضی نمیشدند نعوذ بالله اگر جانوری از قوشون کسی بدر رفتی امر
تومان و هزاره خان و صده در معرض خطاب و عتاب آمده گاه بودی که بعضی از ایشان را بیاسا
رسانیدندی و اگر تسویهٔ صفوف اندک اهمالی ورزیده قدمی پیش و پس نهادندی سر بباد
دادندی **منها** گویند چون جوجی از خدمت خان جدا شده بدشت قپچاق رفته بود و از دو خوارزم
تا اقصای سقسین و بلغار در حوزهٔ تصرف و اقتدار آورده و بحکومت ممالک اشتغال داشت و
درین وقت که باردوی کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بازشکار بدست بوس پدر نامدار رسید
پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات آن دیار بعرض رسانیده از جنس دواب صد هزار اسب که از آن
جملهٔ بیست هزار خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد **منها** گویند در حینی که شهزادگان کشورگشای
جغتای و اوکتای در حوالی بخارا و رکول مرکبی قشلامشی کرده بودند و در آنجا بساط عیش و کامرانی
گسترده و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر

قو بر سبیل سلوقه بر ملازمت خان روان داشتندی **و من النوادر** آورده اند که خان در ذی حجه سنه
احدی و عشرین و ستمائه موافق لوی ییل بیورت اصلی خود نزول نموده و بدیدار خواتین و اخفاد که مدت
هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور گردید و در خلال این احوال خبر عصیان شیدرقوخان حاکم
قاشین مجدد اسمع او رسیده و هنوز از مشقت و الم و یورش عجم فراغت نکرده بود که بالشکری در کثرت
چون نمل و در وفور چون رمل بدان صوب حرکت نمود و حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار
سوار کینه گذار مجمع گردانیده باستقبال شتافت و فریقین متقارب گشته بنیاد حملهٔ مبارزان
نیران حرب اشتغال یافت دهان اجل بر اهل خندان و دیدهٔ جهان بین بر بر خون جوانان چون
شیرژیان گرمان کرد **بیت** گشت آن روز که مشاطهٔ تاثیر ظفر ٭ شود از خون چو حنا پیکر شمشیر آرائی ٭
آمدان وقت که در معرکه گریان گردد ٭ نای رویین بتن خصم بصد نای نای ٭ و چون اعتقاد
زمرهٔ اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردند از آن جمله یکی بفرق سر بایستد بعقیدهٔ ایشان
درین واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقوخان بفرق ایستاده بودند فرض که سیصد هزار نفس
دران معرکه شربت فوات چشیدند **تمثیل** چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر ایلک خان که
معاصر سلطان محمود غزنویست بعد از وفات برادرش طغان خان فرمان فرما گردید و بعد از
چندگاه بمرضی مبتلا گشته کفار چین و ختا دندان طمع در ملک او تیز کردند و لشکری بی نهایت
و عسکری بیغایت که از آن جمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه دران لشکرگاه بودند
بصوب الکاه او متوجه گشتند وی ازین معنی مستشعر گشته بواسطهٔ تقویت دین متین در
یوزه وعدهٔ کریمه و اذا مرضت فهو یشفین نموده و دعای او را بابواب اجابت مقرون گردانید
بعد از ازالهٔ مرض بمدافعهٔ ایشان شتافت و چون خبر توجه او به اهل شقاق رسید و کمال رعب و هراس

برخمایران زمره نشناس التباس راه یافته بموجب رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل
اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از انکه سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان
تاختن آوردند و دویست هزار سوار کفار را به تیغ جهاد گذرانیدند و صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار
گشتند القصه رشید ر قو منهزم گردیده به ارتاقیا متحصن گشت و بردرا ایلچی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد
و خان ایلچی را بغایت مستظهر گردانیده و مقرر بران شد که بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید و خان
دران اوان شبی خواب هولناک دید دانست ع که وقت رفتن آمد زین کهن دیر ۞ بنا
بران فرزندان را جمع کرده و در باب ملک داری و رعایت رعیت پروری و نوازش دوست
و دشمن وصیتها کرد از ان جمله فصل مشبعی در فواید وفا و وفاق تقریر نمود و از وخامت عاقبت خلاف
و نفاق تهدید و تحذیر نمود و مضمون این قطعه ادا کرد بیت دو یار با هم اگر مشفقند چون مقراض ۞
برند زغیر ولیکن ز خویشتن نبرند ۞ گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند ۞ سزد که پرده افلاک را بهم بدرند ۞
مثال آن نمایم ترا المهر زرد ۞ دگر طبایط دشمن بهیچ رو نخورند ۞ دیگر رشید رقو انکه حب الموعود برسد
اصلاح و اتفاق نکنید فرزندان و نوبنیان قواعد و قوانین او را که توره چنگیز خان گویند و در جمیع مواد
نصب العین داشته تا غایت از ان تخلف جایز نمیدارند بالجمله دران یورش در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمایه که عمرش هشتاد و سه سال رسیده بود فرمان یافته و جسد او را
نقل کرده در پای درختی که خود در شکار روزی تعین نموده بود دفن کردند و هم دران سال
دران نواحی درخت بسیاری برآمده براندک فرصتی چنان جنگل شد که گور او مستور ماند و از
اتفاقات انکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوز ئیل دست داده تمثیل گویند عبد الملک
مروان علیه السخط و النیران که او را غراب ابو الزباب گفتندی چه حدت نفس و بسن او مشابه

بود که چون مکسی بران نشستی در دم بمردی چون هلال رمضان ست و ثمانین رسید همچون
بید بر خود بلرزید و با خواص گفت درین ماه از مرگ خایفم چرا که در رمضان متولد شده ام
و هم در رمضان مرا از شیر باز داشته اند و در رمضان با من بیعت کرده اند از غایت قساوت
بل از نهایت شقاوت ازین نکته غافل بود بیت تا چند زجان مستمند اندیشی ۞ تا کی ز جهان
مستمند اندیشی ۞ انچه از تو توان ستد همین کالبد است ۞ یک مزبله گو مباش چند اندیشی ۞
آفو در منتصف شهر شوال همان سال سفر آخرت اختیار نمود مرالنوادر آورده اند که حبش
وزیر جغتای خان استاد علمای زمان منکای را که از نحاریر دانشمندان معانی و بیان است
در مجلس غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش کرده و دران باب چندان مبالغه نمود که
خان منعقد او گشته از سخن او که مفتاح نجاح بود در نمیگذشت و وی نیز همواره در صحبت جغتای
به اظهار اثار غریبه و ارادت امور عجیبه مدام نمودی از جمله روزی جغتای در بیرون خرگاه نشسته و
فوجی از کلنکان در هوا طیران می نمودند خان گفت هیچ توانی که ازین جانوران را دو سه بر زیر آری
وی گفت هر کدام را که خان مقرر نماید من بزیر فرود آرم جغتای اشارت به اولین و میانین
و آخرین کرد منکای فی الحال مندیلی بر زمین کشیده هر سه کلنگ مذکور معلق زنان بزیر
افتادند و این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گردیده وزانو در بیش او نشستی از منکای
روایت میکنند که میگفته در یکسالی در بغداد بنا بر انکه از وزیر خلیفه کدورتی داشتم دو سه
روز اتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته نمی شد دود از نهاد خلایق بغداد برآمده و خلیفه از روی
نیاز بهر چه تمامتر التماس نمود که از ابکشای من گفتم که تا منادی نمیکنی که این کار سگ کیست
و سگی در فلان خرابه مرده است و اتش در شکم اوست تا وزیر بوسه بر در کون او نمیزند

اتش در میان خلق پیدا نمیشود اقو اگر نواب بتخصیص وزارتماب بروی رنگ برده و منکای ان
بنا ادریافت و علی الفور بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که از روی نجوم چنان معلوم میشود که
ادباری متوجه وزارت ماب است مبادا که از ان اثری به اولیای دولت رسد بنا بران جغتای
عمید حبش را معزول ساخت و بعد از یکسال حسب الصلاح علامی خودش ساخته و بیرانه وقت
اما حضرت اصف جاهی کینه او در دل گرفته مترصد وقت می بود بیت دل عاشق میازار و بجان عذر
گواه ۞ که مداوای چنان ریش بمرهم نشود ۞ قضا را دران اوان منکای تسخیر مریخ کرده و لشکر اتشین
که ساز و سلاح ایشان اتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و خاطر خان از ان متوحش گشته وزیر
ازاد دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده گفت دور نیست که وی در سلطنت طمع کرده و بمدد سیاری
لشکری چنین روی زمین را بحیطه تصرف درآورد و اندیشه خان ازین تراییه پذیرفته بقید و صبع او
فرمود و علامی بنا بر اظهار دانش بعد از انکه سه سال ناکامی در حبس بود بعالم القا شتافت مراد بعد
موجب ضرر او شده و کمال افضال منشاء استیصال انقدر قایل بیت شنیدم که روباه رنگین
بروس ۞ چو داماد باشد بسان عروس ۞ چو باران بود روز باباد و گرد ۞ برون ناورد موی
خویش از نورد ۞ بکنجی کند بی علف جای خویش ۞ نه لیسد مگر دست یا پای خویش ۞ بی پوستین جنگ
خود را خورد ۞ همه کس تن و پوست یا پرورد ۞ سرانجام کاید اجل سوی او ۞ و بال تن او شود
موی او ۞ بدان موینه قصد خونش کنند ۞ برسوایی از سر برونش کنند تمثیل در تواریخ
مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دران وقت دعوی پیغمبری کردی
و معجزه او آن بود که دایره چند خورد و بزرگ که آن اقل سطر آن بیچ گز بودی بدست رقم نموده
و چون پرکار نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی و نداشتی و هم چنین خطهای دراز و کوتاه

کشیده مسطر است بودی و طرفه تر از ینها انکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و بودها
در وظاهر بودی سه ربع غیر مسکون در کوهی برابر بیضه کشیده و غریب تر ازین آنکه این بودکه
چون پوشیده ندی پیدا و نمایان بودندی و چون از تن بدر کردی ناپیدا بودی مرالماثر الاداب
آورده اند که چون جغتای از اوکتای قاآن که ولی العهد چنگیز خان است اسن بود اما چون
اوکتای متقلد قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت اداب کوشیده دقیقه از دقایق آن
معطل نگذاشت چنانچه یکباری در شکارگاهی میانه برادران بر دوندگی اسبانی که سوار بودند
با جوایی شده گرو بسته و اغاز تاختن کرده اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود
رفته جغتای وقت سحر بیهوش شده بود بهوش آمده از ان جرات نموده و بغایت نادم گشته چون
این نوع گستاخی را خلاف طور و اداب مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنا برین
از یورت خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده قاآن نزول نمود قاآن چون بر این معنی
واقف شد اگرچه اعتمادش بیش از بیش بر محبت و اخلاص او داشت اما بنا بر مراعات احتیاط
شخصی نزد او فرستاده که آیا باعث این چیست که درین وقت اقدام متکفل زحمت شده و تشریف
آورده اند جغتای بزبان افتقار و انکسار بموقف عرض رسانید اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر
برادریم اما در حقیقت او را بنده و چاکریم و امثال ما مردم را چه حد و یارا که با اقایان گرو بسته اسب
تازیم و در میدان خلاف گوی دعوی بازیم بیت جامی سگ تر ابغلامی نمی سزد ۞ او را چه حد
انکه کند با تو همدمی ۞ این وقت بدان داعیه بدرگاه عالم پناه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از
کشتن و چوب زدن نسبت به بنده بتقدیم رسانند تا برت دیگران گشته جرین نوع اقدام ننمایند بندگان
قاآن ازین معنی خجل گشته گفت این محقرات چه واقع انکه اقام بر زبان آرند و این جزویات را قدر

اکرہ لی حاکم کذرانند آخر چون روز رشد جغتای چند راوس احب بر سبیل ترجمان کذرانند ‌فی الطهران
ترمندکی بیرون آمدع طرق العشق کلها آداب **ذرالواقع** در زمان جغتا خان در شهور سنه ثلثین
وست ماه شخصی زراق شیاد موسوم بمحمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است بتاراب فروج نمود
و دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی ازدحام نموده و لطف اتفاقات دران
ولالبعضی از اصحاب امراض که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و این معنی مستلزم ضلالت ارباب
غوایت شده و هر روز فوجی بحلقهٔ ارادت اوی آمدند چنانچه داروغه و پیشوای بخارا این معنی را بصاحب
یلواج که در آن وقت در خجند بود انها نموده و خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس
قدوم او بشهر نمودند مقرر آنکه در سر پلی که دران راه واقعست مهم او را بالقطع رسانند و خاطر از
دغدغهٔ او وارهانند قضارا چون آن مخذول در سر پل رسید نظر بر داروغه نکریسته فرمود
که اندیشهٔ غلط بخاطر بدر کن والا بی دستیاری خلایق هر دو دیدهٔ نهایت ارکانسه بیرون آوردم
چون شحنه و حاکم آثار راد رمیان نهاده بودند از غایت وهم و هراس از سر ماجرای مذکور گذشته و
رقم آن تدبیر از صحیفهٔ ضمیر محو نمودند و شیخ با شوکت و اجلال بشهر در آمده در خانه نزول نموده و
ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید که راه فروج و دخول بر همکنان دشوار گردید و چون آحاد الناس
بی تحفه و تبرکی از خدمتش بیرون نمی آمدند لاجرم شیخ بنابر تسلیهٔ خاطر ایشان ساعت بساعت
و دم بدم بیام بر آمده و آبی که در دهان داشت بر ایشان می پاشید و هر که از آن میرسید خشنود
میکردید و هر چند داروغه و والی آنجا میخواستند که چون فرصتی یابند کار او را از پیش ببرند این
معنی بنابر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه این مضمون بر خاطر شیخ پرتو انداخته
وازدری دیگر بیرون شتافته بر اسبی که حاضر بود سوار گردید و تا تل ابو حفص برفت و بر سر آن شتافته

ایستاده عوام نعره بر آوردند که خدام شیخ سبک پرواز از خانه تا تل مذکور پریده است و خلایق داوت
ماسکه مانده رو بدانجا نهادند محمود چون شنید و تند و پیر خود در ضمیر طالبان ساده جای کرده بهمان
حکم به استیصال متصدیان اسفال از حکام و عمال نموده بالضرورة آن فرقه را متواری شدند
روزی دیگر خطبه باسم شیخ مذکور خواندند و بعضی از معارف را بقتل آوردند و اسباب و ادوات
سلاطین که از حکام انجا مانده بود بتحت تصرف در آورده اوباش و اجلاف آنچه در منازل متمولان می
یافتند می بردند و میربودند و نزد شیخ می آوردند و شیخ آنها را بر لشکریان قسمت می نمود دران
اثنا شیخ بر زبان آورد که اسلحه از برای ما از غیب می رسد ناگاه تا جری از شیراز آمده و چهار
خروار شمشیر آورد و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد زمرهٔ ارباب فساد شد بالجمله داروغه و امرا
که بیرون رفته بودند لشکر خود را در هم آورده بر سر محمود آمدند و چون صف آراسته شد مغولان
بنابر ملاحظهٔ کرامات شیخ در جنگ تهاون داشتند ناگاه تیر قضایی بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه
هیچ یک از اصحاب بر آن واقف نشدند و چون دران وقت باد و غبار عظیم بر خواسته بود
و مردم چشم باز نمی توانستند کرد مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده روی از آن معرکه برتافتند
و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب ده هزار کس را بقتل آوردند مریدان چون از جنگ و ا
پرداختند اثری از شیخ ندیدند آنرا حمل بر غیبت او نمودند و برادرانش محمد و علی را قائم مقام
او گردانیدند و چون این اخبار صاحب یلواج بسمع قراجار رسانیدند وی یلدوز نام را با لشکر
قورچی و لشکر موفور به قمع آن مامور گردانید بعد از هفته آن لشکر مظفر بخارا رسیده برادران
شیخ در برابر صف آرا گشتند مغولان بران کولان حمله آوردند و برادران شیخ با بیست هزار
کس بقتل آمدند و آن فتنه فرونشست **ذرالبدایع** آورده اند که بعد از وفات چنگیز خان

بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین از شرق و غرب بمنازل خود در حرکت آمدند و از راه متوجه
اردوی بزرگ شدند و بموجب حکم چنگیز خان و اتفاق جمهور در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه
اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند و قاآن خزاینی که در دست او درآمد
بود از پدرش از شرق و غرب عالم بهم آورده بر اخوان و خویشان بل عموم مردمان قسمت نموده
چند روزی متواری جهت روح پدرش آش داد و بدستور مقرر معهود چهل دختر پری پیکر
با زینه و زر از امرا گرفته بر اسبان راهوار سوار کرده بسر دابه خان روان داشت که مونس
روح پر فتوح او بوده تا او را از تنهایی ملالی نگیرد و از جدایی عزیزان کلالی واقع نشود بعد از ان
متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی گشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان
جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در حین ارسال آن لشکر یکی از امرا تابع جرماغون
نایاس گفت که مهم جلال الدین از دست تو کفایت خواهد شد قضارا همان امیر بر کردستان
بر سر آن سلطان ریخته او را مستاصل گردانید **تمثیل** چون در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه
موافق توشقان ئیل قاآن اراده تسخیر نکناس و امیری الجا نموده بر کنار رود خانه قرامورن
نزول نمود بنابر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن بتخصیص شرامون و خواجه باتو را در آب انداخت
آورده اند که اوکتای قاآن را در اوان سلطنت منکو قاآن را اعزاز و اکرام ما لاکلام فرمودی
یکی از مخصوصان بعرض رسانید که این همه تعظیم و تکریم وی بنابر چیست اوکتای فرمود با وجود
این همه تربیت خواهی دید که با اولاد من چه خواهد کرد اما باید که گفران را به مادرش نسبت کنند
به او **ایضا** در تاریخ اوصاف مذکور است که قبلا قاآن بن تولا قاآن بن تولا بن چنگیز خان در شهور
سنه احدی و سبعین و ستمائه اراده تسخیر اقصای محروسه چین که چنگیز خان را میسر نشده بود

لاجرم پانزده تومان چریک بدستیاری امیری بابان نام مقرر داشت و در حین ارسال آن رو
بوی آورده و گفت این کار بدست تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل و طی مراحل
بسرحد آن ملک رسیده بر کنار دریا بار فرود آمده و از نوادر اتفاقات که دماء الدولة الاتفاقات
الحسنیه کشتی چند بواسطهٔ ابتیاع غله که بدار الملک می رفت از روی دریا پیدا گشته مغولان بموافق
فرمان بابان آنها را بجنگ آورده مشحون به بهادران نامی گردانیدند و خود با بقیه جنود از راه خشکی
توجه نموده القصه بدین حسن تدبیر شهر خوایی نام را بحیز تسخیر در آورد و فغفور پادشاه آنجا را مقهور
گردانید اما مردم قلعه ساوو که از قلاع مشهور آن ملک بود و مملو از خزاین دفاین از ان خبردار گشته
خواستند که در صدد ممانعت و مدافعت آیند و مقدم ایشان که بر خردمندی بود آن جماعت را
منع نموده چنان تقریر کرد که در اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بر دست جمعی که مقدم
ایشان بی بابان باشد مسخر گردد و اگر سردار ایشان بی بابان نام دارد بغیر از امان چاره دیگر
نداریم و چون معلوم ایشان شد که این شخص بابان نام دارد بی تامل از قلعه بر آمده حصار را تسلیم
نمودند **و منه المآثر** به اتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده
از ان افراط کرم و ترجیح اهل اسلام بر دیگر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافهٔ انام اهل عالم متجلی و
چون بر بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدران و برادران در رحمت بر جهانیان گشاده و
جراحاتی که پدرش نا سور کرده بود مرهم راحت نهاده و همه را بمواهب کرم و ایثار درم و دینار
عبید و احسان و رهین امتنان خود کرده **بیت** خاص ز بهر کرم آمد درم ** در کده ز قاف آمده
کرم ** چون از روی دفتر عطایای او را جمع نموده زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش
نقره بود سبحان الله **بیت** از وجودش نماند عین اثر ** نام جودش بماند در دفتر **

یادکار است چون زهر و زنبر · یادکارش نخیره که زنبر **تمثیل** در تاریخ گزیده مذکور است که مجوسی
در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده مجوسی نگریست
و سر سوی آسمان بالا کرد ناگاه رقعه در آسمان در افتاد و این دو بیت در آن نوشته بود **بیت**
مکافات السماحة دار الخلد · دامن من مخافة یوم بأوس · و ما نار بمحرقة جوداً · او لو کان
الجواد من المجوس · مکافات جوانمردی بهشت است · بروز امن و خوف از نهیب قهر · نسوزد
آتش دوزخ سخی را · اگر چه آن نکو سیرت بود گبر **حکایت** گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم
و عادات سلاطین از دفاین و خزاین و جمع اسباب و جهات سخنی میرفت قاآن فرمود که ایشان
بغایت از علم و فهم دور و دانش مهجور بوده اند چه کنوز دفاین و خزاین و جمع اسباب و جهات سخنی
و دفاین مذکور با معادن مستور یکسان اند و در عدم انتفاع هم عنان **بیت** زر اندر کف مرد دنیاپرست
هنوز ای برادر بسنگ اندر است · بهر حال ما کنج خویش بر کنج زوایای خاطرهای خوب می نهیم و نام
باقی خریداری نموده درم و دینار عوض میدهیم **بیت** ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند · این ذخیره
بس مر کالباقیات الصالحات **نهما** در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گور
نفور شده عرضه کردند بخدمتش رفع نمودند که اساس کریاس دولت خواقین جم التباس خزانه است
چون درهم و دینار آن روی در انحطاط و انکسار نهند و خزانه بادی از خرابه دهد لاجرم قواعد
حشمت ارباب دول مختل گردد **بیت** جوان مردی نباشد جز بهی ز · که طوفان خیزد از باران
بسیار · بهرام در ضمن آن نوشت که اگر با مرغ دلهای آزادگان ابدانه انعام و احسان در دام
احسان نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد **تنبیه** شخصی بنوشیروان نوشت که مردم پادشاه را
غیبت میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست چرا که همه را ایثار میکند وی بر پشت آن نوشت که مر مال که در

خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف اعطا الفوس بار نهاد ازیشان دریغ دارم عیب آنست **بیت**
دانی که ختم قصه نوشیروان چه بود · روزی که بند نام شافی تمام کرد · فرّم کسی که نام نکو باند
از و · چون نوبتش زمانه جافی تمام کرد **حکایت** گویند در حینی که قاآن از شرب شراب ارغوانی در
غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان تحفه نزد او در آورده قاآن دولت
بالش نقره در وجه انعام او در خزانه حواله کرد و خزانه داران دست جنبان برغم آنکه آن حکم از سر مستی نافذ
شده در ادای آن تعلل و تهاونی می ورزیدند روزی دیگر آن برات را بر قاآن معروض داشت
فرمود که تا براتی دیگر سیصد بالش زر بواسطه آن شخص نوشتند کافیان آن را نیز موقوف
داشته الحاصل تا بسیصد بالش رسیده و زبان حال آن شکسته بال بمضمون این مقال مترنم
بود **بیت** شاها وزرا تو امیران نامند · بی وجه مراد بی خود چند دوانند · هر کیسه که من در
کرمت دوخته بودم · یکیک بدریدند و شب و روز درانند · نه خلق پسندد نه خدا کاظم
خداوند · بخشد به عطا کو دگران هم نرسانند · چون مراتب اهمال در آینه ضمیر آن شهنشاه بی نظیر
نقش پذیر گشت کتاب تبکچی از الحضور طلب داشت سوال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر
پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض مکونات
بر صفحه کاینات باقیست **بیت** نماند کسی در جهان کو بماند · مگر آنکه ازو نام نیکو بماند · و من
خود شما را از جمله دولتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که
در افزای خیرات من سنتها اکن اهمال ورزیده آن را نوعی از کفایت می شمرید و ارباب حاجات را
در ورطه انتظار و تقاضا می اندازید **بیت** نظر کردم زهر اندیشه · نیست نکوتر ز سخی پیشه
سیم که اندر کف مردم دهند · آفرازان به که بخاکش نهند · تا من بی و سر کس شما را در دار العتاب

نکشیم عبرت دیگران نخواهد شد و فرمود تا ارباب سوال را صد بالش دهند و صاحب جمعان بکمان آنکه
مگر قاآن بر کیفیت صد بالش اطلاع ندارد آنها را در گذر پادشاه نهادند قاآن چون از آنجا گذشت نظرش
بر بالشهای مذکور افتاد گفت این چیست گفتند این وجهیست که بغلان درویش انعام نمودید پس گفت
این اندک چیزیست دو برابر این بدو بدهید **بیت** کرم پای دار و نه دلهم ولخت · بده گر توان
ماند این نیکبخت **حکایت** پیری ضعیف از بغداد به امید کرم آن خسرو حاتم نهاد بعزم قوم رفته بر سر راه قاآن
نشسته قاآن را نظر بر وی افتاده چون نواصبی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چه کیفیت حال
خود را الخلیفه نکفنی پیر گفت مرا کفشم زیاده از ده دینار از وجود نگرفت و ان وجه این مقدار نبود که از
مصالح ماکول زیاده ماند و حال آنکه مرا ده دختر بخانه اند که بنابر عدم جهاز کسی بخواستاری ایشان رغبت
نکرده قاآن را بر حال او ترحم آمده ده هزار بالش زر بدو بخشید **بیت** کیست کریم آنکه بمسکین دهد
نه ز پی شهرت و تحسین دهد · پیر فقیر از ضبط آن عاجز آمده و قاآن آن نقد را الموعده و ایام مکرمت
نمود پیر گفت ای سلطان احتمال قریب دارد که درین راه بها طمع در این اموال کنند و مرا هلاک کنند
قاآن چند سوار مغول همراه او کرده که وی را ایمنی رسانند آفرین بر حریص در اثنای راه در جنگ
اجل اسیر گردید **بیت** قناعت توانگر کند مرد را · خبر کن حریص جهان گرد را · مغولان فوج
او را بیابانیه سر را علی انها نمودند فرمان قاآن بر آن وجه نافذ شد که هم ایشان آن وجه را به بغداد
برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر معروف نمایند و قبض وصول
ستانند و بدیوان آرند **بیت** پیش سود استان تحت جلال · نیست جز تاج وجود راس
المال · گر نه سرمایه تاج جود کنند · کی ز سودای خویش سود کنند · وجود بخشیدن چیزیست
بخشیدنی و پاشیدنی بی ملاحظه عوض و مطالبه عوض اگر چه آن عرض و عوض از ثواب جزیل و ستایش

جمیل باشد **بیت** کیست کریم آنکه نه بهر جزاست · هر کرمی کاید از و در وجود · هر چه بود بهر ثنا و ثواب
بیع و شری گیر نه احسان و جود · نبیره قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای بمقتضای الولد
سر ابیه او نیز بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانه احفاد چنگیز خان طاق بود از جمله دامادش
میل بیکی کنیزان کرده و دختر قیدو چون برین مطلع شد موی شوهرش را گرفته آغاز
سفاهت کرده و یرا غیرت زحمت داده چنان لگدی بر شکم منکوحه زد که بدان ضرب عورت و فرزندی
که در شکم داشت هلاک شدند پدر داماد پسر را بغایت محکم دست و پا بسته حسب الامر بدرگاه
فرستاد اولاد قیدو در باب او عناد و لجاج نموده و قیدو بدیشان گفت آیا از قبل این فایده
بخاطر شما میرسد گفتند نی گفت برا مر شنیع چنین چرا بی فایده اقدام می نمایید آخر مقرر بر آن شد
که او را صد چوب بزنند و قیدو در خفیه سفارش کرده که ده چوب بر هم بسته ده نوبت آهسته زنند
و بعد از آنکه از پسران پرسید که شما را امیدواریه که کسی دیگر بر فراش قرقداش شما تکیه نماید
گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر دیگر خود بدو داده و او را به بهترین حالتی نزد پدرش
فرستاد با وجود ضلالت و جهالت پدر ملا زین الدین قدسی که ملازم او بوده و این رباعی را
بدو اسناد کرده **بیت** اندر ره حق که بنده و شاه یکیست · محبوب مقربان درگاه
یکیست · بتخانه شدم دوش بتی را دیدم · انگشت برآورد که الله یکیست · گویند
وی را در عارض و زنخ زیاده از نه موی نبود **من الوقایع** تیمور قاآن ترجیم کتم بن قبلای
قاآن بن تولی به اشعار حمیده و اطوار پسندیده در میان چنگیزیه منتخب و برگزیده است
از جمله در زمان او ارتفاعات فاحش نقصان پذیرفته و از علمیت غلات سر اپا بغرم
غلغو از بصحرا اشتافته قاآن فرمود تا انبارها شکافته نقاری که شصت درم بر می آمد به آتش

اقچه فروختند وحسب الفرمان در جمیع قلمرو این عمل کردند ودیگر آنکه در نواحی خطا بلایی مانند سیل
بموضع ومزارع ایشان میل کرده آثار آبادانی نگذاشت حقیقت خاطرنشان قاان شده
ایشان را به ظلم وعواهل دستگیری کرده سه سال متوجهات ایشان را بخشید وهمچنین سالی
از اثر برف وصاعقه وسرما وآب ارباب آنجا ضایع شده وچون کیفیت بعرض وی رسید قیمت
تمامی آنها را از خزانه به ایشان رسانید ودیگر آنکه از اهل خطا با وجود کثرت زر برباد آتی وهم نان
را با وجود نقصان بی پایان تشویش بسیار رسانیدی یکبار غیرت آلهی بظهور رسید او را
واتباع او را به برق غضب بسوخت آری بیت لطف حق با تو مدارا کند ٭ لیک چون
از حد بشد رسوا کند ٭ شیوه ناپسند او که بسمع قاان رسید تمامی اموال بیکران او را
بر سبیل تصدق بمحتاجان رسانید ومنها صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی
وعشرین وستمائه بنا بر مهمی متوجه قاین شدم ودر آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین توشجر
که از اجله اکابر خراسان بود واز شاهینه کذب هراسان وی حکایت کرد که چون تولی
بن چنگیز خان هرات را سهام آفات ساخته محاصره نمود روزی بنا بر اوامر زعرا ملح
وسهیا شده به برجی که محاذی خیمه تولی بود ومحافظت آن بعهده واهتمام من بر آمده ناگاه
پای من لغزیده درآمدم واز پای برج وباره تا خاک ریز بیست گز بود واز خاک انداز
تا خندق چهل گز القصه غلطان غلطان همی شدم بجانب کودران وقت قریب پنجاه
هزار مغول که در کنار خندق وزیر فصیل آمده جنگ میکردند بیکبار ایشان متوجه
من شده تیر با در کمان وبقصد من پیوسته اما حق وجلا وعلا مرا از جمیع آن خطرها
نگاه داشت وقطعا جراحتی والمی بمن نرسید تمثیل در مطلع السعدین مذکور است که چون

در شهور سنه اثنی وخمسین وثمان مائه میرزا الغ بیک در ناحیه امیرزاده یارعلی بن امیر اسکندر
بن قرایوسف ترکمان تغریس غدری کرده او را بند فرمود وبقلعه برتو فرستاده وخود
بمدافعه اولاد میرزا بایسنغر بتخصیص میرزا علاء الدوله ومیرزا بابر بصوب استرآباد شتافت
ودران اثنا یارعلی از قلعه خلاص شده لوای مخالفت برافراشت وباجمعی مردم بی سروپا متوجه تسخیر
هرات شده ومفسده شبانه روز آنجا را محاصره کرد روزی مردم شهر در بیرون دروازه
شخصی با بسیارلت زدند چنانچه حکم بر موت او کردند وبواسطه بیشه مخالفان به اتفاق ریسمانی
بر پای وی بسته از دروازه مذکوره بر روی باره آویخته از آنجا بهمان وضع تا در دروازه ملک
آورد وهمچنان آویخته بگذاشتند وبعد از مدتی در جنبش آمده او را فرود آوردند واو در سخن
آمده گفت مردی پیشه ورم واندیشه جنگ ندارم بنا بر آن او را بگذاشتند بعد از آن سالهای
دراز در حیات بود ایضا صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه ست وثمان مائه میرزا ابرانشاه و
حسب الامر امیر تیمور گورکان حاکم استرآباد شد وامیرولی که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده
از پی او بکوهستان رستمدار درآمده روزی وقت طلوع صبح کوچ شده وبواسطه دشواری راه
ورفعت کوه فلک اشتباه نماز پیشین بر قلعه آن درآمدند ناگاه سواری با اسبی از آن بلندی
فرو افتاده تا پایان کوه جایی دیگر بند نشده واز نظرها ناپدید شده چون نیک تفحص احوال او نمودند
او وبارگیر او هردو سالم مانده بودند وهیچ گونه آسیب بدیشان نرسید بیت اگر فتنه گردد سماک
تا سماک ٭ چو ایزد نگهدارد از بد چه باک تمثیل در تاریخ ابن جوزی گوید که در ربیع الاول
سنه تسع وثمانین واربع مائه فوجی از اعراب بنی خفاجه بمشهد مقدس حایریه علی ساکنهم التحیه آمده
آغاز دست درازی کردند وسیف الدوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر

بدانجا کشید ولخت دروازه های آنجا را مضبوط گردانید آن فرقه جابر را در درون حایر پیچیده تیغ تیز
از ایشان دریغ نداشتند وجمعی کثیر از ایشان بقتل آمده چون از دواب واثواب مایوس شده
سواره بسور آنجا بر آمده مرکب را تازیانه زد وخود را در زیر انداخته اصلا بوی ولگاورش آسیبی نرسید
بیت دید مردی که لقمه می خایید ٭ کنندی زان میان برون آمد ٭ بوده پیش وواده مرغ ستور ٭
دیده باند عراس وتف ستور ٭ داشته زیر آسیای فنا ٭ که نگه داشت فضل خدای ٭ قاضی
فرمود در آن حالت نظر تولی بر من افتاده مغولان را از آزار منع کرده مرا نزد خود طلب داشته
گفت بنگرید که وبر آلمی رسیده است یا نه چون معلوم کرد که از آن سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان
گرفت وگفت بیت در دفع خدنگ ستم گردش دوران ٭ بهتر ز عنایات آلهی سپری نیست ٭
اما تو دیوی یا پری یا نام الغ شکری با خود داری که از این نوع آفات محفوظ مانده من روی بر زمین
نهاده عرض کردم که از اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ محنت وزوالی
بمن نرسید بموجب الناظر جواب الحاظر او را از این سخن بغایت خوش آمده گفت این شخص را رعایت
باید کرد وآن لایق آنست که در خدمت سلاطین بوده باشد لاجرم بعد از فتح او مرا همراه خود بطلار
خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب میداشت و
همواره از سیر انبیا واخبار سلاطین استفسار می نمود تا آنکه از من پرسید که محمد بلواح امی
صاحب مقلم محمود ومعراج صلوات الله علیه از خروج من خبر داده است فقیر احادیثی که در باب ظهور اتراک
وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه انتقام غزی محمد یعنی سلطان محمد خوارزمشاه
غریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند من روی بر خاک نهاده گفتم اگر امر عالی باشد سخنی که
بخاطر رسیده بگویم گفت بگو گفتم نام کاهی ماند که ذریت بشر در روی زمین باشند چون هیچ متنفس در عالم

نخواهد ماند نام تو چگونه باقی خواهد ماند در آن وقت خان را کمان وتیر گزی در دست بود واز روی غضب
اشتغفه گشته آنها را بینداخت ومن متیقن گشته شهادت آوردم بیت چنان ماند قاضی بقهر ... ٭
که گفت آن نماد او یوم العسیر ٭ بدین گونه سرد سخن چون چه جست ٭ به آب سخن کینه از دل نشست ٭
عرض نمودم که چون نواب خان عزم تسخیر آن داشته باشند در عالم آدم نخواهد ماند بلکه تمام عالم علف تیغ
آبدار تو خواهند شد خان گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکنم اما تو بغایت نادان وجاهل
بوده بیت کمان بر دست زیرک وهوشمند ٭ نداشت چیزی ناپسند ٭ من هر جا سم اسب
افری محمد رسیده من آن را به آب میرسانم وبا دیگر سلاطین چکار دارم پس روی از من
گردانید من باز پس آمده همان شب فرار نمودم تمثیل در احوال بنی اسرائیل آورده اند
که چون طالوت بدستیاری حضرت داوود علیه السلام بر جالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خود را
بوی تفویض نمود وحضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت وسروری ارتقا نموده عظمای
بنی اسرائیل در تعظیم وتبجیل کوشیده دقیقه فرو نگذاشته طالوت بموجب القاص لا یحب القاص
مصرع که هم پیشه هم پیشه را دشمن است ٭ بدو رشک آورده در صدد استیصال آنحال قباش
بود داوود علیه السلام تفرس این معنی نموده بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی گریخته
متواری گشت وطالوت بنا بر آنکه دانشمندان قوم او را در آن باب سرزنش میکردند
تمامی ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید افرالامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف وتلهف
می زیست وشب وروز بر سر مزاری خود میگریست تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت
که ارشاد کن مرا کسی که خبر دهد که توبه در حیث گفت حکایت تو حکایت آن سرهنگ وی
پرسید که چگونه بوده است آن گفت یکباری امیری در موضعی فرود آمده بود ناگاه ذوالی

آواز خروسی شنید و آنرا بفال بد پسندید و بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل جواب گفت
که چون خروس بانگ زند مرا خبر سازید یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو درین ده هیچ خروس
نگذاشتی که بانگ کند **تنبیه** گفته اند نظر مردم به بانگ بی هنگام برگشتن آن بنا بر آنست که عادت [illegible] معدلت
کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ بوده اند لاجرم او را بجان و جهان دوست داشته اند و در شبی که وی
در مرض الموت مبتلا بود خروسی در بیتی یکی بی هنگام بانگ کرد مقارن آن حال خدام ملک ارتحال
نمود بنا بر آن مردم بانگ او را بفال بد گرفته اند و بکشتن او مبادرت مینمایند **و من الواقعات**
هم آورده که طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال رجال مغول خود را **بیت**
همچو سگ توله همه دست و پا ٭ همچو زر قلب همه ناروا ٭ چهره اشان دیده نم تافته ٭ جای بجا
کیک وخم یافته ٭ ریش نه بر دامن چندین رخ ٭ سبزه جگی بر دمد از روی یخ ٭ بولایت سیستان
فرستاد و ایشان قلعه اوک را که بر رکن شمالی شرق واقع شده محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته
در میان سلطانان وبائی خاص برین وجه که دندان درد میکرد و دندانهای چند و روز سیم فوت میگشتند
و ملک تاج الدین ینالتگین خوارزمی حاکم القلعه بشبی مقرر نمود که فردا علی الصبح جوانان در دروازه شمالی در کمین
باشند و جمعی از جوانان بدروازه شرقی متوجه غزا گردیده و هرگاه که آواز طبل برآید ایشان از کمینگاه
برون آمده از عقب مغول درآیند بنا بر آن دروازه شرقی مفتوح گشته و غازیان بجنگ
اشتغال داشتند چون وقت آن شد طبل نواختند کسی از کمینگاه برون نیامد دو سه نوبت
که مکرر شد و هیچکس برون نیامد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بدانجا فرستاد همه را مرده
یافت ع گوش بر طبل ولی ولوله طبل رحیل ٭ هم دران اوان عورتی مرض مذکور
پیدا کرده بود شب سیم دل بر مرگ نهاد و او را دختری بود که بغایت عزیزش داشتی گفت ای

جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا خضاب بندم که فردا وقت رحلت القصه در دمی که حنا بست
چنانچه معتاد است انگشت به آب دهن تر میکرد آن شب دختر را خضاب بسته خوابانید و گفت ع
تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم ٭ وان ضعیفه نامراد دل بر هلاک و فوت
نهاده زبان حال بدین مقال گشاد **بیت** مادرم خاکست و من طفل رضیع ٭ میل مادر نیست
از طفلان بدیع ٭ زود باشد کار میده اضطراب ٭ در کنار مادر افتم مست خواب ٭ و در
آن شب خویشان و همسایگان را وداع کرده بدان نیت که فردا [illegible] و شبی و چه شبی بروز
بروز آورد و صباح از صحت پیدا کرده دندانهای او استحکام پذیرفت **بیت** شمع دل ترا نبود
نور معرفت ٭ تا هست در سر تو تمنای زیستن ٭ از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا
در سوختن نداد تن و در گریستن ٭ روز دیگر اقوام و سایر مردم از حیات او تعجب نموده
پرسیدند که درین دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک شرط تفحص بجای آوردند [illegible] بری
و رای بکر خضاب بستن واقع شده بود [illegible] که کردند حنا موجب شفای آن وبا بود **و من الصنایع**
در تاریخ مغول مذکور است که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه اوکتای قاآن لوای
جهانگشای بصوب ممالک خطا برافراشت و همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت
و یکمرتبه تولی و کیوک خان را با ده هزار سوار بر سبیل [illegible] پیشتر روانه نموده بود و فرمان
فرمای خطا چون برین واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای خطا را با صد هزار کس
استقبال ارسال داشت و آن جماعت بقراولان دوچار گشته همگی ایشان را چون حلقه
نگین در میان گرفتند و خواستند بطریق [illegible] شکار رانده بنظر پادشاه رسانند تولی
سراسیمه گشته دست در فتراک حیله و فریب زده و یده چیان را طلبیده به استعمال حجر المطر

اشارت کرده و لشکر ما را خبر کرده و همه زینهار بر سر کشیده و تا سه روز از اسب فرو نیامده و این
عمل نتیجه داده و در روز سیوم باران فراوان باریدن آغاز نمود و برق جهان سوز در گرفت و ارد
بر دو لشکر سرما دست لشکر هر یک خطا از کار باز مانده بیهوش و سراسیمه گشتند چون تولی بر ضعف
و وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم هم چنان برف و باران میبارید امر کرد تا کورکه
فرو کوفته عنان بصوب مخالفان تافت بیشتر از خطاییان را از تیغ گذرانیده و بعضی دیگر اسیر
و دستگیر گشتند و لشکر خان العلی چنین متاصل گردید و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه
آن کشور رسید آتش عظیم برافروخته خود را با اهل و عیال بسوخت بهمین یک تدبیر آن
ولایات بی نهایات مسخر گردید **و من الشایع** آورده اند که هم در ابتدای آن سنقوقان را
مرضی دست داده روز بروز آن عارضه اسهال اشتداد پیدا کرده اولیای دولت نعایات
مضطر و سراسیمه گشتند قمشان و امرا و حکمای ترک به اعتقاد فاسد خود بر کاسه آبی افسون
کرده و گمان ایشان او بود که هر که آن شربت آب را بخورد آن مرض بوی انتقال نموده عوض
آن مریض ارتحال نماید مقارن حال تولی برادر کوچک قاآن که وی را از جان خود
دوستر داشتی بربالین او آمده و چون آنرا بدان حال دید گفت **بیت** تو خفته بستان چشم و
من چون ابرو ٭ با قد خمیده بر سر بالینت ٭ پس روی جانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال قسمت فنای
او و مرض خود استدعا نمود **بیت** من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی ٭ صد چو منی فدا
شوم باد بقای چون توئی ٭ آن کاسه آب را از روی اخلاص سر کشیده هم دران چند روز قاآن
شفا یافته تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت چشید **بیت** شخصی همه شب بر سر بیماری گریست ٭
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست **تمثیل** صاحب فتوحات آورده که چون میرزا امیرانشاه در شهور

سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه از خرابی بلده فارس وا پرداخت عارضه صعب او را دست داد
دران اثنا روزی من و مولانا مسافر طبیب بربالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله
احباب آن جناب بود درون آمد دران وقت شربتی از برای میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود
که شربت را بیاورد دهید که در خور اوست وان مرد دست میرزا را گرفته گفت هزار جان من فدای
یک سر موی تو باد امیدوارم که مرض تو نصیب من شود پیاله را در کشید قضارا او را در ساعت تب
گرفته و میرزا رو بصحت نهاده روز بروز صحت میرزا قوت میگرفت و مرض خواجه سمت تضاعف
می پذیرفت و چون میرزا بالکلیه شفا یافت و سوار گردیده و خواجه بجوار رحمت ایزدی پیوست
و رخت بعالم بقا کشید **بیت** عشق آن بهتر که با غرامت باشد ٭ جانها بهدف تیر ملامت باشد ٭
گر کشته شوم بعشقت ای دوست چه باک ٭ باید که وجود تو سلامت باشد **و من المآثر النظر**
آورده اند که دران زمان که عنوان فرمان قاآن به اختتام می رسید و مغولی بملازمت او آمده
و از گرگی که در گله او خسارت کلی کرده شکایت کرد قاآن او را تسلی کرده و گفت بر حالت
که موی ترا بر تو بسپارم مقارن حال جمعی از کشتی گیران گرگی را گرفته بخدمت قاآن
آوردند و قاآن مغول را طلب داشته فرمود مانا اینک مودی ترا که بتو وعده کرده بودم
مغول او را گرفته داعیه انتقام داشت و قاآن بر حال آن حیوان ترحم نموده او را بچند بالش زر
از وی بخرید و آزاد کرد گرگ چون آغاز گریختن کرد سگان الوس در او افتاده او را پاره
کردند و قاآن ازین معنی پریشان گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی از مقربان گفت که
درین روزها در خود ضعفی ملاحظه میکنم با خود گفتم که چون این گرگ ازین مهلکه جان برد امید هست
امید که در اجل من چند روز تاخیر واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشته حیات و زمان

بجمع ساخوونات آمد در پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ست مایه موافق ییلان ییل از افراط شراب در گذشت چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد بیت در خلط زهر سال قرون کز قاآن ؛؛ روز و شب

او زمستی بنجران ؛؛

ابن کتاب لما خلی الوند ابنی الماخاه ومن المآثر الالهی

چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای و بعد از برادرش قاآن بچهار سال در ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و ستمائه مطابق ایت ئیل بر سریر سلطنت نشست بنابر آنکه متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل و جهد نموده روز بروز این معنی سمت رسوخ میبافت و همواره علمای ضال مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالاکلام نموده در تحقیر اهل اسلام مبالغه نمودی بیت

فلک کج رو ترا است از خط ترسا ؛؛ مراد ارد مسلسل باهر ترسا ؛؛ یکی از معارف رهبانان که نزد خان عالیشان بود و همگی در حق ارباب ایقان افتان کرده و قصدهای اندیشیده میخواست که در مصر اسلام حفظ الله عن شرور اهل ظلام آورد و گاه بخان میگفت که کافر اهل ایمان را از تیغ انتقام باید گذرانید خان این را بر کثرت مسلمانان بسمع رضا نمی‌شنود آن نابخرد شقاوت مآثر آن میشوم رسید که بواسطه توالد و تناسل عوام اهل اسلام را خصی گردانید این تدبیر موافق مزاج کیوک افتاده درین باب یرلیغی بغدغن بهر جا تمام مرقوم گشت و در روزی که رهبانان و کشیشان و امرا و نوییتان در دیوان حاضر شده بودند و آن بدبخت یرلیغ مذکور را بال تفاخر رسانید بعربی تمام بدست گرفته از آنجا برون آمد و اراده داشت که کسان جهت اجرای حکم به ایران و توران فرستد که یکبار غیرت الهی بمنصه ظهور آمده و بمقتضای دوست نوازی و دشمن گدازی و لایحیق المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط علیه من کلابک و سگی بروی آویخت او لا مکتوب آن مخذول را پاره پاره کرد و بعد از آن چنگال در خصیتین آن زشت حلقه ارباب نکال زده و هر دو را بکند آری آری بیت خار بهر کسی

که بدخواه براه تو نهاد ؛؛ خنجری گشت که در جگر وی بخلید ومنها ایدی قوت پادشاه قوم الغور که کافری بود در غایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولی در حق مسلمانان قصد اندیشید میخواست که ایشان را در پیش بالیغ در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند الی از جمعه اسلام بظهور رسیده و قضا را یکی از مردم او مسلمان شده و قاآن را از اندیشه آن ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعی از سران فرستاده او را بگرفت و هم بوقت نماز موعود در سوائی تمام بکشت بیت شر اندیش هم در سر شر شود ؛؛ چو کژدم که در خانه کمتر شود ومن الشایع

آورده اند که منکو قاآن بعد از کیوک بچهار سال بلیغی با نو پسر جوجی که مقدم آن دودمان بود در فصل ربیع و شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه موافق تنکوز ییل در صحرای قرقوم بر سریر حکومت نشست لاجرم برادران خود قبیلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد و قبیلا بصوب ممالک خطا افراشته و آن ممالک را بنواحی در ضبط آورد قاآن در محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه وفات یافت قبیلا چون در یورش تیکباس مراجعت نمود در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه مطابق بیچی ییل در شهر خان بالیغ بر تخت جلوس فرمود و وزارت خود را بچهار شخص مختلف الملکه از آن جمله یکی امیر احمد فاکتی و دیگر کاولیچان خطایی تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت سبق از اقران ربوده بر وجهی برفروده رفعت و اعتلا ارتفا نمود که محسود اقران و اکفا گشته وزیر خطایی را نایره غضب و بغض و حسد که کانون سینه شعله زد بیت جان حاسد زداغ غم فرسود ؛؛ از غم آسوده خاطر محسود ؛؛ دایما از طبیعت فاسد ؛؛ در غدا معترض بود حاسد ؛؛ در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد و وزیر خطایی را بواسطه فیصل مهمات بشهر فرستاد و امیر احمد زمام مهمات را به قبضه اقتدار در آورده و این معنی ضمیمه کدورت سابقه گشته درباره امیر احمد قصدی اندیشید آصفی امان امر مخفی مستشعر گردیده لاجرم بر سبیل استعجال

متوجه اردوی قاآن شده و وزیر خطایی از آن خبردار گشته از دنبال او شتافت و خواست که او را بزور و فریب بمقتضای العود احمد و خواجه کول نخورده و خطایی خواهی نخواهی در صدد منع وی در آمده دست در عنانش زد و مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دوچار شده امیر احمد بدیشان توسل نموده و ایشان او را از دست مدبر خلاص کرده و خواجه بملازمت قاآن شتافت و ما وارا بر وجهی مرغوب بعز انهار سانیده قاآن را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر خطایی فرمان داد و او این معنی را دریافته فرار نموده بیکی از قلاع ماچین پناه برد و بنابر آن قاآن حشری از سپاه را به تسخیر آن قلعه ارسال داشت و خطایی با امیران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطایی نیست که قاآن را از آن توان گذرانید بیت نبود بالله اگر خود جنایتی کردم ؛؛ طریق عشق و وابسته شد درین معنی ؛؛ اگر از بندگی پادشاه امان نامه حاصل کنید تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران بر کنگره آن نرسیده متصرف کاشتکان درگاه گیتی پناه در آورم امیران آن راز نیز و فوری دانسته معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و این معنی نزد قاآن مقترن باحسان گشته و امان نامه بواسطه اطمینان او ارسال داشت وزیر بر تند و یر طبس تدبیر آن نوع حصن و حصین از اغیار پرداخته بتصرف فرستادگان قاآن در آورده و خود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت و نیکو بندگی او در وجه قبول و ملحوظ نظر تربیت گردید و باز متصدی امر وزارت گشته بعد از نه سال دیگر قاآن آن را به اتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد و ظاهر اغرضش همین بوده باشد بیت دو همجنس و دیرینه هم قلم ؛؛ نباید فرستاد یکجا بهم ؛؛ چو دانی که گر دوست گردند و یار ؛؛ یکی دهر از کرد و یکی پرده دار ؛؛ باز درین مرتبه عرق حسد آن سر دفتر فرقه فی جیدها حبل من مسد بحرکت آمده و قصد فرصت بود حکمت حسود همواره در رنج است و با پرورد کار خویش ستیزه سنج که اما الکود لا یسود مرکز

هر چیز شناخت از سه چیز برست و هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب و هر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که او را از بهر آفریده اند از کبر و منی برست بیت بسه چیز از سه چیز باید رست بیت ای که داری ضمیر بیننده ؛؛ اول از عیب آن رهد که یقین ؛؛ داند این رمز دل نشیننده ؛؛ که نرفته در آفرینش خلق ؛؛ هیچ تقصیر ز آفریننده ؛؛ از حسد آن رهد که کامل ؛؛ داند انعام قسم ذیل چیننده ؛؛ و آنکه دانست کرده مخلوقت ؛؛ نبود کبر را گزیننده ؛؛ اتفاقا در آن ایام شخصی زراق شیادی پیدا شده و جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه ارادت او در آمده بودند وزیر خطایی بموجب الجنس الی الجنس بیت هر که بینی ز ناقص و کامل ؛؛ نیست الا بجنس خود مایل ؛؛ با دار از در اخلاص و اعتقاد در آمده در بانی افنای خواجه استمدادی نمود هر دو زبر دو ناپاک و غدار بالطاف ملازمان و مریدان بسیار در ره که بر سمت اردو بود بود در مکمن غدر نشسته در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته شهزاده ختم کتم بنابر تهنیه اسباب سلطنت بشهر می‌آمد وزیر صافی ضمیر آن را باور کرده مرتبه مرتبه ملازمان را بواسطه تحقیق آنکه شهزاده چه وقت در می‌آید براه اردو میفرستاد و خطاییان که بر سر راه بود ندایشان را بوادی بیجران روان میکردانیدند ع کان را که خبر شد خبری باز نیامد ؛؛ تا در اثنای شب وزیر خطایی بدستور سلاطین در محفه نشسته و شموع و مشاعل پیش پیش او می‌بردند و جمعی پیشتر بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال نشسته زوال در آورده بموجب کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون اجل آن قدر امان نداد که بقیه ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند ع صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود ؛؛ رسیدن همان بود و شهادت یافتن همان ملازمان او که از عقب او می شتافتند و چون

این معنی را دریافتند براه گروه تیرباران کرده آن مدبر بر خاک هلاک افکندند بیت خاک گرد از
بزبان نیزه ¤ هم بجنبیدن سنگ بیشتر ذکر الوقایع هلاکو خان که در سنه ثلث و خمسین و ستمائه
موافق لوی ییل به ایران آمد از کنار جیحون تا باقصای روم بحیز ضبط درآورد و ملاحده اسمعیلیه را
در سنه اربع و خمسین و ستمائه متاصل گردانید و در کردستان و بغداد قتل نموده بروایت
یافعی معتصم خلیفه را با اولادش ده هزار هزار و هشتصد هزار در بغداد بتیغ بیداد گذرانیده
مدت نه سال از قبل برادرش منکوقان پادشاهی ایران نمود اما هم چنان عنوان باسم قاان
بود تحف و تنسوقات خارج از حین تعداد که از سرکار معتصم و اهالی بغداد بدست درآورده
بود بر سبیل پیشکش بر قاان ارسال داشت گویند در خزانهٔ بغداد او پنج کردیج پر مملو از
از اشرفیهای سیصد مثقالی بود بیت درفشان رویشان چون برق لامع ¤ القران
نامشان صفرای فاقع ¤ سرور انگیز دلهای پریشان ¤ لتسر الناظرین در جنگ ایشان
بچنگ افتاده آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردن کشان آفاق از جمله سلطان
روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر الدین لولو والی موصل و اغیره که سنش بنود و شش
رسیده و قریب به پنجاه سال حکومت گذرانیده بود بخدمت آن پادشاه به استحقاق شتافتند
و بدر الدین لولو در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه فوت شد پسرش ملک صالح تربیت نموده
دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ نکاح او درآورد و منصب او را باو تفویض داشت اما وی
بعد از چندگاه توهمی بخود راه داده سلطان مصر و شام به بیدا قتدار ایشان پناه برده و خان
ازین معنی برآشفته شد نوبین اون و ملک صدر الدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او
فرستاد و ملک صالح استعانت از بیداقتدار نموده حسب الاستدعا ملک لشکری بامداد او تعیین آمد

وقبل

وقبل از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه در فلان روز
بدان حدود میرسیم خاطر آسوده دارند کبوتر هوا گرفته بحق تاییدات فلکی در اردوی مغول نزول نمود
و بر سنجوق طوق مغولی تا بر فراز سنگ منجنیق سنگ فراوه نشست علی ای حال کبوتر را گرفته
مغولان چون ازان آگاه گشتند همان نوشته را در زیر بال کبوتر بسته رها کردند و ملک صالح
ازین خوشحال گشته مترصد وقت می بودند و در همان روز جزئی از لشکر بهادران خونخوار تتار
بجانب سنجار رفته دمار از روزگار لشکر شام برآوردند و در لباس ایشان ملتبس گشته در روز
لشکر معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون شتافتند
عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را احاطه کردند و معدودی ازان ورطه بپای مردی گریز خود را
بدرون قلعه انداختند و ازین واقعه وهمی تمام بحال سکان آنجا راه برده القصه قلعه بعد ازان در اندک
وقتی مسخر شده و ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند ع موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ¤
و بقهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در پنبهٔ خام گرفته و در آفتاب انداخت و دنبها متعفن
گشته کرمها ازان متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعذابی چنان الیم جان تسلیم
کرد بیت طمع کرده بودم که کرمان خورم ¤ که ناگه بخوردند کرمان سرم ¤ خدام خان چون فضیلت
دوست و حکیم مشرب بود بنابرین در تعظیم و توقیر پادشاه علما فرو دانشمندان گیتی نظیر خواجه
نصیر ربّ تسهل علیه کل عسیر کوشیده و دقیقه از دقایق تبجیل و کرم فرو گذاشت نکردی و هم دران
اوان در مراغه باستصواب الجناب رصد بسته زیج خانی مرقوم گردانیده و آخر الامر در نوزدهم
ربیع الاول سنه ۶۶۳ مطابق اودییل در جغتوی مراغه کوکب عمرش بدرجهٔ سقوط رسیده و در پایه
سواد رونق مدفون شد بطریقی که رسم و تورهٔ مغول است سردابه جهت خوابگاهش ترتیب داده

سریری در آنجا نهادند و خان را بر تخت خوابانیده و چند دختری بکر را با حلی و زیور در آنجا کردند
تا انیس او باشند و سر سردابه را مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان
سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و حضرت خواجه دران تاریخ فرموده بیت
چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد ¤ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ¤ سال بر ششصد و شصت و
سه شب یکشنبه ¤ که شب نوزدهم بد ز ربیع الاول حکایت صاحب طبقات گوید که من در سنه
در خراسان برسم تجارت بهندوستان می رفتم دران قافله با خواجه مقبول القول و معتمد الکلام
معروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق گشته تا بشهر ملتان ما همراه بودیم در اثنای قطع منازل
و طی مراحل از نوادر وقایعی که مشاهده نموده و از غرایب سوانحی که استماع کرده شد سوال رفت
و بزبان نیازمندی بدو گفت بیت زبان فصاحت چو داری بگوی ¤ حدیثی که گردم ازان
منتبه ¤ سخن گان بود یادگار حکیم ¤ خردمند را از زر و سیم به ¤ خواجه مذکور نقل کرد و العهدة
علیه که کودکی از ترمد در فترت مغول به اسیری بدست یکی از نوبینان مغول افتاده بود و آن مغول
آثار قابلیت در وی مشاهده کرده در بند آن شد که آن را تربیت کند و چون در وی متانت و بحد
تمیز رسید زمام کل اختیار خود را و سرکار خود را جمله بکف زمام او نهاده بر وجهی او را مستقبل گردانید
که محسود نزدیکان و فخر اقران گردید و روز بروز نهال عداوت آن مسلمان نامراد فقیر را بر جویبار
ضمیر خودی پرورند و مترقب وقت بودند تا آنکه آن نوبین که وی را بنظر عنایت و شفقت
دیدی وفات یافته بدستوری که شیوه و رسم ایشان بود سردابه جهت او مرتب داشتند و او
جلیسی که دران مغاک هولناک انیس او باشد اندیشه بر گماشتند و قاصدان گفتند چون
در زمان زندگی رفیق و شفیق او جوانیست که او را به بندگی افتاده بود و حالا مناسب چنان

می نماید

می نماید که در منزل گور نیز او را وظیفهٔ رفاقت بجای آورد و حاضران که سالهای دراز در سینه کینهٔ وی
مرد دیرینه داشتند و همواره حرف فنای او را در صحیفهٔ ضمیر می نگاشتند بدین راه همداستان گشته آن
جوان غریب دردمند بیکس را بدان مکلف گردانیدند و آن بیچاره نامراد نیز غسلی برآورده و روی
بدرگاه بی نیاز کرده و دوگانه برای یگانه بجای آورد و بعد ازان از روی عجز و اضطرار قدم نا
امیدی و انکسار دران سردابهٔ مطمور نهاد و چون سر آن سردابه را مسدود گردانیدند آن
دردمند غریب بیچارهٔ مسکین را دران تنگنا نه یاری و نه آشنایی و نه مونسی و نه غمگساری و نه
راهی و نه گریزگاهی بود پس به یکبار روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده و در پناه نصرت الهی
گریخت و دست در دامن لطف جاوید آویخت که قل من ینجیکم من ظلمات البر و البحر تدعونه
تضرعا و خفیة ناگاه گوشهٔ آن سردابه شق شده و دو شخص مهیب با موهای آتشین ظاهر گشتند
و بران کافر حمله آورده و موها را بر سر او فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزنی بر روی
آن مسکین گرفتار محن رسید بسوخت فی الحال یکی ازیشان گفت که ای یار در پنجا مردی مسلمان
می نماید که بهست آن یک روی بمن آورده و گفت ای مرد تو چکسی گفت مردی فقیر و غریبم و در حبس
این کافران خدای بی خبر اسیرم و مرا بعنف درین سردابه کرده اند و یکی ازیشان سر عمودی بر گوشهٔ
آن سردابه زده سوراخی شده چنانچه باسانی ازانجا بیرون میشایست رفت پس اشارت بخروج
من نموده و چون خود را ازانجا سراسیمه بیرون انداختم خود را در صحرای ترمد یافت و حال آنکه ازانجا
تا ترمد سه ماهه راه بود بیت کار اگر دشوار اگر آسان بود ¤ پیش قدرت جملگی یکسان بود ¤
و خواجه راوی گوید که من آن جوان را در ترمد دیدم و سرگذشت مذکور را بی واسطه از زبان
او شنیدم و هنوز اثر شرارهٔ رخسارهٔ آن بیچاره باقیست و گاه گاه تراوشی میکرد اکنون بر سر

املاک ورقبات نبود است **بیت** گرت مال واموال بسیار نیست مرنج ای خردمند هشیار دل
بشکرانه زندگی شاد باش نه آخر نمانده در زیر گل **حکایت** از خواجه عبدالله انصاری منقولست که
محمد شکرف که دو سال پیش ازین که پدر سلطان محمود بهری آمده یکی از لشکریان وی از روستایی خروار
کاهی خرید و بهاء تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آر وآن روستایی پاکیزه
بود نزد وی آمده وآغاز محبت ودوستی کرد اتفاقا فردا عید قربان بود و آن روستایی گفت امروز چه خوش
روزیست که حاجیان حج میکذارند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت میخواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه
با هیچکس نگویی گفت نگویم از روز وی را بعرفات برد باز آورد روستایی گفت عجب دارم که با چنین حالتی
درمیان لشکریان می باشی **بیت** دریغ آیدم با چنین مایه که بینم ترا در چنین پایه گفت چون
منی اگر درین لشکر نباشد چون تو ضعیفی و عجوزی را که داد خواهد کرد و داد وی که بستانند واگر از غارت
زن جوان برسند ویرا از دست ایشان که رهانند و خواجه نصیرالدین محمد بن محمد حسن طوسی که درغایت
شهرت وعظم شان احتیاج بتعریف وبیان ندارد **بیت** چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش که آفتاب
بود ذره بوقت ظهور رقایق سخنش ار خفی است هم چه مهها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
هر برگکش در کشف مشکلات رموز چنانکه نیز داود در ادای زبور در اصل او جهر و وساوه است اما
چون مولد ومنشاش طوس است بطوسی اشتهار دارد و در تاریخی که این قطعه مستفاد میکردد **بیت**
نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر یگانه نزاد بسال ششصد وهفتاد و دو بدی
الحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد **ایضا** در جامع التواریخ مذکور است که بنابر وصیت خواجه
خواستند که در جوار مشهد مقدس معلای امام موسی کاظم علیه السلام والتحیه مدفون سازند لاجرم
در حوالی ان ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب ومزین کاشی

ظاهر شد نیک تفحص نمودند ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب داشته بود وآن بسعادت میسر شده در اصح
مدفون است وچون علامه سعید پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بود لهذا بموجب
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید دران مکان کثیر الفیضان مدفون گردید واز مویدات کمال
قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع وسبعین وخمس مائه
باتمام رسیده دران وقت طلوع افتاب طالع حوت خواجه علیه الرحمه رخت ولادت در عالم هستی
کشیده چنانکه عمرش هفتاد وپنج سال وپنج ماه وهفت روز بوده باشد واین رباعی از نتایج طبع
وقاد سرور ارباب سداد است علیه الرحمه **بیت** موجود حق واحد اول باشد باقی همه موهوم ومخیل
باشد هرچیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد وایراد این شکل
مشتمل است بر نسب کثیر در رساله کشف القناع از افادات آن فیلسوف جهان مطاع است چنانچه
مجموع چهار صد ونود وهفت هزار وششصد وشصت چهار احتمالات کما اشارة الیه قدس سره
انظر فی هذا الشکل الصغیر کیف استلزمت جمیع هذا النسب فی ذلک تقدیر العزیز العلیم **دربیان سلطنت
اولاد چنگیزخان** چون بعد از هلاکو خان ابقا خان ولد ارشد او در روز جمعه ۱۳ شهر
رمضان المبارک سنه ثلث وستین وستمائه در حدود فراهان بر سریر خانی نشست و
بوقانی که مقدمه لشکر او بود از دربند گی بگذشت وابقای برادر خود یشموت را بمدافعه او فرستاد
ومیانه ایشان در آقسو شروان در سیم صفر سنه اربع وستین وستمائه مصاف دست داده اگرچه
امرای بزرگ ابقا چون قوتوبن قانه طغان بقتل آمدند ولیکن بر چشم بوقا خورده سنار ان
عنان عزیمت بجانب شیروان معطوف داشت وبرکا با سیصد هزار از اوزبک خود را از کر گذر
نموده تا کنار کر تاختند وابقا با لشکر خود ازین طرف آب را نگاه داشت وجرها را ویران ساختند

وچون منی افان از عبور مایوس شدند بعد از چهارده روز متوجه بالای آب شده خواستند که از تفلیس
بگذرند که یکبار کوکب اقبال ادبار تفا گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج بعالم بقا شتافت وآن
نوع بلیه مندفع گردید گویند چون یعقوب صفار در امر سلطنت واستقلال واقتدار دست داده
بعد از تسخیر عراق وخراسان وسیستان وکرمان وفارس عزیمت بصوب بغداد نهاد معتمد
عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد وسپهسالار پهلوان جنگ دست داده شکست بر یعقوب
افتاد ووی از ان معرکه بخوزستان رفته ولشکری بیشتر از پیش فراهم آورده ماه اوفی متوجه بغداد
ومعتمد خواست که او را بتدبیر مالی تیر بار گرداند دران اثنا در چهاردهم شوال سنه خمس وستین
وماتین بمرض قولنج از هم گذشت وبراق خان نبیره جغتای که حاکم ماوراءالنهر بود دندان طمع در
ملک او تیز کرده خواست که بر کمیت وکیفیت لشکر ومملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه ...
موافق لوی ییل وزیر صایب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را برسم جاسوسی در لباس
رسالت نزد ابقا ارسال داشت وچون وی مرد فرزانه وکاردیده بود در هر منزلی معتمدی دو دو
سر الاغ میگذاشتند وخبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به
استقبالش شتافته وبواسطه تعظیم او پیاده شده ومسعود بیک از بالای اسب ورا دریافته و
از روی نخوت بجناب صاحبی کمترین کواب خود را زیاده از ان میدانست گفت صاحب دیوان
شنیده ایم که شما یید خواجه چون وقت باز خواست ندید تغافل ورزیده هیچ نگفت واین بیلواج
به پایه سریر تخت وتاج رسیده بعد از ادای رسالت مقدم بر امرای ایران نشست وبعد از دو سه
روز چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده وبه تقریبی سخن رخصت درمیان
آورده وبعد از لحظه بیرون شتافته وچون از کریاس پادشاهی بیرون آمده وبر سمند تیز گردعنی

سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد بر خنگ باد سرعت آتش عنان نشست وهمانی روبراه آورده
از برید خیال وجاسوس باد شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف تعجیل
صاحب اوصاف وظفر نامه در عرض چهارده شبانه روز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت
وهرچند سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی راجل است وبراق احتمال در طی سهول وجبال
این مقال مجال بعجز قایل اما یک جز میتواند بود **مز الغرایب** از تحفة الغرایب وآثار الباقیه نقل میکنند
که مالک رقاب تاشکند که در قدیم آنرا اسنجاب گفتندی از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد
که دو سر داشت ودو پای وپای بود دست دو پر که بران طیران میکرد ودو رنیت که دواب جناب
وزارت مآب از نژاد آن اسب پادشاه ... بوده باشد **بیت** سمند گرم زرین نعل او
خورشید را ماند که از مشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان آمد القصه روز دیگر چون
توجه براق بصوب خراسان معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان دولت بعرض
رسانیدند که مسعود بن یلواج جاسوس بود نه رسول بنابران خان ایلچیان قمر از عقب او فرستاد
او را نیافتند **مز الوقایع** براق چون برق یورش خراسان نموده از جیحون بگذشت واز آن
ابقا خان با لشکری بیکران بمدافعه شتافت ودر حوالی هرات سه کس از اردوی براق خان بجاسوسی
وخبرگیری آمده بودند بدست لشکر ابقا خان افتاده وایشان را بدستور بر ستون نهان بستند وبعد
از تشخیص احوال باغی بخاطر خان تدبیری رسیده ودر اثنای صحبت بموجب وی مغولی گفت گوییا
از گرد راه میرسیده وبیارگاه در آوردند واو چنان تقریر کرد که جمعی از خافان از دربند بروان
بر سر اردوها واورق امرا ونوبتیان ریخته همه را بیغما بردند واز استماع این حکایت موج اضطراب
در خان ولشکریان افتاده آغاز کوچ کردند وحسب الایماء ابقا دو نفر جاسوس را کشته ویکی را

گذرانیدند و آن شخص به استعجال تمام خود را نزد براق رسانیده و او را به ایصال این خبر مبتهج و
خوشحال گردانید و براق این معنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته و بموجب فی التأخیر آفات ع
که افتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد :: مرصلاح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه بید
مهمل شده و ازین معنی غافل بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی :: کین ره که تو میروی بترکستان است ::
چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از سپاه بر جا مانده متفرق شده و از عقب روان
شدند و چون بقدر مسافتی طی گشت یکبار سوار و لشکر و کثرت حشر ابقاخان بنظر براقیان در
آمده دانسته شد که فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز عین مدافعه و ستیز با جمله در ذی حجه سنه ثمان
و ستین و ستمائه موافق قوی ییل بموضع آب سیاه قری اشکوان هری تقارب فتن دست داد
و بنیاد حمله مبارزان بمحاربه تیز شد و در خلال آن حال پرجادل که پشت و پناه براقیان بود به تیزی
از بهادران ابقا بعالم بقا شتافت و جلال ربای که از صنادید امرای مخالف بود بهیبتی و سطوتی عظیم
بعزم انتقام خود را بر قول لشکر زده نزدیک شد که پای ثبات و قرار ابقا از جا برود آنگه به نیروی شجاعت
سنتای بهادر الیقور که قرب نود سال خاک معرکه را بستر خود دانسته بود در حال بهولناک چنان از
اسب بزیر دوید و بر کرسی نشست و همگنان را به پیکار تحریص نموده غالب آمده بیت فلک
شام کسی خوش کند بوی مراد :: که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او :: گویند از دلیری سنتای جانی
تازه و صرفی در ابدان بهادران ابقا کار نمایت دهشت آن واقعه تهی مانده در آمد چنانکه یکی
از شعرا ایمائی بدین معنی آورده نظم حمله عشق تر تا آب منزل آوردم و بس :: همچو در جنگ براق از همه
میران سنتائی :: القصه بهمین حرکات مردانه بر جلابر یای که از عقب لشکر قول تا بهادر فرنگ بگرفته
بود و او را گرفته از باد را آوردند و حملات متوالی و مترادف براق را منهزم گردانیده و شمشیر برق

خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین
رسیده و نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورده که در خواب دیده بود آستر
چنان کشیده و دست در زیر بغل کرده سوارش گردانید تمثیل آورده اند که سلطان برهمونی
سعادت و بخت فیروز بود و اهتمام امیر نوروز در چهاردهم شهر شعبان سنه اربع و ستین و ستمائه
در ییلاق لار بشرف اسلام رسید و بیمن توجه او یک روز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم
حموی مسلمان شده و وی مسمی بسلطان محمود گردید بیت شنیده ام که درین طارم زر اندود است ::
خطی که کار جمله محمود است :: و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای همت اشتهار
دارد و در ترویج شریعت غرا و تربیت رعایت فضلا ید بیضا نمودی از جمله مولانا حجت الدین
ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته همت بر استعلای
قدر و منزلت او گماشت و در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اکثر اوقات در صحبت سلطان
و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت و در اغلب مباحث سلطان
را بروی فایق می یافتم و درین اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا سبب چیست که خداش این همه بمولانا
مایلند تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود و سلطان وقتی فرصت بیان نمود گفت این مسئله را
که فهم هر کس بکنه آن نرسد و عموم خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همین خواص کمترند از
ارباب اختصاص اند من که مدتها مترصد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود این معنی سبب این همه
تعظیم و تکریم چیست فرمود ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ مثانه اگرچه فولاد از سنگ
سخت تر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش دخلی تمام دارد و برین قیاس هر چند ضمیر الهام
مأمور فیوضات بلانهایات اما مجاورت و معنی معاشرات بیشتر از بیشتر حدت و صفای باید

ذکر الوقایع سرور خیل غازیان غازان چون در لنگل دره قزوین بتاریخی که در قطعه این
یمین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه از هجرت از شوال ::
روز یازدهم عصر روز یکشنبه :: شد از نواحی قزوین شه جهان غازان :: بسوی خلد که باد
آن جهان از بینش به :: امرا و نوئینان و سرداران متجنده سلطان محمد خدابنده که بعهد
جاهلیت که باولجایتو مدعو بود بسلطنت نشانده دست و زبان به ثنا و نثار گشادند و بغراز
ملک فخرالدین کرت دیگر ملوک و سرداران اطراف پرسش و تهنیت فرستادند و چون کوتمال
ملک مغرور از شیوهٔ عقل و خرد دور بر ذمت همت سلطنت متهم بود لاجرم سلطان سعادت
مند بیاش امیر دانشمند بر سر او فرستاد امیر مذکور ملک را در محاصره بجهده اهالی هرات را
بعسرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان را تنگی تمام روی نمود شاهد فتح زیر سرادقات
احتجاب کشیده چهره نمیگشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان بامان
کوه رفته و حصار را بجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست بیت
اگر سام بودی در ایام او :: نوشتی بر اندام او نام او :: سپرد و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه
هر چه تمامتر متوجه شهر گردید و از غایت غرور این معنی بر او مستور بیت باش تا شهر ببینی و
در و بار ملک :: باش تا قلعه ببینی و در و عرض سپاه :: بعد از چند روز اراده نمود
که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار اندازد و آنرا بجبر و قهر از خبث وجود معاندان بپردازد اما چون این
حصاریست که برج و باره اش بر اسماء ذات البروج دم مساوی میزند و ایوان بلندش ایوان
ارکان با فلک کیوان لاف برابری میزند بیت یلان نعره زن بر سر آن حصار ::
گرز تا فلک بود یک نعره وار :: مثل گر کسی در دره بدی :: اجل را از آن دست کوته بدی ::

ن حمایت گشت و در یک روز سی هزار اسب بر ایشان مکرمت نمود و ابواب سرور بر روی
ایشان گشود ذکر الوقایع آورده اند که چون صاحب قران ذو احتشام در شهور سنه ثلث
و ثمان مائه فرج بن برقوق که پادشاه مصر و شام بود در ظاهر دمشق منهزم گردانید و تمامی
آن بلاد را بحیز تسخیر در آورد بیت چندان بود سپاهی و احتشام شام را :: کز خاوران کنند
برگ بسیج تاختن :: و دران ایام که ظاهر شهر شام مضرب خیام ظفر انجام نصرت فرجام بود و
فرج بن برقوق راه تدبیر بخاطر رسید که چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج شریف
جناب امیر کبیر تاثیر تمام است شیخ عبدالرزاق رازق و رانی و ارباد فداوی که رابطه دیگر داشت
و هر یک دشنه زهرآلود با خود داشتند برسالت به نزد امیر در آیند و چون دست یابند
کاری از پیش برند و شیخ مذکور با رفیقان از روی تهور بمجلس صاحب قران شتافتند
و با آنکه چند نوبت فرصت یافتند اما بنا بر حفظ و حراست الهی دست از یا خطا شوانستند کرد
تا آنکه خواجه مسعود سمنانی که از جملهٔ وزراء صاحب قران بود این معنی را بفراست تفرس نمود
و ایشان را گرفته بند کردند و چون شرط تفحص بجای آوردند دشنهای زهرآلود بیکر وجود را وداع
نمود چنانکه مولانا جامی گفته بیت خار هر کینه که بدخواه تو در راه نهاد :: خنجری گشت که خود در جگر او
خلید :: و دران اثنا از زبان الهام بیانش شمه از ان بیرامنی اهل شام بلکه اصحاب ظلم
و ظلام که در ایام بنی امیه نسبت باهل بیت نبویه کرده بودند گذشت لاجرم تاراج و یغما روی شهر
آوردند و منجنیق بر دیوار وگاه بر حصار رها کردند و دقیقه از دقایق بیداد فرو نگذاشتند و کردها
الحجی جای طرد اشتند و منازل آن دیار را چند طبقه از چوب می ساختند اتفاقا در حالتی چنان
بمقتضای مودای و اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آتش در خانهای ایشان

و هیچکس را یارای اطفای آن نبود از یکسو برق غضب الهی می جست و از یک طرف
ـن عالم سوز در منازل ایشان افتاده و هر طرف اثری می کشید و عاقبت کار و خامت
ـل ناشایسته ایشان بدیشان رسید که جزاء بما کانوا یعملون **بیت** گر زانکه
ـی تو مینداکان بدی ** کردون فرو گذارد و دوران رها کند ** و هرشاه ملک حب الامر
ـفت مسجد بنی امیه مامور شده بود و هرچند سعی بیشتر می نمود نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره
ـی که تمام آن سنگ بود در یکدم توده خاکستر شد و مناره چوب که بلسان نبوت
رسالت دستگاه صلعم مذکور بمناره بیضا بوده و نزول حضرت عیسی ع بران خواهد بود
ـالم مانده و حال آنکه اصل از چوب است و ظاهر آنرا گچ اندوده اند و گویند سبب مغشوش درهم
ـنار آن دیار حکم شده که زر تمام عیار مسکوک سازند اندک زمانی عساکر نصرت مآثر چندان
ـو طلا بدار الضرب بار ار آورده بودند که مبلغ ششصد تومان تمغای او بود و با وجود
ـو رچهارپایان سپاهیان اقمشه فاخره را مینگذاشتند و جواهر و طلا و نقره می داشتند
ـدر شهور سنه ثلث و ثمان مائه مذکوره صاحب قران به تسخیر بغداد اشتغال داشت
ـمیر موسی نام از جانب ماوراء النهر رسیده و از جانب محمد سلطان بن جهانگیر اخبار
ـل پذیر موقف عرض رسانیده و در آن اوان در کان لعل بدخشان قطعه لعل
ـب داری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود و مربی آنکه آفتاب جهان تاب و
ـصد خون جگر آن را در صمیم کان پرورش داده بود **بیت** گویند سنگ لعل شود در مقام
ـصبر ** آری شود ولیک بخون جگر شود ** حاصل شده بود و شاهزاده آن جوهر بی بها
ـبا دیگر پیشکشات و تحفها به امیر موسی انفاد درگاه معالی گردانید و امیر موسی بوقت فرصت

و خوارزمی و غلامان حبشی و دیگر اجناس که قیمت آنها زیاده از ده هزار دینار می شد بیرون آورده
بدست من داده و دیگر گفت مرا بر ترتیب فروش عجب میلی هست و درین مدت فرموده بودم
که در ارمنیه چندین فراش نادر مرتب دارند و از آن جمله چند عددی جهت شما آورده ام بالجمله
مرا غریق بحر احسان خود ساخته روانه گردانیده و تنها خود انصاف میدهد که در حق این نوع
کسی بغیر از نیکویی دیگر چه توان کرد و عذر آن بکدام زبان توان خواست **و من النوادر** گویند
که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از و در عهد پسرش مجد الدوله که در آن وقت
سیزده ساله بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و در روز دیوان در پس پرده نشستی و جمیع
جزویات ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را سخنان دلپذیر خشنود گردانیدی از جمله
سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی به پیش او فرستاد که خطبه و سکه بنام
من کرده باج و خراج را ملتزم شود الا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات
بود توهم آن داشتم که مبادا سلطان بدین محقر مملکت طمع کند اما چون شوهرم از سر رفت
وازین دغدغه وارسته ام چه سلطان بدولت می داند که کار جنگ در مشیت و حقیقت مآلش
معلوم نیست اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و
دانش چه قدر قدر دارد نه مردیست با ناتوان زور کردن و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام
قیامت بر صفحه دولت سلطان باقی ماند **بیت** مباش غره که دارم عصای عقل بدست **
که دست فتنه دراز است و چوب دادو دراز است ** لاجرم سلطان از آن سخنان متاثر
گشته از سر آن بیوه زن برخاست **بیت** برای لشکری را بشکند پشت ** انشتری
یکی تا صد توان کشت **و من المنامات** مشهور است که چون سیده والده مجد الدوله وفات یافت

قواعد ملکی که برای صیانت مملکت کشیده بود چون بنای عهد دلیران زود از هم فرو ریخت سپهسالاران حشم
و سرداران لشکرش هر یکی رایی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجود نمیدادند
چون این خبر اختلال حال بمسامع جلال سلطان رسید در سنه عشرین و اربعمائه آهنگ او
کرده مجد الدوله بی عاقبت محمود **بیت** هران پسر که شود قانع از پدر به نسب ** حقیقت نسبش ا
خاکستر ** از امرای خود شکایت نزد سلطان محمود برده و از و چشم داشت امداد داشت
سلطان سپاهی بوی ارسال داشت آن دولت مند بدیشان پیوست و متعاقب در
روز شنبه سلطان در دویم جمادی الاول بری رسیده وی را نزد خود طلب داشت و در مجلس
او را بمی طلب گردانیده گفت که شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت در شهنامه هیچ
مشاهده و مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو پادشاه در یک اقلیم منزل گاه
ساخته باشند **بیت** جای دو شمشیر نباشد بنیام ** بزم دو جمشید مقامی مقام ** گفت نه سلطان
گفت پس تو چرا برین شده و ترا چه برین داشته که زمام اختیار خود را بدست کسی دیگر که از تو
بقوت تر باشد دهی مجد الدوله ازین سخن خجل شده دیگر دم نزد سلطان مجد الدوله را گرفته
با پسرش به غزنین فرستاد **بیت** من استعان بغیره فی طلب ** فان ناصره عجز و خذلان **
مطایبه شخصی از راهی به پیاده رفتن عاجز گشته بود دست نیاز برداشت و الالحاح از حضرت
واهب علی الاطلاق طلب داشت مقارن حال سواری بدو رسیده و اسب کره که همراهش
بود از کمال فروماندگی قدم از سر قدم بر نمیداشت لاجرم قهرا جبرا او را بر دوش او نشاند
و چون قدمی چند برفت بغایت سراسیمه گشته روی به آسمان کرد و گفت بار خدایا من
مرکبی طلبیدم که بر و نشینم اکنون چه واقع شد که خود را مرکب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی

بیماناکه من غلط گفته باشم **و من النوادر** در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص
را از ارمن بخدمت ناصر الدوله آورده بودند که پشت بهم و بهم چسپیده بود و قریب بیست و پنج سال
عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید در
شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه دو شخص چنین که معده های ایشان بیکدیگر اتصال داشت و
دیگر جوارح اعضا هر یک علیحده بود و از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند و پدر ایشان
همراه بود یکی را هوای زنان در سر بود و یکی را عشق جوش پسران در سینه قضا را یکی مریض شده
فوت شد بعد از چند روز بوی بدی کرده تا حیات بود او عذاب میکشید تا آنکه وی نیز مرد و خلاص شد
و من النوادر الاحکام چون بعد از صمصام الدوله در صفر سنه ثلثین و ثلثمائه سلطنت فارس و
کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر از خط
فرمان او نهاده اولاد عضد الدوله بختیار خصوصا ابو نصر سرکشی میکرد از جمله لشکر بکرمان کشید ابو جعفر
ولد استاد هرمز که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده بصوب عمرون رفت بنا برین
بهاء الدوله جمعی از دیالمه بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد و او طرفه شتافته ابو نصر را
نیافت امالی الخاطر دادند که ازین جا تا به لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از سپاه خویش
سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید اثری از وی ندید بالضروره از آنجا ایلغار کرده
خود را بدو رسانیده و بر قتال اشتغال یافته شخصی هم از لشکریان ابو نصر او را بقتل آورده و دو شهر
او منهزم گردید و قبل ازین منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون
پنج روز از دوشنبه مانده بود موفق از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی رسید
و اصلا خبری از ابو نصر نرسید منجم بر گفته خود اصرار نموده گفت وی اگر در آن روز کشته نشود

تو مرا بعوض بکش قضا را هم دران دو شنبه جنگ شده ابو نصر بقتل آمد فرع آل بویه که ایشان را
دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان تا از ابتدای شهر ذی قعده سنه احدی
وعشرین وثلثمائه تا شهور سنه ثمان وتسعین وخمس مائه دویست وهفتاد و هفت سال
عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال نیم و رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم
معز الدوله احمد بن بویه بیست ویکسال عضد الدوله بن رکن الدوله سی وچهار سال و
فخر الدوله بن بختیار بن معز الدوله ده سال و نیم و موید الدوله بن رکن الدوله هفت سال و نیم
فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی سال و نیم
شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم و صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله
بن صمصام الدوله بیست و چهار سال و سه ماه سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و
چهار ماه شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و
پنج سال عماد الدین اسد بن بهاء الدین بیست و چهار سال الملک الرحیم بن عماد الدین اسد
هفت سال ملک ابن منصور بن عماد الدین هشت سال و نیم مرآة الوقایع آورده اند که اسرائیل
ومیکائیل وموسی و سغو و یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمانان فیق اند و بعقیده
بعضی مورخین بسی و چهار بطن به افراسیاب می رسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بنا بر
کثرت خیل و حشم از ترکستان بما وراء النهر آمده در سترنات آنجا رحل اقامت انداختند از ایشان
اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت از وی پرسید که اگر ما را به لشکری
احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک
تیر بسلطان داده وگفت چون این را بایل ما فرستی صد هزار سوار سعد آینگفت اگر بیشتر خواهیم

تیر دیگر

تیر دیگر بوی داده وگفت اگر این تیر به بلخان کوه ارسال داری پنجاه هزار سوار دیگر از ان جا بخدمت رسند
سلطان گفت اگر زیاده ازین باید وی کمان پیش او نهاد وگفت اگر این را به توران فرستی
چندانکه خاطر خواهست لشکر متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه
داده او را بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال دران حبس ارتحال نمود میکائیل
برادرش را دو پسر بود یکی طغرل بیک و یکی جعفر بیک سرور آن قوم شدند و از جیحون عبور
نموده متوجه خراسان شدند و در زمان سلطان مسعود چون بر سو باشی امیر الامراء خراسان
که حسب الامر سلطان بجنگ رفته غالب شدند و بلوازم سلطنت قیام نمودند مرآة البدایع چون
سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمائه در نیشابور بر
تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند و خواست تا دختر قایم عباسی را در نکاح
آورد قایم مضایقه داشت سلطان نفرموده وزیر عمید الملک ابو نصر کندری دست او را
از تصرفات اموال کوتاه گردانید تا بتنگ آمده بوصلت رضا داد وزیر صاحب
تدبیر قیصر قایم را به تبریز نزد سلطان آورد و در آنجا عقد بسته سلطان خواست که زفاف
وی در ری باشد بنابران متوجه آن ولایت شد هوا چون گرم بود و بواسطه اعتدال
هوا بقصران رفت و در آنجا در حوالی قلعه طبرک رعافی بر او غالب گشته بهیچ چیز نمی ایستاد
تا در بیستم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بدان در گذشت بیت خاک ری بین عجب
دشمن بود ۞ ورنه او را چو وقت رفتن بود ۞ عروس بهم چنان باکره بخانه پدر رفت نظم
کسی را که باشد فراپیش مرگ ۞ نشاید که یکروز خرم بود ۞ کجا خوش بود کامه کاندرو ۞
عروسی و ماتم بیکدم بود ومن الاتفاقات چون در مبادی دولت سلطان الب ارسلان
سلطان

ابن عم پدرش قتلمش خان طغیان نموده بر سلیمان بن جعفر بیک که ولی عهد بود خروج کرده
و بعد از شکست او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر گردون مآثر بجانب او حرکت
نموده تقارب فریقین در دامغان واقع شده ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب
خطا گشته سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان شد و لشکرش امان یافتند یکی از
ایشان چون ازین بنیاد بیت بی در دسر نزده و آمد شد پیکان ۞ آن فتح که مفتاح جهان
بود بر آمد ومن الغرایب خواجه نظام الملک در وصایای خود آورده که در سالی که الب ارسلان بنا
بر عصیان غزل ارسلان بفارس و کرمان نهضت نموده فضلویه که والی ولایت طنج بود اظهار
دولتخواهی نموده بنابران سلطان ولایت فارس را بدو تفویض فرموده چون سلطان را
توجه بجانب کرمان واقع شد و از آنجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از ولایت
فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزانه بر آنجا نقل کرده به اموال موفور
و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسه و کفران نعمت سلطان در
خاطر مخمر گردانیده و مراجعت دفع فتنه و اطفاء نایره آن بایره بدانجا بایستی رفت و چون عساکر
بنواحی آن حصن حصین رسیدند و هواخواهان و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن مطلع بودند
گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نیست اما اگر فضلویه را تخویفی بخاطر
رسد عساکر جای دیگر حرکت نمایند و رنیت که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود و بعد
از ان بتدریج و تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم و جهات رفتن و نارفتن را
موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض بود آخر الامر گفتند بر تقدیری
که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر همه راجحست و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او

مبذول

مبذول گردانیده باشیم اگر متمم فایده باشد نیکو والا ترک ماموریم و اخذ بنا شم القصه بجانب فضلویه حرکت
واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا بخود و استظهار به جانب آن از اطراف
قلعه ظاهر شد و من جازم شدم که ترک محاصره کنیم دیگر از خجالت اندیشه کردم و فرمودم که از ممالک
یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چون آنشب نمی خفتم همچو ماهی در شبکه میطپیدم و رخت حسرت
بر منزل یاس و اضطراب کشیدم و با خود گفتم بیت فکر و طبیعت آنچه نشود واقع ای حکیم ۞ خوردن غمش
بکیست رنجهای زاید ۞ یا میشود بکام تو یا خود نمیشود ۞ در هر دو حال خوردن غم را چه فایده ۞
لاجرم خود را از ان وادی گذرانیده بمضمون این بیت عمل کردم بیت غم نا آمده خوردن نه قدرم
رنجی دارد ۞ همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را ۞ فردا وقت چاشت فریاد الامان بر آمد امان
داده شد خراج معهود بذمت گرفتند و اموال و هدایا ارسال داشتند و کس معتمد انست که موجب آن
چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه دفع
شد از متوطنان و مستحفظان آن قلعه تفحص رفت گفتند که دران شب که امان خواستند
مجموع آبهای حوض بقدرت ملک متعال فرو رفت چنانکه در هیچ چاه و حوض یک جرعه آب نبود
ومن الاتفاقات سلطان در آن سفر متوجه کرمان شده و حاکم آنجا قادر برادر سلطان ایلچی چرب
زبان به استقبال ارسال داشته سلطان را از رفتن آنجا متعاقد گردانید و موکب سلطان
از راه بیابان بخراسان توجه نمود و دران بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان نبود لشکریان
را همه آب و علف که همراه بود تلف کرده و بغایت عاجز و مضطر شدند چنانچه داوری بخدمت سلطان
آوردند و خدامش ایشان از خاطر جمعی کرده بتوکل ارشاد فرمود بیت مخور غم بهر روزی ار کلاغی
کم نه کور را ۞ توکل چون درست آمد بر آید از زمین دانش ۞ لشکریان نیز دست اعتصام

در حبل المتین و باب المنان زده قطع آن منازل کردند تا آنکه بقلعهٔ کهنه که منزل و ماوای این وادی
بود رسیدند و هیچکس از شاه و سپاه را گمان نبود که یک برگ در آن جایگاه باشد غله را
مملو از جو و کاه یافتند و همگنان را حیاتی تازه و مستی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در
اضطرار و اضطراب بودند سلطان بر کمال پریشانی ایشان رقت نموده در سراپردهٔ خاص سر
برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا را مقارن حال ابری پیدا شده چندان ببارید که آدمیان
و دواب سیراب گشتند آن فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب سعادت نمودند تمثیل چون در
شهور سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه موافق بیلان ئیل توقتمش خان لشکر به ماوراءالنهر کشیده امیر
تیمور گورکان بدفع او شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده و عنان معاودت بصوب
دشت قپچاق تافت امیر ورا تا موضع ال قرشون تعاقب نموده چون دو سال گذشت انواع خسارت
از جسارت مغولان به اهالی ماوراءالنهر رسیده بود اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان
پردازند بنابرین یورش دشت قپچاق را موقوف داشت و لوای عزیمت بجانب مغولستان بر
افراشتند و چون تا انفس سوری رسیدند آب در آن جا بغایت نایاب بود و لشکریان در نهایت
عذاب بالضروره چاه کندند و بقدر آبی حاصل میکردند و در آن اثنا در بیابان چنان در فصل تابستان
برسبزه و برف و یخ بسیار یافتند چنانچه لشکریان و دواب محظوظ و سیراب گشتند و منها و هم در روضهٔ صاحب
خواجه بی همتا مذکور است که در سنه ست و خمسین و اربعمایه سلطان الپ ارسلان از خراسان بروم
نهضت نمود فرمود چون بنواحی گرجستان رسیدند سلطان متوجه روم شد و استخلاص ولایت
گرجستان بشاهزاده ملکشاه موسوم گردانیده پس بدان جانب متوجه نموده شد القصه در قلعه ورودی
اتفاق افتاد در غایت رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان محیط بود و نام آن قلعه مریم نشین و کشش

و رهبانان آن مملکت اکثر در آن جا بودند و چنین گفتند از معابد نصرانیان یکی از آن قلعه بود و اهل
کرج اکثر نصاری بودند باطمینان احتیاط اطراف و جوانب نموده چنین معلوم شد که سوار بر امن استوار
او نمی تواند گشت و پیاده را عروج به آن برج میسر نیست و شاهزاده بسیار ملامت نمود و ترکان قلعه
دمبدم تعرض بر اهل آن موضع می رسانیدند و دیگر ضروری تمام داشت و استعانت و استغاثه
بسلطان آوردند و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه
نداشت و نی باموسی از همه زیاده ع مکر غیب در کار بگشاید ٭ او را گفتم که پریشان مباش
که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با اوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد اگر
کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید اللهی بدان لاحق نشدی و ترجیح ایشان
ظاهر نبودی و جهان منقاد و مامور نبودی القصه و از دیگر تهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله نموده بنوعی
کشتیها ساختند رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نموده اما هیچ خاصیت نداد
و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع گشتند و شاهزاده بی وقوف جرأتی کرده و با خواص خود
نزدیک برجی رفت و از قلعه کمندها افکنده و بیم آن بود که خطری عظیم واقع گردد اما خدای تعالی
او را خلاصی بخشید و مردم از قلعه در آمدند و چون این احوال مشاهده رفت تحیر و تفکر بر من
مستولی شده و از تدبیر باز ماندم که ناگاه بادی عظیم و ظلمتی پیدا شد چنانچه همه عالم تاریک گشت
و در آن حالت زلزلهٔ عظیم پدید آمده چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین
یافت و جهان روشن شد دیدیم که جانب شرقی قلعه بخندق ریخته هم دیوارها افتاده
و هم خندق پر شده و لشکر بی کلفت به حصار درون رفتند و مجموع دیر و کلیسای ایشان سوخته شد
و اکثر نصارا مسلمان شدند و من الوقایع گویند که چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی

انجا بقدم اخلاص و خدمت پیش آمده سلطان وی را از سطوت و باس خود اطمینان داده
بیت شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور ٭ حالی بسلیمانیش انگشت نما کرد ٭ در عاشر محرم سنه ثمان
و خمسین و اربعمایه خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان ملکشاه
و ملکشاه بهرام سیف حاکم خوزستان را گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال خارجی
گردید و در اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته بخدمت سلطان روان کردند قهرمان قهر
بقتل او نافذ گشت و آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را بیکمان بر سر قتلغ خان
برد و در شبی که بر سر خیل او شبیخون میزدند جوانی که پدرش را خارجی کشته بود روی بدرگاه
سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش از همه بمنزل خارجی رسیده و
به آواز بلند گفت ای خارجی اینک انکسی که سزای تو در کنار تو نهد رسید خارجی همچنان از غافل
خود متغیر ناشده و معنی آن آواز تیری بگوش او رسیده قضا را آن ترجمان شکار
بر قاتل آن سوار آمده و خارجی با سی هزار سوار که در اطراف در هم آورده بود کشیده و سلطان
بیشتر با سی جوان بحوالی ایشان رسیده و نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و خارجی روگردان
شده و بقیهٔ لشکر که از عقب رسیدند جنگ واقع شده دمار از روزگار ایشان بر آوردند و من
الوقایع در روضة الاحباب مذکور است که چون زمره از انصار که ایشان را اوس گفتندی
بنا فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان صلعم در سال سیم از هجرت کعب بن اشرف یهودی را
بقتل آورده بودند و یقین آن بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی
و حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب انان چون ابو نایله که برادر رضاعی او بود
بدفع آن مامور گشتند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز داده و زوجه اش

مانع آمده و گفت مرو که از این آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو نایله برادر من است اگر مرا
خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت او را بسخن مشغول
ساخته در آن اثنا بضرب شمشیر تیز بیکر آن خبیث را ریزه ریزه کردند و سرش را بریده بخدمت
حضرت بردند نظم حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد ٭ که ضایعست لباس وجود در بر او ٭ و فرقه
خوارج که طبقه دیگر از انصارند خواستند که ایشان نیز در راه خدای تعالی غزایی تقدیم رسانند
بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجاز میل کردند و آن جماعت در حوالی حصار او که در خیبر و در حجاز
نزدیک زمین حجاز بود رسیده و مقدم ایشان عبدالله عتیک قریب الغروب خود را بدر
حصار رسانیده و نزدیک از حصار بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته و دربان گفت زود
باش در آی که در را ببندم عبدالله در آمده در گوشه کمین کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته و
قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبدالله گوید که بدان جا در آمدم و تاریک بود و خوابگاه
او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیر برهنه بر آن جا و آواز بزدم کارگر نیامده لحظه
توقف کردم و بعد از آن رفته تغیر آواز دادم و گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی
درین خانه هست این نوبت شمشیر راندم و کارش را تمام کردم و من الوقایع آورده اند که
قالوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره مرتبت
دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الپ ارسلان توکل
کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت بیت هست اعتبار او همه بر عدت سپاه ٭
هست اعتماد این همه بر لطف ذو المنن ٭ در ملاذ جرد بیکدیگر رسیدند سلطان زر از آن او
بعوض لشکر اشارت فرمود عارض کننده بنابر حقارت غلامی حبشی العقب نام را در عرض اعتبار میکرد

میکرد و اسمش را می نوشت سلطان بموجب رباب الدوله گفت نام او را منویس شاید که قیصر بدست
او گرفتار شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای ان جندنا
لهم الغالبون حق بر مردم باطل آمده اعلام ظفر انجام کوز منز کون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود
قیصر بدست او گرفتار شد بیت هران فالی که از بازیچه برخواست ؛؛ چو اختر میگذشت این فال شد
راست ؛؛ گویند که چون ساوه شاه ولد خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران
نموده با سیصد هزار سوار ترک از جیحون گذشته در بلخ نزول نمود هرمز بهرام چوبین را که از بزرگ
زادگان ری بود از فرط شجاعت داستان روزگار دستان را طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب
بمدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با این قدر حشر که همراه او بود در برابر رفته در روز حرب
ساوه شاه در زیر تل بر تخت شاهی نشسته و موازی دویست زنجیر فیل پستون اثار و صد شیر
آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند
آنها از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار پایمال نمودند
و ترکان از ان دست برد انگشت حیرت بدندان گرفته روی از ستیز برتافته روی بوادی گریز
نهادند ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید یکبار تیر
بهرام رسیده تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت بر تخته خاک کشید و مآل حال آن بقیة
السیف که سید ابظفر رسید حکایت سلطان طاقیه بلند برسم می نهاد و محاسنش بنهایت
کشیده بود چنانکه از کلّه کلاهش تا پایان لحیه او دو گز بود و در وقت کوی باختن و اسب تاختن
محاسن خود را سه گره می زد آخر استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست پادشاه
و پادشاهزاده در خدمتش کمر بستند حکایت چون تلمت ایران الب ارسلان را صافی شد

و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در قلعه طبرک در اثنای شرب شراب یکباب گوشت گاو میل کرده
و بعد از چند لقمه در بالای آن چند دانه انگور بکار برد بعد از یکساعت دردی در معده وی پیدا شده
و چنان اشتداد نمود تا وفات یافت و در ان حین منکوحه او رسیده بغایت مستولی بود
چنانکه هیچکس را حد و یارای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه بیاورد و با وجود آنکه در آن وقت سی هزار
خروار جامه بریده و نابریده بود و نود هزار هزار و هشتصد و هفتاد دینار طلا و صد و چهل بار
هزار هزار مثقال نقره بغیر از مرصع آلات طلا و نقره در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی
جامع طبرک قرض کرده او را تکفین کردند ای خداوندان مال المال مالا اعتبار و من المکارم
آورده اند که چون فخر الدوله از صدمت سپاه کینه خواه موید الدوله بخراسان افتاده پناه به
آل سامان برد و دران ولا حسام الدوله تاش الامراء الجا بود و او صاحب الامرا امیر نوح سامانی لشکر
بدر جرجان کشیده منهزم باز گشت و فخر الدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق
او را طلب داشته بسلطنت نشاندند و بعد از ان جمعی پیش امیر نوح در حق تاش سعایت
کرده او بالضرورة از سامانیه روگردان شده نزد فخر الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه
خواست که حق مودتش را به تعظیم تلافی نموده او را در دار الاماره که از شهرهای فاخر و اسباب
و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکاب خانه و غیره
با تمامی اسباب که بدان جا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان
ایکون در وجه اخراجات او مقرر گردانیده و او را بتحف و هدایا یاد آوری فرموده و در ترجمه
یمینی مسطور است که فخر الدوله از ری بواسطه وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار هزار
مثقال نقره و پانصد تخته اثواب ملون و یکصد سر اسب و صد شتر بار با افسارهای زرین

جمله زر و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال داشت و صاحب ابن عباد با وجود علو همت او این
معنی را بر تبذیر و اسراف فرمود و فخر الدوله بفراست دریافت روی بصاحب آورده گفت که
اگر همه حال ملک و مال و موروث وجه در حق تاش ایثار رود هنوز از هزار یکی و از بسیار
اندکی حقوق و ایادی وی را عذر نخواسته باشم از جمله دران ایام که به نیشابور بودم چنان خبر
رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده اند و از و مبلغی
گرامند تعهد فرموده بودند قضا را هم دران نزدیکی پسر عم طیار بدست عضد الدوله گرفتار شده
از باد در آمده غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد دران شب از غایت وهم
و هراس و خیالات یاسی انگیز مرا خواب نبرده و مضمون این بیت نصب العین من بوده
بیت زین گونه که از قضا و قدر در کشاکشم ؛؛ در حیرتم که کار من آخر کجا کشد ؛؛ علی الصباح حاجب
تاج و تخت یعنی تاش بدر سرای من آمده بعد از اجازت در آمده من بالکلیه قطع امید کرده
حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر میگوید می استدعای قدوم شما دارد و این معنی نیز
انها شده القصه با خاطری مشوش و حالی ناخوش روی براه آوردم و چون با وی اتفاق
ملاقات افتاد از انجا که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از انکه معهود بود
بتقدیم رسانید و مرا یکمرتبه از ان تشویشی که داشتم اطمینان خاطر بخشیده و روی بمن آورده
و گفت نمی خواستم که نوشته برادرانت را بتو بنمایم اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب
تفرقه خاطر شما بود لاجرم انهارا بتو می نمایم و سوگند مغلظ یاد کرد که یکتار موی ترا بتمام عراق ندهم
و اگر توفیق رفیق شود و اجل امان دهد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم و چندین ازین مقوله
بیان کرد که تا مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه خود را در حق کسی بی سابقه

معرفتی و علاقه محبتی و مودتی و بی آنکه بر ذمت او حقی ثابت شده باشد در باره این کس و این همه مردمی
و نیکویی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات معذور دارم و نام خود را در اعداد ناحق
شناسان در آرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در وبای
مفرطی که در جرجان و استراباد دست داده بود فرو رفت و احسن المقال بیت ز آتش قهر و بای
گردیده ناکامان خراب ؛؛ استراباد که خاکش بود از خوشتر ز مشک ؛؛ اندرون از برو
از برنا کسی باقی نماند ؛؛ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک و من النوادر در بعضی کتب
مسطور است که عبد الله بن سلیمان بن وهب گفت روزی در سامره در خدمت پدرم
در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صریفینی کاتب در آمد پدرم را چون نظر بروی افتاد از جای
جسته او را بر صدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده و مدتی از روی ادب با او صحبت داشت
و چون برخواست بتعظیم هر چه تمامتر او را مشایعت کرد من گفتم که چه واقع شده و بعد از ان جواب
من نگفته مرا و اصحاب را قدری راه فرستاد همگنان را از و حیرت شده پدرم بفراست
دریافت و بگذاشت تا خلوت شد پس روی بما آورده و گفت بگویم که این احترام از حیثیت
وی چند سال عامل مصر بود او را عزل کرده و این شغل را بمن حواله نمود چون بمصر رسیدم و متفحص
احوال او بودم و از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش او چیزی نشنیدم و هر چند
خواستم تا ماده الزامی جهت وی پیدا کنم نتوانستم آخر او را بخلوتی طلبیده گفتم چون درین دو سال
حساب خود بدیوان خلیفه مفروغ داشته هیچ می تواند بود که جزوی کم کنی از طمع و طرح افزایی تا
مرا توفیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم و هر چند
او را تهدید کردم فایده نکرد ناچار او را آزار کرده بزندان فرستادم و مدتی در حبس ماند با وجود

آن بدان هم داستان نشد تا آنکه روزی رقعه‌ای بمن نوشت و التماس ملاقات نمود او را
بخلوتی طلب داشته وی گفت محل آن نشد که دل زار من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص
کنی گفتم تا مهم سازی مرا ممکن نیست خلاصی متصور نیست وی همان سخن سابق گفته من بتنگ آمدم
و بغضب و تشنیع او را زار بلیغ نمودم گفت الشفقة ترحم طوالی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر بمهر از بغل
بیرون آورده و بدست من داد و من سر آن را گشاده دیدم دو کلمه نوشته بود بخط غلیظ مشتمل
بر عزل من و نصب او و من او لعلّ آخره از شدت آن حال متغیر الاحوال گشته نزدیک به آن بود
که بیهوش شوم و احسن ما قیل نظم ز منصب رهی در بی منصبی به ؞ ز هر منصب بود بی منصبی به ؞
منه با منصبی پا در میانه ؞ که گردی تیر غرش را نشانه ؞ و مقارن آن حال امیر شهر و اصحاب
او در آمدند و آهنگری آوردند و بند بر پای او بر داشتند و من از کمال انفعال از مسند
خویش خوش خوش بزیر خزیده و در پیش او بزانو در آمدم آن جماعت خواستند که مرا و اتباع مرا
بموکلان بسپارند و درهای خانهای ما را مهر کنند وی نگذاشت پس از آن مراد طلبی نموده
او و دیگران بیرون رفتند و بعد از آن هر روز چون من رفتمی و او را دیدمی او نیز همان
بدیدن من آمدی و همواره تحف و هدایا یاد آوری نموده و بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب
اگر میل داری ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف مینمایی مرا گفت فردا روز خوش کرده نقلان
منزل آمده خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خواص خود
پنج هزار دینار اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم
گفت خود اینها سهل است اما چون فردا بدر خانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو تحفها
خواهند طلبید و میدانم که تو تا غایت بتهیه اسباب اینها نکرده اسامی تحف و مشوقات ایشان داد

لازوم در گرفتنش تعذر تمام داشت و اهل صلاح در میان آمده قرار بران دادند که محمد سام بعد از آن
امیر زاده را بآنجا راه دهد که تا این معنی را بپایه سریر اعلی معروض داشته رفع غائله تمرد ملک و سوء
مزاج و عدم مهمشده امیر شود اما بدستور متصرف کماشتگان ملک باشند ملک در جواب پهلوان
نوشت که امیر مبطا لعو باره و حصار خواهد آمدند نهار خود را از فریب دانشمند نگاه دار امیر زاده
تدبیر از بازیچه تقدیر غافل گشته از آن بغایت خوشحال شده و قرار بران یافت که او با معدودی
از مخصوصان بحصار درآید امیر در حین توجه منجم وی منجم را طلب داشته رملی کشید رمال گفت
امروز صلاح در رفتن نیست چه از اشکال رمل قوت خصمان و غایت ضعف شما هویداست
القصه که بوی خون هستی آید ازین امر متامل گشته مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول
خاطرنشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول و معتبر معقول نیست بیت قول سه کس نیست
بدین استوار ؞ شاعر و قره زن و اختر شمار ؞ بالجمله امیر و پیش لاغر و طغای بوقا و جمعی
کثیر بقلعه توجه نمودند و چون قدم اول بدروازه انهادند نخست پهلوان لی ذمت شتافته
امیرزاده را یافت امیر در صدمه اول او را بتهدید قتل نمود و متوجه بالا شد و چون قدم در یکی
بروج نهاده بزیرتن پایه رسید پهلوان یلدوز غوری که او نیز کوکب رخشنده بود از برج اهورتیست
و مروری پیش آمده سلام کرد امیر غرور و بی خبر از مدلول آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت
کان و لو کنتم فی بروج مشیدة پهلوان یلدوز را گرفت و گفت پیش باش پهلوان گفت مرا
چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده یلدوز را گریبان گرفته چنان گرزی
بر فرقش زد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه کرد و در آن تاریخ
گفته اند قطعه بسال ششصد و هفت در صفر شهر هرات ؞ بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند ؞

ز دست مرد قضا از کف محمد سام ؞ کشید جام شهادت امیر دانشمند ؞ از جمله معاصران
سلطان محمد کبک خان بن براق خان که فرمان فرمای ماوراء النهر بود و بعضی از خراسان
و او در عدالت بکمال عقل و فراست آراسته اشتهار دارد و شهر بلخ را که از صدمه چنگیزخان
تا آن زمان ویران شده بود بحال عمارات و زراعات در آورده مقدمه در ظفرنامه هم
مذکور است که روزی بعزم طوف و شکار سوار گشته در صحرا سیر مینمود ناگاه در آن اثنا
نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد که بر مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده
در آنها تامل فرمود پس روی بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند و هم خود در
در جواب گفت اینها از من دادمی جویند و غیرت پادشاهانه بر استکشاف این واقعه گماشته
امیر هزاره که در حوالی آنجا بود طلب داشت و بتحقیق حال استخوانهای آن را مکلف گردانید و او
سردار صده را بتمامی جمع و حاضر ساخته مر آن مار اطلب داشته بتفحص ایشان قیام و اقدام نمود
در حال و احوال خرماکاریشان بر آنجا می باید و شاید پرداخت و چون ازین مهم خلاصی یافت و از آن
کار پرداخت بعد از آن صاحب صده را طلب نمود تا آنکه مگر دست بامیر دهد که از آن سرزمین
اختصاص تمام بدیشان داشت زده بعد اللتیا و التی چنان واضح شد که پیش از آن بسال
قافله بدانجا رسیده بود و آن جماعت آن بیچارگان را کشته و اموال ایشان را بغارت برده
و هنوز از آن بیت المال چیزی از آن نزد مردم باقیست علی الفور قهرمان عدالت خان بقید
خونیان و جمع مال امر فرموده دو کلمه درین باب بحاکم خراسان نوشته تا تفحص نموده
وارثان ایشان را آگاهی دادند و چون ورثه بدرگاه خان عدالت پناه رسیدند اموال را
بقاتلان تسلیم نمودند بیت عدل من کر نهایت انصاف داد ؞ استخوان مرده کان را داد داد ؞

حضرت حضرت حضرت

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ؞ از کاه کلاه سروری شاه گذشت ؞ اعنی سلطان محمد
در شب عید رمضان آن سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود امیری و سلطنت بموجب
ارث و استحقاق بر ولد رشیدش سلطان ابو سعید قرار یافت بیت چو دیرینه روزی سرا و رد
عهد ؞ جوان دولتی سر بر آرد ز مهد ؞ منه بر جهان دل که بیگانه است ؞ چو مطرب هر روز
در خانه است ؞ اما چون حضرت سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار
امیر چوبان سلدوز نهاده و او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید و امیر بی نظیر به بنای
عقل متین و مددکاری رای رزین سر رشته مهمات را بچنگ آورده و هر یک از اولاد خود را حاکم روم
گردانید و بعضی را حاکم و والی آذربایجان و سردار عراق و سپهسالار خراسان چون اختر اقبال
بذروه استقلال رسید و روزگار ربنوبی که عادت جبلی است در ازاله نعم مستعار کوشیده بر حسب
العادة مروده در اندک وقتی جمیع اعتبارات سمت زوال پذیرفته و بموجب اذا ارادش ابهتاً اسبابه
چند چیز موجب زوال آن دودمان ممهد البنیان گشت بیت گرفتم آنکه رسیدی بدانچه میخواهی ؞ گرفت
که شدی آن چنانکه می بایی ؞ نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان ؞ نه هر چه داد ستد باز هیچ
بیناهی ؞ آنکه قاعده مغول و توره چنگیزخان است که هر یک از مخدرات متقع عصمت که منظور نظر مهر
و محبت پادشاه گردند و از ازواج مطیع از دواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستد اتفاقا در یک جشنی
که در آن ایام واقع شده و نظر همیون خرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد خاتون دختر امیر
چوبان منکوحه شیخ حسن چوبان که برادر سلطان بود افتاده و اله جمال و شیفته غنج و دلال او شدند
شعر عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد ؞ عشقی و چه عشقی که ز جان توان برد ؞
چون سلطان را عنان اختیار از دست رفته بود محرمی پیش امیر چوبان فرستاد و آن راز سربسته را

با او درميان نهاد امير چوبان را از استماع اين حديث عنان اختيار و مصابرت از دست رفته
و نايرهٔ غضبش در غضب بي حميت كشيد و رسول جوابي نه بر وفق رضاي سلطان شنيد بيت
خلاف راه سلطان راي جستن ٭ بخون خويش بايد دست شستن تمثيل آورده اند كه خسرو
پرويز را از زوجهٔ تجار خان كه يكي از صناديد امرا و اعيان عجم بود ميل تمامي پيدا شده و چون تجار خان
اطلاع برين پيدا كرد ترك آن مستوره كرده و از بيم جان ترك جانان اختيار كرد خسرو كه بدين
واقف شده روزي تجار خان را گفت كه شنيده ام كه ترا چشمهٔ خوشگوار است و تو از ان مي نوشي
سبب چيست تجار خان در بديهه گفت چون در حوالي آن پي پاي شير ديدم بنا برين از بيم آن رميدم
خسرو را از جواب باصواب او خوش آمد تاج و كمر مرصع بدو بخشيد و زر و زيور باسم هزار كنيزك لالهٔ عذار
كه در شبستان او بسر مي بردند جمله را با زوجه باو مكرمت نمود القصه بعد از ان چوبان شيخ حسن نويان را
با خانه كوچ بقشلاق قراباغ فرستاد و سلطان ازين قضيه بيشتر از پيش رنجيده و كدورت
چوبان را بر ضمير روشن شور مستمر گردانيده و رايات سلطان از خرگاه خاص كستر برون مي خراميد
و امرا را بار نمي داد بيت هلاك عاشق از جانان جدايست ٭ بتخصيص انكه بعد از آشنايست ٭
و چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملك وجود ملك جاي كرده دود از نهاد او برآورده و از
روي استيلا و استبداد زور آورده و هر چند راي خرده شناس و والي حكمت اساس عقل
او را بزبان عطوفت نصيحت مينمود قطعا از ان متقاعد نگشته و دران اوقات مناسب
حال اين ابيات مي سرود بيت عشق هر جا كه پاي محكم كرد ٭ شاخ از انده وه و ميوه از غم كرد ٭
بملامت نشايدش كندن ٭ بنصيحت ز پايش افكندن ٭ سنگ ماند ز موي لعل از سنگ ٭
فلك آزجنبش و زمين بدرنگ ٭ ليك حاشا كه يار دل كسلم ٭ رخت بربندد از حريم دلم ٭

ايضا شيخ ابو علي در شفا آورده كه من طوطي ديدم در غايت محبت نسبت بامردان و كمال انس
با ايشان و هم وي گويد كه يكي از ثقات يمن نقل كرد كه طوطي را ديدم در كمال محبت با صاحب خود و اگر
احيانا لحظه مفارقت واقع شدي بران جزع كردي و حسد بردي كه مبادا صاحبش طوطي ديگر داري
بيت عشق بر هر دل كه زد تاثير كرد ٭ و دران باب اين در شاهوار از لجهٔ طبع آن خسرو شيرين گفتار
بساحل ظهور افتاده بموجب كلام الملوك والملوك الكلام و الملوك الكلام ذرة التاج شهرياران
كامكار كرديد بيت بيا بمصر دلم تا دمشق جان بيني ٭ كه آرزوي دلم در هواي بغداد است ٭ ديگر
انكه امير چوبان بعد از فوت خواجه عليشاه فلان تبريزي كه در اواخر جمادي الاخر سنه اربع و عشرين
و سبعمائه در اوجان واقع شده بود و وزارت سلطان را بخواجه سايرو زير تفويض نموده او
با وجود كمال اقتدار دمشق خواجه ولد چوبان كه جمله ملك الممالك سلطان و اصلا او را قدري نبود
لا جرم هميشه در خلوت در خدمت سلطان زمان زبان بغيب چوبانيان كشاده و افعال ايشان را
بر سبيل تقبيح و توضيح مي نمود و دمشق خواجه شمه از سعايت وزير دريافته با امير درميان نهاده و چون
چوبان دران اوان سلطان را در مقام انحراف مي يافت آن سخن را در ضمير خود جاي داده
بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزير را همراه خود برد ديگر
چون چوبان بخراسان رسيد و دران اوقات شنيد كه ترمش خان والي ولايت كابلستان
داعيهٔ تسخير قندهار دارد بنا برين حشري از سپاه كينه خواه همراه پسر اكبر خود امير حسن نموده و
بدان صوب روان گردانيد و ايشان را با خان اتفاق مصاف افتاده و شكست بر خان
افتاد و چوبانيان در غزنين آنچه خرابي و فساد است بتقديم رسانيده و از مراعات مدلول
كلكم راع و كلكم مسئول اين حديثي است منقول از حضرت نبي صلعم منقول ذاهل گشته از جمله

مجاوران مزار سلطان محمود غزنوي را به اسيري بردند و مقبره و گورخانهٔ او را درهم شكستند و اوراق
كتب و مصاحف را در زير دست و پاي دواب انداختند ملك را چون اين حكايت معلوم شد
بسيار مكدر خاطر شده بواسطهٔ مردم غزنين و رعيت اطراف و جوانب انكه بدست آن بد دينان بكار
افتند چرا كه گفته اند بيت هست في المثل گله و گوسفند خلق ٭ كاز خداي صاحب و والي شبان بود ٭
صاحب بجاي او ديگري را كند شبان ٭ چون بنگرد كه بر گله نامهربان بود ٭ انكه امير چوبان و دمشق
خواجه كه از شراب غرور مست بود از غايت بي خبري زمام اختيار از دست شده و بشومي آن در خود راه داده
نظم نكوكار پرورده بيند بدي ٭ چه بد پروري خصم جان خودي ٭ وان نادان كه بابتلاي آفت شغف
من الجنون للفنون بود پيوسته بند كار او سلطان را بحركات ناموزون رنجانيدي بيت رنجه بود
جفاي رخ چو ياسمنش ٭ بنفشه نيز گرفتست جانب سمنش ٭ سلطان بغايت از و رنجيده رحمة الله
علي نباش الاول گويان چوبان را خواهان بود تا انكه بي اعتدالي او از حد در گذشت و طمع در يكي از حقان
سلطان محمد نمود و اين معني يكباره عنان تمالك و زمام تماسك از كف ان شهريار بازربوده گفت
بيت نكو خوي خوش است اما چندان ٭ تحمل خوش است اما چندان ٭ سلطان در شب پنجم شوال
سنه ٧٢٧ استيصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن حال سري چند از قطاع الطريق بسلطان
آوردند و بموجب اشارت سلطان آوازه در انداختند كه اينها سر چوبان و چوبانيان است كه امرا
از خراسان بموجب فرمان قضا جريان بدرگاه فرستاده اند از مقرحان ستان كه خواه و فرعلت
نامهٔ انقراض ان خاندان بود اركان بنيان دمشق خواجه تزلزل يافته با معدودي چند از خواص سوار
گشته راه انهزام پيش گرفت سلطان خواجه لولو و مير خواجه را با فوجي از عقب و بفرستاد و از بدايع
آن دمشق خواجه دران روز بر اسبي سوار بود كه بي تكلف برباد پايان نسيم و شمال سبقت گرفتي و در طي

ابجد باسم الودند ابجد باسم الودند مبارك باد بحق محمد و آله امجد
اكبر جامه از خزانهٔ غيب
اربع عشر

ارباع و اطلال بران پامال حبشي بيت جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش ٭ رهنده
بهر اعادي رسنده همچو قضاست ٭ ز روز و شب بگذشتي اگر نه آن بودي ٭ كه روز روشنش از
پيش و تيره شب ز قفاست ٭ اما چون عنان كش قضا و قدر بكمال ادبار بر چار دست و پاي آن
مثال او نهاده بود در صحراي سلطانيه چهار ميخ گشت و چون خواست كه شمشير تهيت قاصدان
برون كشد قبضه اش بشكست و سر مكنون ملك عيسي سلطانيه بظهور پيوست و لخت خود را
بدمشق خواجه رسانيده مدينه وجودش را از حكومت والي روان بپرداخت و سلطان مهري
نژاد حديد را بمقتضاي وان بطش ربك لشديد بروي محكم ساخت بيت هر كه خواهد كه بود پيش
سلاطين قدمي ٭ چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمي ٭ ادب آنست كه گر تيغ نهند بر سر تو ٭
بايدش بود زبان لال ز هر پيش و كمي ٭ بعد از ان كارش اگر زانكه فروغي گيرد ٭ گو مشو غره كه ناگه
بكشندش بدمي ٭ وحب الامر قرانين و احكام بحكام خراسان بقلم آمد كه چوبان و اولادش را
همان شربت چشانند و چون امرا بدين امر اطلاع يافتند اصلا در خود قدرت آن نديدند كه آن
راز را بر چوبانيان مخفي دارند فكيف در عمل آرند پس در ساعت بخدمتش شتافتند و آن راز
سربسته را با ان بشگافتند و چوبان را از استماع اين واقعهٔ هايله دود از قطرات عبرات از نور
ديدگان بر رخساره دويده نوحه و زاري و گريه و بيقراري بسيار كرد اما بيت اگرنه شمع حوادث مصيبتي
رسدت ٭ ازين نشيمن عريان كه موطن خطرات ٭ مكن بدست جزع دامن صبوري چاك ٭
فوات او مصيبت مصيبتي ديگر است و منها بعد از ان سخن دمشق خواجه كه در باب صاين خاين تقرير
كرده بود بيادش آمد في الحال او را حاضر ساخت و بدو گفت اكنون تسلي شدي و جلاد را بقتلش
اشارت داد و او از جلاد التماس نمود كه او را از ميان بدو نيم زنند جلاد فرمود كه ازين استدعا

١٦ اقتوكلي كو

بیت گفت هرکه نان چوبان خورد و پشت استظهار بدو گرم کند سزا زنش اینست بالطبع چون بر خود
امیر حسن راکه حاضر بود بخلوت طلبید و استشار نمود واو گفت صلاح در آنست که تمامی امرایی که بدیشان
اعتمادی نیست از دست برگیریم یکی از شهزادگان جغتای توسل جسته ممالک خراسان و فارس
وکیلان بحیطه تصرف آوریم اگر خصم بر سر ما آید بجان بکوشیم والا بتدریج انتقام از و بکشیم چوبان
کمال مراعات حقوق ولی نعمت از آن مانع آمده گفت بیت باید ار بر من توان بستن بسمار
قضا ❊ جنس این بی سیرتی با نوع این بدگوهری ❊ بعد از آن امرا با خود متفق ساخته روی
عزیمت بصوب عراق بر افراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون به ایران رسیده به ابراهیم
آبادری نزول نمود و خبر هجوم و غلبه آن بمسامع فرو جلال رسید چون در آن وقت هفتاد هزار
سوار جرار در ظل رایت چوبان مجتمع گشته بودند سلطان را حیرت افزود و الحق جای آن بود اما
دست توسل در حبل المتین توکل زده خود را به لطایف غیبی تسلی کرده میگفت بیت هزار رنگ بر آرد
زمانه و نبود ❊ یکی چنانکه در آیینه تصور ماست ❊ از سلطانیه کوچ فرموده سایه سعادت بر قزوین
انداخت چون بین الفریقین یک روزه راه بیش نماند یکبار دیوار ادبار و نکبا، نکبت و انکسار
بر وجود چوبانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان از و برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک
طرفة العین لشکری چنان که کوه از شکوه آن بستوه آمدی ویران شد و چوبان را بر بقیه لشکر
اعتماد نمانده فرار نمود بیت چو تدبیر این کار بد کرده بود ❊ گناه از که داند که خود کرده بود ❊ با امید
آنکه چون ملک غیاث الدین کرت از تربیت یافتگان اوست بدو توسل جست و متعاقب
فرمان بقتل چوبان و اتباع رسیده چوبان و پسرش جلوخان که خواهرزاده سلطان بود در محرم سنه
ثمان و عشرین و سبعمائه بقصد ملک حق ناشناس بقتل آمدند تمثیل چون امیر نوروز را خدمات
دشمن

دشمن سوز دولت افروز بحضرت ذمت سلطان غازانی ثابت بود لاجرم از پرتو عنایات ایلخانی
بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک ایران بکف کفایت انداخت و از آن خدیو
نیک روز در آمد چنانکه شیوه اهل زمان است جمعی خصوصا صدر جهان که به استصواب آن دولت یافته
بود در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند مزور از زبان حاکم مصر نوشته در میان رختی آن را
در جیب حاجی بیگ برادرش و قیفر نام ملازم او نهادند و این معنی را با قبح وجهی سلطان جهان
غازان خان معروض داشت و چون اینها ظاهر شد حکم به استیصال او و اقوام صادر شده قتلغ شاه
نویان را با چند تومان لشکر بصوب خراسان روان داشتند و این خبر که اند و زبانی نیشابور
امیر نوروز رسیده و بدل گرمی آنکه ملک فخرالدین را از خاک برگرفته بود از او در آمده چون قلعه
آنجا را محاصره کرد ملک بی وفا امیر نوروز را گرفته بدو سپرد و او در بیست و دویم ذی قعده سنه ست
و تسعین و ستمائه وی را بدست خود از میان بدو نیم کرد و از نوادر آنکه چون ملک شمس الدین
در زمان پدرش فخرالدین امور ناملایم تفرس نموده بود بنا بر آن او را گرفته در سلاسل اغلال کشیده
و مدتها در قلعه حصار غور محبوس بوده و قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص
او کمال مبالغه و سعی بتقدیم رسانید ملک شمس الدین امیر را نهان کرد که من در جبین او خیری چند
می بینم که نه لایق صحبت منست و نه در خور خدمتش ایجاب ابرام در استخلاص و میفرمایند پس دو کلمه
شفقت نمایند که او را فردا از من ندانند چنین بود اما آن را نوشته خلاص نساخت لقز
سخن پدر بر وجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بر وجهی اتم بتقدیم رسانید حکمت حکیمی را
پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم که روزگارم بکام است و توسن ایام رام و یار را
در حین شدت توان شناخت و عذار را در وقت نکبت بیت چو دولت خواهد آمد بنده را ❊❊

خویش
همه بیگانگانش دوست کردند ❊ چو برگردید روز نیکبختی ❊ در و دیوار بروی نیش کردند ❊
غرایب صاحب گزیده گوید از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بوده که درین سالها
یعنی سال وفات سلطان محمد خدابنده بشهری از بلاد ترکستان قضیه اعجوبه از ساکنان
آنجا استماع افتاد که درین دو ماه واقع شده بود و همه زبانها در آن موافق و اینچنان بود که لشکر کفار
جنگ ایشان آمده بودند مردم ترکستان بمقابله ایشان فرستاده بودند و از شهر نیک مردی
قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شده و بعد از مدتی ناگاه در گوشه
خانه که فرزندان او آنجا بودند آوازی می آمد که منم قرابهادر و مرا در فلان روز شهید کردند و
مرا اینجا خوش است و من و هفتاد هزار ارواح باستقبال روح پیره زنی که درین دو سه روز
خواهد مرد آمده ایم و چون خاطر متعلق بود بشما آمدم که بنگرم که حال شما چیست اکنون باید که
مردم این شهر را بگویید که بلایی عظیم متوجه است و دفع بلا را صدقه بدهند اهل قرابهادر علی الفور
متوجه آن گوشه شده و بنیاد شکافتن کردند هیچکس را آنجا نیافتند ناگاه از گوشه دیگر همان آواز
شنیدند که همان حکایت از سر میگفت و این آواز از قبیل اهل ابدان نبود بلکه مانند آوازی می
بود که آن از خمی برون آید و مردمش گفتند که این را اهل شهر از ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان
بگویید که از من در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم این
خبر بمردم شهر رسید جماعه در میدان مجتمع گشته از چوبی که در آنجا نصب کرده بودند آوازی بر آمد
که صدقه کنید و بگویید که اللهم کفی علمک عن المقال وکفی کرمک عن السؤال تا سه روز این
آواز از آن مواضع مختلف می شنیدند بعد از سه روز که این پیره زن رحلت کرد دیگران
صدا شنیدند تمثیل و هم صاحب گزیده در نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بر وجهی
که گویا شنید

که گویا شنید خود مشاهده کرده بود نقل میکند از جمله در خواص قزوین میگوید که درین چند سال در
قزوین شخصی قرنه پاره کرد که نوری از آن بر آمد که آن خانه روشن شده و تا یک شبانه روز آن
پاره قرنه نور می تافت و فوج فوج از آن مردم بزیارت او می شتافتند و منها درین سال در قزوین
زنی دختری آورده نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت
و دو سر و همه متحرک و پیکر پیش از یکماه از سر دیگر بمرد و آن بچه قریب شش ماه در حیات بود منها
در اوان عهد سلطان ابوسعید در آران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا هم در اوان
سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش مویی چون مویی خرس داشت و طبع او
چون سایر مردم بود اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدایی اوقات میگذرانید تا وفات او در رسید
منها در بعضی بلاد زنی ظاهر شد و دستهایش پر مویی بر مثال خرس و دندان زیرین مطلق
نداشت و سخنش کسی نمی فهمید مردم میگفتند خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفه غریب
آورده ومنها مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمش
این نوع کسی دیدم و او را دختری شبیه برین بهیات او را و دخترش را سلطان نزد مستنصر
عباسی بر بغداد فرستاد ومنها در عهد اولجایتو سلطان بولایت خولنجان قوشته دختری را
بوقت بلوغ زهار در ذکر و بعد از چند روز آلت مردان و خصیتین از و بیرون آمده مردی شد
صاحب گزیده بر صدق قول خود در جامع الحکایات نقل میکند که در بغداد مردی محمد نام را
دختری بود که در حالت زفاف از وقت دخول شوهر از و آلت رجولیت از و پیدا شده و مردی
گردیده و زن خواست و او را فرزندان آمد غرایب الوقایع صاحب جامع الحکایات این حکایت را
از کتاب طبایع الحیوان آورده شرف الزمان طاهر مردی از جمله مازندران و او را دختری بود

چهار ساله روزی این دختر حرکت عنیف کرده که لرزه عظیم بروی افتاده و موضع قبل آن شکافت
و از آلة قضیبی با خصیتین بدر آمد چنانکه آلت مردی ظاهر شده و این معنی را با حکمای وقت بگفتند
و ایشان این را انکار نکردند و گفتند این مستنکر نیست در طبیعت **حکایت** مولانا قطب الدین علامه
در شرح کلیات قانون گوید که از ملک علما و عظماء دوران و قدوه حکمای زمان جمال الملة و الدین
صاعد بن محمد بن مصدق السعدی الاصل کاشغری المولد که معروفست بکمال الدین ترکستانی شنیدم
که دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی
و بدنش چون بدن مار و دو ماه در حیات بود نزد مادر آمده شیر خوردی و بعد از آن خود را در آن
برکه آبی که در آن حوالی بود انداخت و باز بدستور نزد مادر آمده شیر خوردی و آفواه را بفتوی فقها مقتول
کردند **ایضا** در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه ۸۰۳ در بغداد عورتی دختری آورد دو سر
داشت و دو گردن در یک بدن **ایضا** قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر العجائب
و الایات امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب ع ایراد نموده که این فقیر از جمعی مقبول الروایة
شنیدم که گفت دیدم که طفلی در یزد متولد شده و بر طبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت
و قرآن را شعاری خوانده و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد
وفات یافت و پدرم علیه الرحمة او را دیده بود **بیت** از غرایب هر آنچه می‌شنوی ٭ که نیابی بر منع
آن برهان ٭ ممکن دان نه ممتنع که حکیم ٭ گفت و عید بقیعة الامکان **حکایت** سلاطین
مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند و من حیث الاستقلال فرمان رانده اند چهارده
نفر اند و مدت ملکشان از سنه ۵۹۹ که اول خروج چنگز خانست در مغولستان تا روز چهارشنبه
مقدم رمضان المبارک سنه ۷۳۶ انقراض ایلخانان یکصد و سی و هفت سال و دو ماه بوده

از این جمله

از این طبقه بنابر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته اند و در اعداد این سلاطین نیستند
و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد چنگیز خان بیست و پنج سال اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده
سال کیوک خان بن امر اوکتای قاآن بن تولی بن چنگیز خان نه سال هلاکو خان بن تولی
نه سال ابقا خان هفت سال گیخاتو خان بن ابقا سه سال و هفت ماه بایدو خان بن طراغای
بن هلاکو هفت سال غازان خان بن ارغون هشت سال و نه ماه سلطان محمد خدابنده بن
ارغون دوازده سال و نه ماه سلطان ابو سعید بن سلطان محمد پانزده سال اربا خان بن
سوسه بن سکفان بن ملک تیمور بن اریق بوکا و بن تولی پنجاه سال و کسری **ومن المجازات**
المکافات چون سلطان ابو سعید یک مرتبه از دفع چوبانیان وا پرداخت قاضی مبارکشاه را
نزد شیخ حسن فرستاد تا بغداد خاتون را خواهی نخواهی طلاق داده بحرم سلطان فرستد و روزگار
کینه گذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابو سعید که در صباح پنجشنبه ۱۳
ربیع الآخر روی نمود چنانکه ازین قطعه ابن یمین مستفاد میگردد **قطعه** چون گذشت از سال
هجرت هفصد و باسی و شش ٭ در ربیع الآخر هم سیزده بگذشته بود ٭ در قراباغ از سلطان
اعظم بوسعید ٭ دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود ٭ و شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه
بن چوبان را که محبوبه مرغوبه سلطان بود بعقد خود در آورد **مثل** گویند چون امیرزاده یارعلی
ترکمان که در قلعه بوده و او حسب الامر میرزا الغبیک گورکان مقید بوده بحیله خلاص شده و جماعتی
که در قلعه بود جمیع را مراعات نموده اظهار خلاف میرزا نموده و در روز متوجه تسخیر هرات گشت
و میرزا این خبر را در حوالی شهر مقدس مطهر استماع نموده بجانب او نهضت فرموده و امیرزاده
یارعلی را پای ثبات از جا رفته بصوب قلعه مذکوره شتافت و امیر بایزید پروانچی که از قبل

میرزا داروغه ملک هرات بود نزد او معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصمان یکدستان شده اند
بنابرین میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر فرموده سه شبانه روز غارت کردند و باغات و حظایر
فقرا را ویران ساختند قضارا هم در آن اوان لشکر ماوراء النهر در آمده و چون سمرقند را به جاروب
غارت بالا رفتند و باغات خاصه میرزا را غارت نمودند و ویران کردند و چینی خانه که تمام ازاره
او از چینی بود و چینی او را از خطا بچند سال آورده بودند بضرب چماق و گرز درهم شکستند و کردند
آنچه کردند **بیت** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات **تنبیه**
حکیمی از نوشیروان سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را بدین اخلاق پسندیده و اطوار
حمیده حریص داشت وی گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم در آن اثنا دیدم که
پیاده سنگی انداخته و پای سگی شکست ده قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت و اسبش لگدی
انداخته پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی فرو
رفته گردنش شکست **بیت** کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست ٭ در زمان آمد
عقاب و این عمل با باز کرد **ومن الوقایع** چون غیاث محمد الدین رشید بعد از وفات سلطان ابو سعید
اربا خان را بسلطنت برداشت و اکثر عظماء امرا حکومت او که از نژاد هلاکو نبوده راضی نگشته لوای
خلافت برافراشتند و یکی شهزاده از نژاد هلاکو خان بود بجانبی برداشتند و سلمان زمان خواجه
جلال سلمان در آن اوان این بیت در سلک نظم کشیده **بیت** چون مملکت بوسعید از یاد ارث ٭
خوش دولت و نعمت از ما دارد ٭ از جمله علی پاشا پسر کوچک نویان اویرات خال سلطان
که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده و موسی خان بن علی بایدو خان در حوالی
جغتو التقاق جنگ افتاد بواسطه نفاق امرا شکست بر اربا خان افتاد بعد از گریز امیر و وزیر

اسیر گشته

اسیر گشته بقتل آمدند بنابران هرج و مرج بحال مملکت راه یافته و هر کس که قدرتی داشت هوس
سلطنت میکرد **بیت** سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ٭ لاجرم شور شری در عالم می‌افکند ٭
و شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر زاده ارغون خانست و در
روم رایت استیلا برافراخت محمد خان بن تولیلغ بن ایتمور بن اسارجی بن یکتومر بن هلاکو خان را
از تبریز طلب داشته و بسلطنت مقرر فرموده و از ایالت آذربایجان نمود و علی پاشا نیز متوجه دفع
او شده در قراد ره الاطاق بهم رسیدند و ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که
شهزادگان با یکدیگر تلاش کرده هر کدام که غالب آیند همگنان او را متابعت نمایند **بیت** بکوشند
تا کوشش کردگار ٭ که را بر سر آرد سرانجام کار ٭ و نعم ما قال **بیت** ببینیم تا اسب اسفندیار ٭
سوی آخور آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ به ایوان نهد بی خداوند روی ٭ و امیران
بر کناره معرکه ایستاده و نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی قرار گرفتند
و علی پاشا نیز یا جوقی برافراشته فروکش کرد بعد از آن خانان جنگ در پیوستند شکست بر طرف
محمد خان افتاده لشکر اویرات بنصرت مفتخر گشته رومیان را تعاقب نموده بناگاه فلک شعبده باز
نقش غریبی بر آب زده و بمقتضای فی و هم من بعد هم علیهم سیغلبون قضیه را عکس نتیجه
داده و شیخ بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا رانده و او را بقتل آورده موسی خان لشکر اویرات
مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند و کان ذلک فی رابع عشر ذی حجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه
ومن البدایع در ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف چوبانی در اول **بیت** بامدادان که
تفاوت نکند لیل و نهار ٭ از قراباغ عازم بغداد شد در منزل البقای سرای اوراق را بهند
روانه داشته برادرش ملک اشدر و دیگر امرا را المنقلا زوان داشت و چون خبر وصول او

به بغداد رسید شیخ حسن توهم نموده راه داده میخواست که بقلعه کاخ رود ودلشاد خاتون که حرم محترم شیخ حسن بزرگ بود و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه ازین دو بیت بوضوح می پیوندد بیت دل شاد شد آن سایه کردون که ز رایش خورشید و فلک غازه خواهست ضیارا در عهد اسکندر و جمشید نبودیم از رخنه یاجوج فلک سد بقارا اورا ازان عزیمت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر غبار توهمی که بر آینه ضمیر آن امیر کبیر نشسته بود بزدود و مقارن این حال اشرف رسیده شهر را محاصره کرده اما چون روز بروز هوا گرم شده و شدت حرارت بمرتبه رسید که نعل دواب چون موم آب گشتی و از تاب کلاه خودهای سرداران چون خماران سر گرم شدندی بیت شد هوا باز چنان گرم که در آب روان سینه بر آب نهاده است ز گرما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صوفی طبع نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان چرخ سیار فتادی ز عطش بی حرکت گر نه دز خفقش بودی از آن ظلم بدهان شرافیان ز رکاری چنان گرم از پیش بطرف تورین ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف بود و لاچین غلامش بکنار حصار رفته و بغدادیان سخنی در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاخته سر لاچین جدا آوردند و او از پیش ایشان فرار کرده ازین رهگذر خوفی و هراسی در دل شرافیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند ومنهما سلطان اویس بعد از پدر بتاریخی که ازین ابیات مستفاد میگردد ملک رقاب گشت بیت بمنزلت سعادت بدین بلند رواق همی کشند ندا کز ممالک آفاق که سال هفتصد و هشتاد و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین به استحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق و روز بروز پرتو اقبالش اوج نموده بر مدارج سروری تصاعد نموده تا آنکه بر پاس علو اساس و پناه سلاطین جم اشتباس گشت از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده

پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه شرط مکرمت بود مبذول داشته در شهور سنه خمس وستین وسبعمایه لشکری ستاره عدد طوفان مدد کومک او فرستاده و او بدان اتفاق بدر شیراز رفته برادر را منهزم نمود و اکثر ممالک فارس تا در روز چند بحوزه تصرف در آورد و مرجع جهت ایصال آن اخبار بدرگاه سلطان فلک اقتدار فرستاد خواجه سلمان که در آن زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت از آن است باسم سلطان گفته و گذرانیده بیت دولت سلطان اویس عرض ایران گرفت ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت از طرفی دولتش گردن دیوان شکست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت از نوادر آنکه پیش از ین بدو سال یک دو بیتی در جواب که دولت درین فتح الباب گفته بود حافظ درین قصیده ایمائی نموده بیت معجز اقبال شاه بود که پیش از سه سال نسخه آن سر قیب خاطر سلمان گرفت و این ابیات اینست بیت همای چتر همیون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرمز بسال خمسه وستین وسبعمایه گرفت آخر در شب شنبه جمادی الاول سنه ۷۷۶ سلطان وفات یافت حافظ ابرو گوید که پیش از ین بسه سال ازین حالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود ذکر البدایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در آن اوقات سنه ۷۷۰ آب دجله طغیان گرفته جمیع عمارات بغداد از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه جمله در آب غرق شدند و درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان بلا گشتند و خواجه جمال الدین سلمان در آن واقعه طوفان نشان گوید بیت بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب بآب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد که کرده است فراقش جهان خانه خراب و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بدین ونیره کرده بیت دجله امروز رفتاری عجب مستانه بود

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود خواجه سرور ازین غصه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید و سلطان حکومت بغداد را به امیر اسمعیل ولد پهلوان امیر زکریا وزیر که سن او چهارده سالگی رسیده و خواجه سلمان در حق او این قطعه گفته بیت وجیه دین محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را توکل شده وکیل گشاده است ز دست تو دجله بغداد چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل مفوض داشت و او بدانکه اشتافته در تعمیر دار السلام سعی مالا کلام بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین وسبعمایه بسعایت شهزاده شیخ علی ولد سلطان اویس بر دست علازمان خود بقتل آمده اتفاقا در زمان ایالت در آنجا عمارتی می ساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت شاید مرکسی را آنجا بیاویزند بعد از قتل سر او را بدانجا آویختند ذکر الوقایع ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبه وزارت یافته روز بروز اقتدارش بر حد کمال قوت میگرفت تا در سنه اربع و اربعین وستمایه بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس والی آن ملک گشته صاحب یکبارگی حاکم مطلق العنان گشت اما نفرت امیر داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بودند گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور می نمودند آخر صاحب به استصواب شمس الدین بابا طغرایی مشرف الدین محمود حاکم آنجا را بدرگاه طلب داشته و بدستیاری او خصمان را بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب و شمس الدین بزبان رفته و شرف الدین بقلعه کاخ پناه برده و صاحب جمعی از امرا را بمحاصره آنجا فرستاده او را ایلنگ آورده و در حینی که او را بدرگاه می بردند الاغی صاحب بسیمه وی را بالقتل آورده سر او را در توبره نهاده در قریه خوق چون بمنزل خود نزول نمود او را از میخی در آویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب

درین یکی از قلاع بقتل آوردند سرش را بیواس فرستادند دان خانه و در همان میخ در آویختند ذکر البدایع مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت عالم بمثابه بود که در شهور سنه احدی و سبعین وسبعمایه وبایی مفرط در تبریز سانح شد که هر روز خلقی کثیر و جمعی غفیر از رخت زندگانی رخت بعالم جاودانی میکشیدند و مهیمان طوارق ممالک و مهالک ندای کل شئ هالک بگوش هوش قاصی و دانی می رسانیدند چنانچه درین واقعه قریب سیصد هزار کس فوت شد و بعد از تسکین آن بلاد معلوم نشد که کسی رفته است یا نه ذکر البدایع در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع وستین در بصره طاعون خارقی روی نموده که هیچکس آن نوع بلایی ندیده بود و هم نشنیده اما آن بلا چهار روز کشیده روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و در روز دویم هفتاد و یکهزار و در روز سیوم هفتاد و سه هزار و در روز چهارم یکنفر تمثیل سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشیده در حینی که قصد یورش نموده در ربع رشیدی تبریز نزول نموده بود و در روز جمعه بیست هفتم ربیع الاول سنه ست و سبعین وسبعمایه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرده و سه ماه پیشتر از آن مرگ خود را کفن برده کفن و تابوت حاضر ساخته و در سحر شنبه دویم جمادی الاول بعالم بقا شتافت و در دم واپسین این ابیات را بر حاضران خواند بیت ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم بنودم مدتی آنجا و زآنجا با وطن رفتم غلام خواجه بودم برو عاصی شدم روزی پس افکنده کفن بر دوش پیشش با کفن رفتم همان بر طایر قدسم منغص گشته یکچندی قفس بشکست و من پرواز کرده زین چمن رفتم و فغان را بگو ساقی که آنگه گشت دوران شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم و خواجه سلمان از شدت

این واقعه گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ای ما ملک ایران را بمرگ شاه ویران
کرده‌ای منتخب الوقایع چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدای سنه ثلثین وسبعمائه تا بیستم ربیع الآخر
سنه ثلث عشر وثمان مائه هشتاد و سه سال شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان
جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان امیر طغا طیمور خان بن سود بن بابا بهادر بن ابوکان
بن امکان یور بن جوچی قار برادر چنگیز خان و چندروزی جهان تیمور بن الافرا بیک بن
کیخاتو خان را بسلطنت نامزد کرده بود و سلطان اویس بن شیخ حسن نوزده سال سلطان
حسین بن سلطان اویس هشت سال سلطان احمد بن سلطان اویس بیست ونه سال
منتخب التدابیر آورده‌اند چون تیمورتاش بن امیر چوپان که از قبل سلطان ابوسعید حاکم ممالک روم
بود بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام پناه بملک ناصر مصر و شام برده و در آنجا دست
بذل و کرم برگشاده گردن کشان آنجا را الاحسان الاحسان رهین وامتنان گردانید
و سلطان مصر این ببرده وجودش را مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش مبادرت
نمود بالجمله چون بعد از ابوسعید از هر گوشه سبی سر برآورده و شیخ حسن بن تیمورتاش که بشیخ حسن
کوچک شهرت دارد و در تزویر و کذب اقاویل شیخ عزرائیل بود و در سنه ثمان وثلثین
وسبعمائه در ارزن الروم تمنای جاه و سروری ترکی کوسه مشتی بقراوی را که در صیلمت ابهتی
به پدرش داشت تیمورتاش خوانده و گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم
مادر خود را بدو داد و در رکاب و رفته در رفته وفا دیک دنند و مردم بدین سخن فریفته
شده به اندک فرصتی جمع کثیر نزد او مجتمع شدند و آن کوسه محیل که از حضیض قلیج ترک
باوج سلطنت و سروری رسیده بود خوش خوش دندان طمع تیز کرده و این مهم را جد گرفت

ونظر برانکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ مزبور نموده تیغی بر او انداخت و آن زخم کارگر نیامد
شیخ حسن از زیر تیغ جست و او را رسوا کرد حکایت شیخ حسن را از پدر خوانده و چون کشادی نشد بکمکه
مکر فتنه و فساد میشد بالضروره او را پس سرکرده شهزاده کی ساتی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله
جدش امیر چوپان بود و از وی پسری سیورغان نام داشت بسلطنت نشاند و عنان نهضت بدفع
شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست توسل در فتراک دولت طغا تیمور خان والی جرجان زده
بواقعش آورده بود معطوف داشت و چون تقارب فئتین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز
غدر و فریب کرده محمدی را نزد خان فرستاده پیغام داد که خود این سعادتیست که ما بندگان را روی
نموده که در سایه همای چون تو پادشاهی باشیم بیت بیا و سایه فکن بر سرم چو همد راز ما غایتش بنابر
وفور عناد و ظهور فساد و قبح سرایر شیخ حسن جلایر از این محرومیم بیت قدتو همد را زمنت بیش
رقیب ما نشسته و مرا نیم عمر کم شده است ما اکنون اراده و ولیت امان انکه شاهزاده ساتی بیک را
که زمره اوج کامکار امراء این است در سلک ازدواج نواب خدایگان کشیم و عروس ملکی که بر سر
آن اینهمه نزاع رست برایگان هم آغوش خان گشته امثال این ما چاکران کمر عبودیت بر میان بسته
و مراسم عبودیت بجای آوریم بیت کمری بر میان جان بندیم ما جان کمروار بر میان بندیم ما
مشروط بر آنکه چون شیخ حسن خمیر مایه فتنه و فساد است و ارباب عناد رباب او بمقتضای ادفع
بالتی هی احسن عمل نموده او را به نیکوتر وجهی رفع نمایند بیت همیشه ره عشق نتوان سپرد ما در ابرو
فکن چین ابهکام خویش ما ندانی که مرهم نباید بکار ما چو بینی جراحت سزاوار نیش ما سه خود منند
در ترجیح لطف و عنف نکته چند میگفتند یکی گفت گیاه نحیف بنا بر کمال ارشد باد عنیف ابدا زنیابد
و درخت سخت پیکر بیک وزیدن صرصر از پای درآید و دیگری خلاف آن ورزیده بیت

زبری خار پشت نگهبان جان اوست ما نرمی بیاد داده سر قاقم و سمور ما آن یک انکار تغلیط نمود
برحسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد بیت درشتی و نرمی بهم در بهست ما چو رگ
زن که جراح و مرهم نه است ما طغا تیمور از شیوه عقل و خرد دور بدان عشوه گول خورده و چندان هوای
ازدواج بر سرش افتاده که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج بتاراج داده بیت که چندان شور لیلی
بر سرم بود ما کجا پروای کار دیگرم بود ما و چون شیخ حسن دانست که آن تندور در وی ناثر کرده
ثانیا پیغام داد که ما را وقتی اعتماد کلی بر مرحمت پادشاه حاصل آید دو کلمه خط و مهر مبارک خود عنایت فرماید
که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوایی الوس بدیشان مفوض است و
آن ساده لوح صاف ضمیر رقعه بهمان طریق نزد المکار برنده ویر فرستاد و آن مزوران رقعه را بعینه نزد
شیخ حسن فرستاد و گفت تو هرچند ما را از اعداد اعدا میشماری و خان مجدد کری تراشیده امیدواری
اما با تو تا آنی همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع خبری را از تو مخفی داریم شیخ از آن بی تاب شده و یکی
از نواب خان را طلب داشته آن رابه و نموده واو را نزد خان برده و ملامتها کرد طغا تیمور خان در همان
شب دیوار از کمال انفعال نقل و ارتحال نموده تا خراسان بجایی دیگر نه ایستاد بیت زرق و سالوس
تو جایی بخراسان شد فاش ما روی در مملکتی نه که ترا نشناسند منتخب الوقایع گویند شیخ حسن ایلکانی
بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکر فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمائه از بغداد متوجه
آذربایجان شده و در حوالی سهند نزول نموده و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده با دعان آمد و در
آن اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوپان از برادرزاده خود متوهم گشته و از اردوی وی بیرون آمده
شش هزار اسب در سهند بجا گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن
بزرگ در آن نزدیکی بود و مردمش گرد بسیار دیده بتصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراسی بر ایشان

نشده پیش از آنکه دست ستیز برآورند پای گریز در میدان ستیز نهادند و تا بغداد عنان باز پس نکردند
و چوبان رقم بیکمان چنین میرشد و مفهوم یاغی باستی یعنی مخالف شکست به مقتضای الاسماء تنزل من
السماء بوقوع پیوست منتخب النوادر چون شیخ حسن کوچک را بی جنگ و جدال این نوع فتحی روی نموده بر ساو
حکومت قنوده سلیمان خان بن سنکی بن یشمت بن هلاکو را که بجانی بر داشته اند و ساتی بیک را که بعقد در
آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاده ایشان شکسته باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را بادعای تهاون
و تقصیر در معرض خطاب عتاب در آورده از آن جمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید
ساخته قضا را زوجه شیخ حسن فهمیده که ملکه نام را با یعقوب شاه سر و کاری بود و گمانش بود که مکر شوهرش
بدان سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره در صدد دفع شوهرش شده و دو
زن که در آن سر محرم بودند با خود متفق ساخت بیت زن از زن چو از مصلحت یافت کام ما گرفت از فغر
نافعی نه مرد و ام ما ز زن هر که برحذر کن حذر ما و گرنه زجان و جهان درگذر ما و در شب پنجشنبه بیست و هفتم رجب
سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را خفه گردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیست در آن باب قطعه فرا
گفته قطعه نکوت بنوی رفته معتضد وصل و جاه ما در آفرجب افتاد اتفاق حسن ما زنی چگونه زنی
چیان ما بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ما گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت ما زهی خجسته
زنی خایه دار و مرد افکن ما از اتفاقات حسنه در روزی که او شبش کشته شده و از مولانا فخر الدین
که مقدم فضلای زمان بود سوال کرد که خصم شخصی را فرو گیرد و او را فرصت شهادتین بدل و زبان
نشود آیا او مسلمان رفته باشد مولانا فرمود انما الاعمال بالنیات اگر پیش از این نیت مسلمانی
بوده باشد مسلمان مرده است والا فلا حکایت در حکمت علی آمده زنی که بدین خصایل متصف باشد
از او احتراز لازم است اول خانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان باشد که بمال این شوهر مرمت حال

ایشان کنند و هم مثابه که از روی ملول خود بجز دی که رعایت شوهر را کنند و او را ممنون دارد سیم آنانکه
بیشتر شوهری داشته باشد که بکمال و بهتر ازین باشد و همواره ازین شوهر خود شکایت کند چهارم
خضراء الدمن یعنی اگرچه ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه رذالت افعال [illegible] کمال او باشد
پنجم کید القفا و او آنست که آلوده دامن باشد که از آن رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او
نهند القصه آن سیرت عفت فرجام را از حمام خذلانی که در آن جا مختفی گشته بود بعذاب الیم متوجه گردانیدند
بیت زن و اژدها هر دو در خاک به ؛ جهان پاک ازین هر دو ناپاک به حکایت فردوسی در
قابوس مذکور است که حق جل و علا یکی از اجله صلحا وعده اجابت سه دعا فرموده زوجه اش چون
برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده و یکی از آن سه دعا را در حق خود استدعا نموده و شوهرش
گفت مطلوب تو چیست تا از خدا تمنا نمایم وی گفت میخواهم که شکیل ترین زنان بنی اسرائیل شوم
زاهد دست بدعا بر داشته از امتثال نموده حسب الموعود والمسئول بیت جمال مرده اش را
زندگی داد ؛ رخش را خلعت فرخندگی داد ؛ جوانی پیر شیر را گشت ماله ؛ پس از چل سالگی شد
هژده ساله ؛ زن چون در خود کمال حسن و جمال دید بمقتضای انکه بیت بر رو تاب مستوی ندارد ؛
دریش بندی ز ره و زن سر بر آرد ؛ آغاز جلوه کرده با بیگانگان بنیاد آشنایی کرده و مرد عابد وقت
چون بدین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای بد که بموجب عده کریمه ردینش در حق او
بجای آورد و آن جمیله یکبارگی کشته بنیاد نوحه کرده و از خانه بیرون آمدی و فریاد میکردی اولادش
چون برین قضیه واقف گشتند بنیاد گریه و زاری میکردند و از والد ماجد خود دعای خیر در حق
والده استدعا کردند و پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد
حاصل کم بشومی او هر سه دعای آن صالح طالح و ضایع شد من البدایع چون بعد از شیخ حسن برادرش

اشرف سرو

اشرف سرور ارباب زمن شد و وزارت را بخواجه عبد الحی داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعه الموت
نزد کیا اسمعیل فرستاد و کیا چون مردی آدمی بود او را معزز داشته و مکرم دانسته دختری از اقوام
خود در سلک ازدواج او کشیده و چون اشرف معلوم نمود که خواجه در آنجا خوشحالست و صاحب اهل
و عیال و یقین داشت که چون او را طلب دارد کیا اجابت نخواهد نمود لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده
همواره مراعات متعلقانش که در آنجا بودی نمود و ایشان این معنی را بجناب آصفی اعلام نموده
انها میکرد تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز شوق انگیز بخط مغولی نوشته از مفارقت و اظهار
ندامت نموده بیت برو برو که تو داری فراغتی از ما ؛ بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران ؛
و از غلو تکاپش خود را موسوم به انواع تحیر و ندامت کرد بیت هست بی بالش تو صدر وزارت
خالی ؛ هست بی حشمت تو جاه ممالک مختل ؛ و آن نوشته را مصحوب بطری فراش نزد او فرستاد
بنابرین خواجه اراده رفتن کرده و کیا که از جمله از کیا بود از روی خیرخواهی به وی گفت که او چون ترا
از پیش من نمی تواند برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنگ
آورد اما بیت بهتر آن باشد که از مرغان و دام ؛ دورتر باشند ایشان والسلام ؛ لیکن چندان
حب و ذنب جاه در دل جناب وزارت مآب زور آورده بموجب حب الشیء یعمی و یصم ع
من گوش استماع ندارم لمن تقول ؛ درین قضیه دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود
که از گفتار حکمت آثار حکیم کوشیار [illegible] حکمت هر که طالب چیزی باشد عیب او بر وی پوشیده باشد
بیت جاهل آسا جاه داری در بر کاهل مدام ؛ جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام ؛ القصه
آن خود رای سخن کیا را هباء منثورا شمرده برفاقت بطری قدم در آن دریای بلا نهاده و چون
فراش مذکور فر وصول خدام دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده او را

بقلعه النجق فرستاد و بعد از چندگاه عادل احتیاجی را بدانجا فرستاد که کسانی که در حبس رفیق وزیر بی تدبیر
بودند بزندان لحد فرستاده او را و اولوجه را بقلعه اموک که در حوالی والنت برده و بموسی جخی کوتوال
آنجا سپردند و ملا موسی خواجه بی همتا را بتعظیم و تبجیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه او ید بیضا نمودی آن
آن طرفه نهال و آن بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف را بتقدیم رسانیده دو کلمه نوشت که موسی
در حفظ و حراست قلعه مسامحه میکند مبادا که از اشرار اکراد و الوار که درین حدود ند ضرری لاحق شود
و اشرف که بدین معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب داشته بی سببی و بی ادب معرض خطاب و عتاب آورد
و آن دردمند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق عذاب گشته ام اشرف نوشته خواجه حق
ناشناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین که درین ماده بی گناهم اگر بالفرض پیش ازین مباهله
واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف را بر او ترحم آمده بدستور او را بکوتوالی قلعه مذکور فرستاد درین محل
حضرت خواجه را بر اصلی نموده بنا بر غایت تعذیب او را در گنبد تاریک و تنگ بیت چون کلوکاه او سینه
چنگ ؛ کرده و درش را بر آورده ؛ درین گنبد به نیکی بر کشش آواز ؛ که گنبد آنچه گویی گوید
باز ؛ آفرود آن جای تنگ و تار لیس فی الدار دیار بیت آن را که عقل و همت و تدبیر و
رای نیست ؛ خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست ؛ آری عمل ز اراولش جهالت و آواش
دار و این دو بیت وصف حال آن شکسته بال آمد بیت مرا فلک ملک داد در ولایت غم ؛ که دخل
او نه پذیرد بهیچ فرح قصور ؛ بظم عدل چو جویم کری رسد شب و روز ؛ بدست حادثه منشور ازلی منشور ؛
و چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده هر یک از اکابر اذربایجان بطرفی
شتافتند حکایت از رعیت کسی که مایه ربود ؛ بیخ دیوار کند و بام اندود ؛ از آن جمله قاضی محیی الدین
بردعی بصوب سرایی که مشهور است بقران شتافته در آنجا بود و بوعظ مشغول شد حکایت یکی از فضلا گفت

که پیش ازین

که پیش ازین فضلا را عمل بودی و قول نه بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول اکنون همه قولست هیچ
و عمل نه زود باشد که ازین صورت مدبر گردند نه عمل مانند و نه قول و نه فرمان فرمای خیل و او زنگ خانی
بیگ که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته بوعظ وی حاضر شده و قاضی بردعی
در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف بر وجهی تقریر نمود که خان و جمیع معارف و اعیان بگریه شدند
پادشاه متعهد دفع او شده و از راه دربند شروان و اذربایجان در آمد چون این خبر بسمع اشرف رسید
قراینی که در مدت حکومت اندوخته بود و خانه چندین مسکین را به آتش جور و بیداد سوخته بقلعه النجق
فرستاد و مورخین خزاین اشرف را با چهارصد قطار شتر و هزار قطار استر با جواهر و زر مرقوم
قلم صحت اثر فرموده اند والعهدة علیهم آفت محبت درهم و دینار از افاعی و مخافتش از عقارب زیادت
زیاده و است بعضی از علماء کرام در تفسیر کریمه و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام قرار داده اند و مراد از اصنام
زر و سیم است و ابراهیم دعا فرموده که مرا و فرزندانم را از عبادة زر و سیم و دلبستگی آن دوری ده چه منشاء
همه فساد است و محبت اسباب جهات که حب الدنیا راس کل خطیئة بالجمله اشرف خود باستقبال خصم
تا اوجان نهضت نموده بر بالای پشته استاده بود که خان از راه سراب با لشکری چون قطرات سحاب
رسیده فرمان داد که آن سر کشکان را در میان گیرند و ایشان را از سطوت خان ملکه از ترس جان بموجب
من نجی براسه فقد ربح سر خود گرفته هر کسی بطرفی رفتند و اشرف همچنان بر پشته ایستاده که یکی
از لشکریان آمده بگوش او چیزی گفت و او از آنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفته به تبریز آمد و شب
در شنب غازان نزول فرمود و صباح در عقب خزاین روان شد و از لشکری سوای دو غلام
کرجی دیگر با او نمانده بود و چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بالقی باستقبال او در آمده اشرف را بخانه خود
فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر بیاض را بطلب او فرستاد و شیخ محمد او را بدان سپرد

بیت بی بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که روز هیچ — هیچکس مر ترا نباشد هیچ
و او را به تبریز آورد و تبریزیان همه سنگ و کلوخ و خاکستر نثار او کردند و خان او را در معرض خطاب آورد آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بسعی و فرموده کاوس والی شروان و قاضی محی الدین بخاری تمام کشته شد و رنود تبریزی با سر او در میدان آمده گوی بازی کردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بیت
بسی بر نیامد که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه دود دل پیره زن
گویند عدل و سیاست و ضبط و مهابت خان بمرتبه بود که چون دران اوقات که ایام ارتفاعات بود و نوبت در عرض بهشت رود مرور فرمود واحدی از لشکریانش را قدرت آن نبود که خوشه غله بشکند بیت
چون به روی الشکم که خواهی گشتن — بر تو بادا که همه تخم نکویی کاری
و چون به تبریز آمد بخانه یکی از پادشاهان نزول فرمود امرا و عساکر در میان کوچه و خانها فرود آمدند هیچکس را یارای آن نبود که بخانه مسلمانی فرود آید لاجرم به برکت آن اشرف در مدت حکومت ارزند و علی و جهره و زیورانده و خفته بود بی زحمتی نصیب و شده و این بیت بغایت مشهور است و دران باب مذکور گشته بیت
دیدی که چه کرد اشرف خر — او مظلمه برد و دیگری زر
امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی قاق بندی التماس کرد فرمود که زر و مال دوست داری یا وزر و وبال فرمود که چرا باید گفت شیخ فرمود چرا مال که مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن تست همراه خود بعقبی میبری بیت
خطا بین که در دست ظالم برفت — جهان ماند و با او مظالم برفت
و درین واقعه ثمره ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان مشاهده محسوس عالمیان گشت بیت
درختی که شیرین بود بار او — نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین نباشد برش — بیایند آرند تا که برش
بمانند بباغ آن و در آتش این — تو خواهی چنان باش و

خواهی چنین

خواهی چنین فرع جوبانیه که به پایه رفعت و حکومت رسیده اند و نفر اند و ایام حکومتشان بیست سال شیخ حسن کوچک هفت سال و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و بعضی ایام سلیمان را به پادشاهی برداشته بود ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و او با نوشیروان نام شخصی قبچاقی را به سلطنت نشانده بود و ملقب بنوشیروان عادل گردانیده و او با وجود کمال ظلم و عدوان بنده نوشیروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری بیت
معدلت چند از نوشیروان زنجیر بست — باین چه گویم نکته در کار کرد از عاقلی
یعنی از دیوانگی فرق زنجیر نیست — هر که از مالظالمان جوید نشان عادلی

ذکر السوانح

گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق باوج کمال رسیده و فارس میدان فارس شده و همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت قمر چهرگان صباح و تجرع اقداح راح معروف داشتی بیت
میخور و روی نکو بین که ملایک نکنند — ثبت در نامه اعمال تو بهتر عملی
نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن — فر بود ای خوانی که ندارد بدلی
اما میانه او و امیر مبارز الدین محمد مظفری بنابر حب جاه و مسکنت غبار کدورتی نشسته و در حینی که مبارز زدی در دفع مغالیان اوغان و گردن کشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر به یزد برده و محرک مواد و فساد و عناد گردید لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع آن جماعت پرداخت و استیصال نهال اقبال او را وجهت همت ساخته و اعلام انتقام بصوب شیراز برافراشت و در شهور سنه ٧٥١ بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره و امتداد پیدا کرده اما چون در ازل خامه جف القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم الطال بر اسم امیر شیخ کشیده بود و صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال و مستلزم ایصال او گشت ازانجمله بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش امیر رییس ناصر الدین پیشوای محله بود و موردستان و جامی شمس که قوم کلو باغ بود اقدام فرمود و این موجب توحش و تنفر ایشان شده و قاضی عضد

دانشمند از وی رنجیده ملحق لفان پیوست و در خلال آن احوال خواجه قوام که در شیوه بذل و کرم مشهور بوده عرب و عجم بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده بیت
دریای اخضر فلک و کشتی هلال — هستند غرق رحمت حاجی قوام ما
و وی همواره تشید دولت امیر شیخ کوشیده و کفتی با من بستم هیچ مشفقی این دولت نخواهد رسید با وجود تشید آن اسباب و هجوم آن اعداء و دخول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله نبوده بیت
ترسم از بی ساقی تیت زمانی خالی — همه سیم و زر خود کرده درین زر نرگس
و یکساعت از هوش نبودی پادشاه را نزد عقلا شراب خوردن حرامست زیراکه وی نگهبان رعیت و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی باید بیت
که چون شه شد خراب از جام انگور — ولایت کی تواند داشت معمور
و خدام مولوی معنوی درین باب در سیراب گفته بیت
سیری از وی خواه نه از نان و آب — مستی از وی جوی نه از ننگ و نام
مر ترا خود عقل کو با هوش کو — تا خوری می ای دانش را عدو
اما وی در آن اوقات مضمون این ابیات نصب العین داشته داد عیش و کامرانی داد بیت
چون نیست بی توسط زیب و کمان ترا — زین سر سری سرای غرور چو بگذری
این پنج روزه فرصت عمر عزیز را — آن به که در حضور عزیزان بسر بری
چون مضمون موجب مواضعه رییس ناصر الدین و اهالی محال موردستان میر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر ششم شهر شوال سنه مذکوره از آن دروازه بشهر درآمده آواز نقاره و صدای نفیر بچرخ اخضر رسید و جناب شیخ از شراب شبانه بیخود و بیهوش افتاده و زمانه در باب آن یگانه این ترانه می سرایید بیت
بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز — عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور
بیکبار سر از خواب غفلت بر داشته پرسید که منشاء این غوغا و شورش چیست گفتند همانا این کوکبه محمد مظفر است فرمود ای مردک بیت
بس اهل دولت ببازی نشست — که دولت برفتش ببازی زدست
و اهالی

محال موردستان

محال موردستان بموجب این داستان کمر عداوت امیر شیخ در میان جان بسته و ابواب بلاد فتنه بر روی اولیای دولت او مفتوح داشتند و اصحاب کازرون بخلاف ایشان بکلی تخم مهر و محبت امیر شیخ را در اراضی قلوب میکاشتند گویند در روزی که میر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ روی بوادی انهزام نهاده بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمده از شیخ حسن ایلکانی استمداد نموده و از بغداد دو هزار سوار به امداد او آمده و او بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دست بردی نماید ویران گشته به اصفهان آمد بعد از آن مبارز الدین محمد در شهور سنه ٧٥٥ شیراز را بطاهر زاده خود شاه سلطان سپرد و خود متوجه یزد شد و شاه سلطان و ملازمان بشراب افتاده دست امیر از در آغوش شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سر خیل خوبان طناز بودند آورده اند که امیر تیمور و غیاث الدین منصور شول که از جمله ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و شاه سلطان بنابر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرا مذکور محله موردستان را غارت نموده رییس ناصر الدین متواری شده و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله درین رو جمعی از محال موردستان چادر و موزه زنان بر سر کرده بجانب خویشان بکازرون رفتند و قبل ازین محمد مظفر در موضع کوشک زر از اتفاق امیر تیمور و امیر غیاث الدین منصور شول واقف شده شهزاده سپهر ارتفاع شجاع بواسطه آن نایره بشیراز روانه ساخت اتفاقا شاهزاده در همان روز مقارن حال محال لفان در محله موردستان آتش بیداد برافروخته بودند و از دروازه اصطخر بامداد رییس ناصر الدین بشهر درآمده امیر تیمور را که خمیرمایه این شر و شور بود به تیغ بیدریغ انتقام از هم بگذرانده و امیر غیاث الدین فرار کرده مبارزیان آتش قتل و غارت در محله کازرون زدند قفل را صباح جمعی که چادر بسر کرده بودند و موزه

در پای چنانچه خویشان درین محل آمده بودند همان چادر را در سرگروه مجله مور دستان فرستادند بیت
در آن زمان که بودیم جان شکفته مدان زیر چادر نا امید اگر فرزند بهرام بقیه نبود و اجداد آن محله جرم
تیغ سیاست گشته قریب سیصد نفر بقتل رسیدند و مدت یکسال و نیم در آنجا ساکن داری قارب
بود پوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ ابواسحق از شیراز است و صاحب کزیده او را بدین
موجب از اولاد عبدالله انصاری میداند و محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور باق خواجه مدفون بقرب
مونیقان قزوین و ابن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله انصاری و چون بوقف مغولان
املاک خاصه سلاطین را اینجو گویند و خدامش سالهای دراز بنابر سرکاری اینها بشرف قرب سلاطین
سرافراز گشته بدین لقب سمت امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان بیشتر از بیشتر اقتدار
اسباب و املاک فراوان بچنگ آورده و اکثر کلویان شیراز غاشیه طاعتش بر دوش گرفته در رکاب
ملازمانش منتظم گردیدند و بعد از سلطان ابوسعید که هرج و مرج بحال ممالک راه یافته ملوک طوایف
علم استیلا برافراختند و در هر گوشه متغلبی سر برآورده با یکدیگر منیاقشتند شیخ ابواسحق الکار کرده والکا
فارس را خصوصا شیراز که اکثر ملک موروثی او بود بدست فرو گرفته در شهور سنه ۷۴۲ سکه و خطبه بنام
خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت باستقلال کرد بکرات و مرات میانه او و امیر محمد مظفر غبار
نقار ارتفاع پذیرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده و داماد مبارز الدین
گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر امیر محمد مظفر ورثه میر حاج خراب داده در تاریکی که ازین
قطعه خواجه حافظ میگردد مقتول گردید بیت بروز کافر از جمادی الاول بسال ذال
دگر جاودون علی الاطلاق خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر علم و حیا آفتاب جاه و جلال جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق میان عرصه میدان خود بتیغ عدو

نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون کردند و
خواجه حافظ غزلی که این دو سه بیت از آنست ایمایی بحال او کرده بیت یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد
که سعی من و دل باطل بود راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود مشهور است که در حین
وداع ودیعه حیات بلبل طبع وقادش نظم این ابیات حسرت آیات مترنم گشت نظم افسوس که مرغ
عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هرچه بگفتیم جز
افسانه نماند رباعی با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو یک کاسه زهر است
که مرگش خوانند خوش درکش و در جهان بریز و برو و عبید زاکانی چند بیتی در مرثیه او گفته نظم
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کاوازه سخاوت جودش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و
چو افراسیاب کرد کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت در ساز عیش عادت خسرو بنا
نهاد در داد و عدل شیوه نوشیروان گرفت بنگر که روزگار چه منصوبه مینمود تا کیست چگونه دولت او را
عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان ببین عبرت هزار بار ازین می توان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت در تواریخ آمده که غیاث الدین
نام شخصی از منی و ندکه از جمله جوانان خراسان است در فرت مغولی بیزد افتاد و او مردی بود قوی هیکل
و عظیم الخلقه چون در یزد موزه سای او یافت نمیشد و قالبی علیحده جهت او تراشیدند کفش نو تن
یزد سه من تبریز بود و فرزندزاده اش مظفر بن منصور که با عم جد ملازمان اتابکان یزد بوده اند
شبی در خواب دیده که آفتاب در خانه اتابک علاء الدوله برآمده و بگریبان او فرو رفته و او بر پای

خواسته قریب پنجاه قطعه گشته از دامانش فرو ریختی مصرع که چشش غرب خورشید دامنش شرق
امیر مذکور واقعه مذبور را بشیخ داوود که یکی از جمله صلحا بود عرض کرد شیخ وی را باشتغال دولت خاندان
اتابکان بخاندان او بشارت داد و عاقبت چنان شد که او گفته بود من البدایع هر چند امیر مبارز الدین
محمد مظفر بدایع تاییدات مویداست و بنیان دولتش بتوالی و تواتر توفیقات ممهد اما لغایت در سفک
دما و شکست خاطرها حریص بودی و خون سکینان و متهمان را چون قرابه می مدام بر خاک هلاک ریختی
بیت مردم آزاری نه بس کار زیست خورد هر که از طاق دلی افتاد مرد مشهور است که اکثر اوقات
مصحف در پیش روی خود نهاده و دو ریختن اند ناگاه بیچاره را بتهمت محقر گناهی در برابرش آوردند و
فی الفور شمشیر کشیده و او را بدست خود گردن زد و باز مراجعت نموده بتلاوت اشتغال نمود بیت
گر آدمی نشود سخره ارادت دیو فرشته رشک برد از کمال انسانی تو شمع جمع جهانی و سرو باغ وجود
ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که بشدت قرابت را
به نیکو خدمتی مثل استیصال امیر شیخ موکد گردانیده بود چشم آن میداشت که مزید رافت و فرط عنایت
ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تضاعف پذیرفته لیکن قضیه نتیجه بعکس داد و صورت حال آنکه چون
مبارز الدین محمد باصفهان آمده شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده و در آن اسناف تکلفات مبذول
داشت حال منقلب الاحوال چون بمنزل وا آمده انها مشاهده او کشت و خواهرزاده خدمتکاران را
به انواع فحش و آزار شرف اقتی رداد و بدین هم التفات ننموده فروش و اوانی و ظروف بتاراج
داد مع ذلک علوفه سیصد نفر اوزبک که در آن وقت از پیش جان بیک خان برسالت آمده بودند
بر شاه سلطان حواله داشت و این حرکات موجب ناامیدی دور و نزدیک و ترک و تاجیک
گردید بیت چند چو آتشکده آهنگران دود و شراره دهی از سر گران آدمی از خوی نکو خوش بود

ابن کثیر

خور بهمه جا در خور آتش بود چون بعد از معاودت جان بیک و برش عرصه اذربایجان متصرف
اخی جوق که از وابسته ملک کان اشرف بود در آمد بیت چو از سرو بن باغ کرد و تهی بگیرد گیا
جای سرو سهی محمد مظفر بنیت تسخیر آذربایجان لشکری در هم کشید در شهور سنه ٧٥٩ بدان ولایت توجه
نمود و اخی جوق زیاده بر سی هزار سوار خونریز مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمده العقصه تلاقی
مبارزتین در میانه اتفاق افتاد و چون صاحب مبارزتین شهزادگان جهان مطاع شاه شرف
الدین محمود و ابوالفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری بازوی خون فشان لشکر
خصم را پراکنده و پریشان گردانیدند و مضمون این مقطع وصف الحال اخی الف شکسته بال آمد نظم
جامی چو رو نهاد به تبریز در عراق شوقی براه دیده و دلش در میانه زد پدر بزرگوار علی رقم او
نامدار فتحنامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشت و در آنجا از وبعجز
فریاد رس لشکر ایران نمود و ازین طرفه تر آنکه پسران را بسخن پریشان آزرده نمودی و بتهدید
بقتل و میل در چشم کشیدن نمودی بیت درفت توت از آن آمده لکد خوار که دارد ظ
خود را نگونسار بالجمله اولاد و امجادش و خواهرزاده و داماد از حرکات کج نهادش بفریاد آمده
رفع تعدی و تطاول او را باهم قرار دادند مثل خویش خوی خویش بیگانه است و بدخوی بیگانه
خویشان بیت ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوش خویی عدو مدار که بیگانه آشنا کردد
ولی ز تندخویی درشت و بی مهری بسی بود که پدر از پسر جدا گردد در حینی که از تبریز
مراجعت نموده بودند در شهور سنه ٧٦٠ در اصفهان او را گرفته مقید ساختند و شاه سلطان
میل در چشمش کشید فاعتبروا یا اولی الابصار و خواجه سلمان درین باب گوید بیت آنکه
گر بیک وجب میدید از سر خویش تا به افسر هور و آنکه میکشت شیر شرزه منم روز

بهی و دیکران همه کورند قرة الظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور و خواجه حافظ نیز قطعه که این بیت از آنست در سلک نظم کشیده بیت انکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید اما شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنکی که میانه شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر اصفهان واقع شده و بر دست مردم شاه محمود افتاده انچه بر حال فال وی بنعمت بینه بود برای العین دید و مولانا صدر الدین عراقی این رباعی را در حق او کفته بیت کر چشم ترا دست فلک میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید انکس که بدان چشم تو آسیب رسانید او نیز بعینه مکافاتش دید تمثیل شمس المعالی قابوس بن وشمکیر والی جرجان و طبرستان و کیلان معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام انام بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بنابر جمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خان و مان آواره در غربت خراسان اوقات میکذرانید اما در ان اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسیدند که از خوان بر و احسانش بی بهره مانده باشند بیت بزرک آن بود کوز فرط کرم بهر جا که باشد بود سرفراز نه انکس که چون نامه غزل او لحوانی بنابیش در شهر باز و استعدادش هرکاه که نوشته قابوس بدیدی از غایت انصاف برسیدی و کفتی هذا خط قابوس ام الجناح طاوس با وجود این همه محاسن و مکارم چون بکمال بطش و سدت و سطوت مبتلا شدی جناحه بواسطه اندک جرمی جمعی بالمطموره عدم فرستادی و از برای جزوی کناهی خلقی را تباه کردی بیت از دلش چون غضب زبانه زدی شعله در خرمن زمانه زدی لاجرم طبقات لشکر از وی نفور کشته دست تطاولش کوتاه کردانیدند و از کلمات حکمت آیات حکیم بی زرق و تلبیس بقراطیس است که فرموده چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ

مباش که از دهانت بیرون افکنند و منوچهر قابوس را که در کیلان حاکم طلب داشته بر سریر سلطنت نشانیدند و قابوس را بقلعه جاییک فرستادند کویند عبد الله نامی که از جمله غضات بود وی را بقلعه می برد و قابوس در اثنای راه از وی پرسید که سبب این جسارت چه بود و این از عمل که از ما ناشی شد وی کفت من و پنج کس دیکر بنابر وفور سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده توجه کردیم که همکنان از اثر غضب تو در مهاد امان باشند بیت بد اندر حق مردم نیک و بد مکو ای جوانمرد صاحب خرد که بد مرد را خصم خود میکنی و کر نیک مردست بد میکنی قابوس کفت خود این غلط است چه اکر خون بسیار کردمی تو و سایر عاصیان را زنده نکذاشتمی که مرا بدین روز نشانند و هر کرا خلق با خلق نیکوست بوست بر بدن زندان اوست و جان از وجود خود در ننکنا بیت کو زندان در جهان ننک ناهست کشاده ومن النوادر در روضة الصفا مذکور است که چون اولاد نامور قرم کرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارز الدین محمد درین حین در بالاخانه قران میخواند و بغیر از کنیز صاین شناو مروی دیکری پیش او نبود شاه محمود بابلان زمان خود بر در ایستاده شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیرها کشیده در زینه پایها توقف نمودند و مسافر اویدانی و شش نفر دیکر بدرون رفته القصه آن هفت نفر بعد از هشت مشت بر سینه مولانا از روی سرکشی خود را به بهلوی زین رسانیده از کمال اضطرار شاه شجاع را بشناخت و شاه از سر غضب شمشیر بر شکم مولانا زده وی بر پشت افتاد امعا و احشایش بیرون آمده درین وقت شاه را شناخت روی بر خاک عجز نهاده کفت ای پادشاه جسته بر ترحم نمای و شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحم نموده جراحان را بعلاج او مامور کردانید و مولانا ازین نوع بلایی خلاص کشته در خلا و ملا ملازم حضرت شاه بود و بعد از چندگاه در ان اوقات که رایات شاهی متوجه یزد بود در منزل کمهرو

فاروق بر سبیل مطایبه از مولانا پرسید که چند سال بکر میخواهی که زنده باشی کفت ده سال دیکر مقارن حال متغیر الاحوال شده تا از خرکاه شاه بخیمه اش می رسانیدند تسلیم شد حکایت در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیران و فقیهان به نخجوان نقل نمود که روزی در کنار ارس نظاره میکردیم که شخصی را آب می برد و مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت و بقدر لحظه که با خود آمد از پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از آنجا تا به نخجوان پنج روزه راه بود پس اندک طعامی طلبید و شخصی که بطلب طعام رفت تا آمدن او ناکاه دیواری از سر او آمده از هم کذشت و همکنان بدان مدارا و مفاجا تعجب نمودند ومنها آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از انهزام اخی جوق بعظمت تمام به تبریز آمده و شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را تا به نخجوان تعاقب نمودند و خدمت سلطنت دستکاه از روی استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه مذکور در عین کامرانی و سرور بود ناکاه سلطان اویس شنید از بغداد متوجه آذربایجان شده محمد آوازه دست از تبریز باز داشته با وجود دلاوری پای در دامن کریز نهاده و سببش آن بود که اهل نجوم در زایچه طالعش مرقوم کردانیده بودند که از جوانی بلند بالایی تو طالق رسد نعم مبارزی انکه این اوصاف در حق سلطان صادق مباد اکه از وی خرور ضرری لاحق شود و حال انکه شاه شجاع را از شامل بود و وی زین معنی غافل و در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود شاه بن شیخ دارا که از اجله اهل التقیا و اهل آن زمان بود و بدان اعتقاد کرامات و مقامات داشته روزی امیر مبارز الدین محمد کذشته دید که بحفر خندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای چیست وی کفت این بواسطه دفع دشمنانست و حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشیده و کفت چون وقت در رسد این ترک ترا بکیرد و چون والده شاه از ترکان قراخطاست و حاکم کرمان بوده اند بنابرین اطلاق ترک نیست و میکردند حکایت

در تاریخ مذکور است که در زمان هرمز بن نوشیروان سیاووشان ولد خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون کذشته به تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس و هرات خیام اقامت نصب نموده چون این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخلوت طلبیده در ان مشورت نمود در ان اثنا یکی از مقربان کفت پدرم را در ان باب سخنی هست که خود میخواهد که معروض دارد و در ساعت حکم باحضار او روان کرده و ان پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس آورده و بهرمز با او آغاز مشورت نموده پیر فقیر چنین تقریر کرد که چون ملک عادل نوشیروان مرا بخواستاری یکی از دختران بترکستان فرستاده و خاقان تمامی دختران خود را از خواتون و قتکان بنظر من در آورده چون آثار نجابت در جبین والده تو نمود بود بنابران او را اختیار کردم و خاتون از غایت تعلقی که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبیده و کفت مآلش از و معلوم میکردد و منجم از روی دلایل نجومی حکم نمود که او را از پادشاه عجم پسری پدید آید کوتاه قد و فراخ چشم بزرک سر بعد از ان که صاحب تخت و افسر کشته یکی از خاندان شما لشکر بر ایران کشد و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالا و پیشانی بزرک و جعد موی و کندم کون و پیوسته ابرو و خشک اندام و بد شکل را بمدافعه او فرستد و شخص مذکور مخالف را مغلوب و مقهور کرداند و پیر بیچاره درین مجلس چون ازین حکایت و اپرداخت تسلیم شد و قالب تهی ساخت و همکنان ازان حال حیران شده و مصداق این کلام بی قرینه بهرام چوبین را یافتند و او دوازده هزار کس که سن ایشان مابین چهل سال و بیست سال بود اختیار کرده و روانه شد آخر به نیروی شجاعت و تدبیر این قدر لشکر آن نوع خصمی را زیر و زبر کردانید ومن البدایع شاه شجاع بعد از فوت سلطان اویس و برادرش شاه سلطان محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی او بود از روی استقلال حسین سلطان و استحقاق بر چهار بالش

خاقان

سلطنت فارس تکیه زده و نوبت تشیع آذربایجان نموده و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر
سریر سلطنت تبریز جلوس فرمود بنابر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا مشروحست الحال گذاشته شیراز فرموده
تجدید در شهور سنه احدی وثمانین وسبعمایه شنیده که سارق عادل که از عظماء امراء سلطان حسین ایلکانی
فرمان فرمای سلطانیه و زنجان است قصدی بجا طراده لاجرم شاه سپاهی کینه خواه در سلک کشیده و چون
در حوالی سلطانیه نزول نموده ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون فرکاه بر سر سفره نشسته بودند
که ناگاه از دور گردی پیدا شده و بعد از آنکه گرد بشکافت و رایات لشکری خالف که بیست و چهار هزار کس بودند
ظاهر گشت بالضروره از سر خوان نان بل از سر جان گذشته برخاسته و بمیدان شتافتند **بیت** و باید سطر
برار اسشند ۞ گر زونا گزیر است برخواستن ۞ لشکر پراکنده چنان نایرهٔ قتال التهاب و اشتعال
یافته که الفان فدایی و ارجان میکوشیدند و شیار زره از صدمات مبارزان متفرق گشته و شاه
بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب و ضرب خطا گشته دشمنان او را از میان گرفته
نزدیک بود که چشم زخمی بدو رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان از خود دور
میکرد که معارف حال ملک پادرجی ملازم شاه رسیده اسب باز کشیده و اتفاقی کوچک که از آن معارفان
و امداد آن سپاه شاه بود مدد نموده او را از آن مهلکه خلاص نموده پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه
ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اتفاقی کوچک از آنجا که عالم اهلیت و شجاعت و جمعیت است
دست در فتراک او زده مانع آمد پادشاه فرمود از توقف من و توچه حاصل **ع** شاه اگر باشد چه باک
از انقراض لشکری ۞ و بعد از آن اتفاقی باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان حضرت حسین
برابر شاه منصور باطبل میگریزند اتفاقی ایشان را مانع آمده و بملازمت حضرت پادشاه آمد و نقاره بشارت
کوفته و بعضی گریختگان برو در زیر رایت شاه مجتمع گشتند و چون لشکر مخالف مشغول بتاراج بودند و عادل

باد و هزار سوار ایستاده بود که ناگاه از دور چون بلای ناگهان بر سر او فرود آمدند و او طاقت ایشان نیاورد
عنان بجانب فرار منصرف گردانیدند و بقلعه سلطانیه متحصن گشتند **حکایت** شاه شجاع شهنشاهیست
بافر و سرافرازی و بطراز نفاست نفس از بسیار سلاطین عصر ممتاز و شکوه سلطانی با کمال نفسانی
جامع است و لمعانی فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع **بیت** سخن ز وصف رخش چون رقم
سر زد ۞ ز مطلع قلم آفتاب سر بر زد ۞ اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افادت منش
علامه لطف نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که قرآن را در نه سالگی حفظ نموده و هفت بیت بیت را در یک
شنیدن یاد میگرفت و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته و از نتایج طبع نگار اشعار آبدار بر صفحه
روزگار می نگاشته از جمله این رباعی **بیت** یکچند طریق رهروان کردم پیش ۞ و زناز و نعیم یاد نیاوردم
کم و بیش ۞ مردانه درین راه بپویم پس و پیش ۞ شاید که رسم بآرزوی دل خویش **ایضا** شاه یحیی بن
شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوهٔ خود داشته و علم ابوت منزلت بحرکت ناملایم از
آرزوی وی برد فع ضایل بکو شمال وی مایل شده و لشکر به یزد بردی تا آنکه نوبتی حضرت شاه یحیی شخصی را
جاسوسی بشیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول در دکان رفته وجه خود را طلب فرموده میان
ایشان به نزاع رسیده شیرازی بوی گفت تو از روی سالوسی قرض را ابا نه ساختی جاسوسی آمده حال
صورت حال ترا بدیوان اعلی خواهم گرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس شده بملازمت شاه شتافت
و بطریق داد خواهان زانو زده و حضرت شاه از کیفیت حال او سوال کرده وی فرمود که شاه یحیی مرا جاسوسی
فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال بر سر او درین سال میروید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی
نیست از لفظ گهربار شهریار خواستم که این را بشنوم شاه در خنده شده و فرمود الحق درین سال داعیه داشتم
و بمجرد خاطر تو از سر رفتن گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم و در ادای آن

تهاون می نماید القصه بقصد ادای جهت حصول دینش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد
فی الفور برگشته فرمود ایشاه مباد اما در اقرار خود تنها مرا نزد حضرت شاه شرمسار سازد و مقربان بارگاه
تمامی بخنده افتاده وی را بنواختند و بنابر غایت راستی بخلعت دل پسندش سربلند ساختند **من الوقایع**
گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر را اسیر نموده بقدید برحسب الامر حجاج
یکیک بقتل می آمدند یکی از جملهٔ اسیران گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست وی پرسید که ترا در ذمت
من چه حقست فرمود روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج فرمود گواه کیست
او یکی از اسیران را شهادت آورده و او برطبق مدعای او گواهی داده حجاج بدو گفت تو و امنع نکردی گفت
راستی اینست که من ترا بغایت دشمن و منکر بودم حجاج فرمود آن یکی را بواسطهٔ اثبات حق و دیگری را
برعایت صدق بخشیده که ثمرهٔ راستی راستی است و نتیجهٔ کجی پستی **بیت** راستی آور که شوی رستگار ۞
راستی از تو ظفر از کردگار ۞ درویشی واثق بحاجب صادق گفت وی را بگوی که صد هزار دینار بمن کرم کند
حاجب در خنده شده درویش فرمود علی الطلب و علیک البلاغ و علی الله السماع و علی الاحسان بتیسر حاجب
صورت حاجت و سوال بعینه بصاحب ملک و مال عرض نموده وی بعد از ساعتی سر بر آورده فرمود که تو رسانیدی
و من شنیدم و حضرت حق از شاینه ریا مبراست **بیت** بسمیع الله التماس و بیست ۞ گویند روزی
حضرت سلطان از شکار باز آمده بود ناگاه پیرزالی سر راه بدو گرفته عرض کرد که شوهر ندارم و از نکال
پریشانی در سر پوشیده که نور دو دیده اند نزد فلان جدید الاسلام بمبلغ چهارصد دینار وام مرهون
ساخته ام شاه را از آن وقت رقت آمده فرمود فردای قیامت چگونه از عهدهٔ جواب آن بیرون
آیم فی الفور بزیر آمده و در آن صحرا نشسته و رو بملازمان آورده فرمود که هر که مرا دوست دارد بقدر خود
دست منای بیاورد بنابران همه اعیان و سپاه حتی قلیجیان و آلت دست مکتشان بدان می رسید حاصل

این کتاب فیض‌الله بکر

ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن زانو زده گفت **ع** اول کسی که لاف محبت
زند منم ۞ حضرت شاه را بسیار خوش آمده فرمود مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار فرمود تا ده هزار
دینار دیگر بران افزودند شخصی خسروشاه نام از نخیل امیر علاء الدین اسحاق مرتکب آن اراده شد رسید از
مرسوم او که در غایت قلت بود هم بیست هزار دینار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه نزد جدید
الاسلام روانه سازند دختری را که نامزد شهزاده ذر ملک و دیگری را بمنزل شاه خواتون برده مبلغ چهار هزار
دینار خاصه از پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال خود را به برزال انعام
فرموده و شاه و تمامی شهزادها و خواتین در آن طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند آورده اند
که روزی در شیراز با شوکتی تمام سوار شده ناگاه دید که عورتی بدنفر خود میگوید که ایفاطمه خواتون اگر
آرزوی دیدن حضرت پادشاه داری بتعجیل بر بام آی و حضرت شاه عنان کشیده و حاضران
سبب توقف استفسار نموده و گفت از عالم مروت دور است که چون فاطمه خواتون را هوس دیدن
ماست زود بگذریم و او ما را نه بیند و افسوس که او با وجود این کمالات و کمالات قطع صلهٔ رحم نموده و
با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشیده و میانهٔ
او و برادرش شاه محمود پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا که رسید **بیت** خوشتر ز چهره
قدرت نماید جان مهر ۞ خلعت خلت بقدر کامکاری خوشتر است ۞ آخر شاه محمود در شهور سنه ۷۷۶
نزاع را به انقطاع رسانید **ع** رفت تا عالم دگر گردد ۞ و شاه این رباعی را در واقعهٔ برادر عرفان پناه گوید
بیت محمود برادرم شه شیر کمین ۞ میکرد خصومت از پی تاج و نگین ۞ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ۞
او زیر زمین گرفت و من روی زمین ۞ و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ۷۸۶
عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه

نصرالله بکر
بیلمغ
فیض‌الله بکر
محمد رضا بکر

حیف از شاه شجاع تاریخ فوت او گردید و این رباعی نیز بوی منسوبست **بیت** افعال بدم ز خلق پنهان میکن ❁
دشوار جهان بر دلم آسان میکن ❁ امروز خوشم بدار فردا با من ❁ آنچه از کرم تو می سزد آن میکن ❁
صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده **بیت** گر بر سر دست کسی که علی را نظیر هست ❁ با او بگو
آب بوی گلاب نیست ❁ در حضرت خدا بجز از ختم انبیا ❁ کس را مقام و منزلت بوتراب نیست ❁ چون در تهور
و شجاعت شاه منصور بی قرینه بود فصلی درین باب گفته میشود که در سنه ۷۹۵ پادشاه امیر تیمور گورکان از راه
شوشتر بحوالی شیراز رسید و همکنان را گمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد
از موکب صاحب قران در باب عنان سلامت بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول
سنه مذکوره صاحب قران با سی هزار جوان که در آن وقت ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بحوالی شیراز
رسید ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنجهزار سوار بدو سوار که هر یکی را از اقلیمی گزیده
بود **بیت** هر یک بجای جامهٔ دیبای جام می ❁ در بر فکنده جوشن و بر کف نهاده جام ❁ اتفاقا وقت نماز
جمعه در کوه پاتیله بر قوم مغول حمله آورده صفوف را بر هم زده از پس و پشت صاحب قران در آمده
باز خود را چون شیر ژیان بدو رسانیده و شمشیر حوالهٔ آن سرور کرده عادل احتیاجی و خواجه یساول از سر بر
کشیده و آن حمله را رد کردند و بغیر ازین دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه امیر میخواست تا بنیزه صدمه
آن جوان پهلوان کند فولاد چون که نیزه داران جوان پهلوان بود فرار کرده حاضر نبود القصه آن لشکر رباعی دغا
و آن شیر بیشهٔ هیجا چون بصاحب قران آشنا نبود او را نشناخته بطرفی دیگر تاخت و قوشان و توشون
بهادران کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از جمله صمصام ضرغام انتقام او روگردان شده خال عار
و فرار بر رخسار روزگار خود میگذاشتند واقعه را بمضمون این بیت کردند **بیت** گر تیزی آهنگ مرا
پیل ❁ با ز پهلوانی سر زیر پا ❁ حاصل در آن معرکه کارزیبی نموده که قصهٔ هفت خان پور دستان بر طاق نسیان

سه چونکه

ع چونکه سعادت نبود کوشش بیهوده چه سود ❁ القصه او را تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار آمده و از شاهی
گرو و ار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا ساخت **بیت**
بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن ❁ تیغ تو زینگونه بکرشان ز دو ده اکرد ❁ و سر پر شور او را نزد حضرت
صاحب قران آوردند **بیت** سری که گردن از امرت کشیده گردونت ❁ بر آستان تو اینک کشان کشان
آورد ❁ و امیر علاء الدین اینانق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید **بیت** شهریار عصر منصور آنکه او ❁ در
زمین ملک تخم داد کشت ❁ ملک هشت از دار دنیا چون برفت ❁ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ❁
حکایت در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از
ملازمان خود دور افتاده بدهقانی رسید از وی پرسید که ایا عمال دیوان بخلاف حساب از تو چیزی میگیرد
چون دهقان آن مکار بر اندیشه نامی شناخت شکایتی بی نهایت از نواب وی اظهار کرد و حضرت
شاه یحیی در همان جایگاه نزول نموده فرمود که من متعهدم که چون بدیوان آیی در باب رفع تعدی و تخفیف
اخراجات از برای تو حکمی حاصل کنم البته بیایی وی گفت البته نیایم وی سبب آن پرسید گفت بنا
بر آنکه تو جوان نیکی و آن پیش مرد ریش بازنده چشم زم در زمین خواهد انداخت و گوش بدر سخن
تو نکرده ترا شرمنده من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مراد از مزاج پادشاه اندک انحرافی هست تو بیا
که البته مهم ترا خواهم ساخت القصه آن درویش به امید وعدهٔ آن جفاکیش بدرگاه پادشاه شتافت
و چون او را در آوردند نظرش بر چهره وی افتاده او را بشناخت و از کمال دهشت و بیم لرزه
بروی افتاده شاه یحیی را بر حال آن مستمند ترحم آمده نشان معافی با مبلغی گرامند بدو مکرمت نموده
گفت الحمد لله که پیش مرد ریش بازنده چشم زم بر زمین نینداخت و مدعای ترا بر حسب دلخواه ساخت
بیت خواهی که خدا در جهان پاس تو دارد ❁ زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش **تمثیل**

مشهور است که چون خبر ولادتش بجدش مبارز الدین محمد رسید مصحفی که در دست داشت تفأل نمود این آیت
آمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته وی را مسمی بشاه یحیی گردانیدند **حکایت**
در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بر شخصی افتاد که در مزارع
که بامر زراعت اشتغال داشت و آن شخص او را نمی شناخت از وی پرسید که چه کسی و حجاج چگونه کسیست دهقان
گفت من یکی از موالی ابن زبیرم در هر سال سه روز دیوانه ام و امروز یکی از آن سه روز است و حجاج چون
کلام المجانین لا تعتبر از آن سخن طمنه افتاده او را هیچ نگفت **بیت** ای غزالی گر بزم از یاری ❁
من بهم کنم نکو گوید ❁ من آن ساده دل که عیب مرا ❁ همچو آیینه روبرو گوید ❁ آل مظفر هفت نفر اند که
بمرتبه سلطنت رسیده اند و مدت ملکشان از سنه ثمان عشر و سبعمائة تا دهم رجب خمس و تسعین و سبعمائة
که در مهار قومشه اصفهان حسب الامر امیر تیمور گورکان است خورد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا
گشته بود چنانچه ازین قطعه بوضوح می پیوندد **قطعه** بعبرت نظر کن بر آل مظفر ❁ شهانی که بودند از سلاطین
ربودند ❁ که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ❁ دهم شب ز ماه رجب جان فزودند ❁ هفتاد و هفت سال
برین منوال حکومت کردند. مبارز الدین محمد بیست و شش سال کشاه محمد بن محمود مبارز الدین شانزده
سال سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد و شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد
و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع قریب نه سال بنوبت پادشاهی کردند چون ملک معز الدین
محمد بن ملک غیاث کرت سرور آن قوم گشته و رایت استبداد و استقلال بذروهٔ اجلال بر افراخت
و طمع در دیگر ولایات خصوصا بادغیس و قاین نموده و چند کرت بآن ولایت لشکر کشیده و مردمش تا
در بلخ و اندخود و شبرغان تاخت می نمودند و امرای آن روی و ارلات استغاثه به امیر قزغن که در آن
وقت فرمان فرمای ماوراء النهر بود بردند و او را حمیت ترکیت زحمت داده فرمود تا جمعی را که دعوی سلطنت

کنند بنابرین

کنند بنابرین لشکر این طرف و آن طرف را در هم کشیده در شهور سنه ۷۵۲ متوجه استیصال ملک شد
و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیرهم مجتمع گردانیده بضبط و حصار هرات اشتغال
نموده ملازمان امیر قزغن و امراء ماوراء النهر کوشش بسیار کرده در تسخیر آن دیار کمال سعی نمودند چون
دیدند که از دو دو نتیجه بر آن مرتب نمیشود و ملک و اهل ملک نیز از طول محاصره بتنگ آمده بودند
ناگاه طرفین بمصالحه راضی قرار بر آن یافت که ملک سالی دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن
دریابد امرای ترک چون ترک محاصره نموده مراجعت کردند بمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلهای کم
اختلال بسیار بقوایم بنیان او راه یافت بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک چون
سوار شده از و غور مردم غور این معنی را بقرینه دریافت با خود در اندیشه آن بود که چون خود را از آن گرداب
بساحل نجات رساند مقارن حال گذرش بر میدان افتاده در آن روز ترکمان بادغیس اسبهای
در آنجا بمعرض بیع در آورده بودند ملک بتاراج آن اسبان اشارت نمود غوریان بدان مشغول گشته
ملک در پس کوچه زده بقلعه اشکلچه شتافته در آنجا چند روزی بسر برده وجب الوعده عنان عزیمت
بخدمت امیر قزغن تافت و امیر از القای آن موعود بغایت خوشنود شده موردش را بانواع اعزاز
و اکرام تلافی فرموده و چون چند روزی در آنجا بسر برده سایر امرا قاصد جان او شده خواستند
که بی وقت او را از هم بگذرانند اما امیر چون خبردار گشته آن سخن را در خلوتی با ملک در میان نهاده
رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته و در
اندک فرصتی خود را بهری رسانیده و بی ملاحظه و محابا بحصار در آمده بر مسند حکومت نشست و در
ساعت حکم بگرفتن ملک باقر فرموده از سستی و کسالت کاری نمیگشاید ع آری طریق دولت
چالاکی است و چستی ❁ در همین که میرزا رستم نبیرهٔ صاحب قران و امیر سلیمانشاه با طیغ نامه اسکندر

شخصی جلاوی اشتغال داشته و ملک کیومرث والی نیابر خصوصیتی که با اسکندر داشت نزد ایشان رفته آتش
فتنه را تیز میکرد و میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاده و قلعه مذکوره را بمعتمدان خود سپرده
و فوج ملک کیومرث را بمنزل داده و اسکندر کیومرث را اسب و خلعت داده و گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را
چون محل اقامت در آن ولایت نماند بشیراز آمده داوری پیش میرزا پیر محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برده وی متعهد
امال و امانی وی شده در صدد تربیتش شده بعد از فوت صاحب قران بعضی مردم فتان در باب ملک
غمازی نموده چند روزی محبوس ... زندان گردید و در اثنا در آن اتفاق افتاده نموده با جمعی قلندران
بکسوت ایشان بر آمده بحوالی قلعه نور آمده و بهانه دریوزه با دربان قلعه مصاحب شده و در یکی از شبها چون
دربان خواست در را ببندد در گوشه خزیده در سر کوتوال رفت دید که در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال خواهر
او را تنگ در آغوش کشیده و شمشیر بالین او نهاده است در دم شمشیر را برداشته و بدان هر دو را بکشت
و سرهای ایشان را بدست گرفته و بیکی از بروج آمده فریاد بر آورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن
بیستون و اینک سر کوتوال و هر یک که درین قلعه است از نوکر و نوکرزاده من نزد من آید گناه او بخشیده است
علی الفور جمعی کثیر از ملازمان او مجتمع گشته و بقیه ملازمان کوتوال را بتیغ گذرانیده و چون او در زندان شیراز نذر
نموده بود که چون خلاص گردد و نوبت دیگر بولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند
بنابرین مردم آن دیار را که تا آن وقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد در آن دیار ظاهر گردانید
و چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر سلیمانشاه مولای داشت غارت کرده و در آنجا آثار اقتدار
ظاهر ساختی بنابرین سلیمانشاه رعایای آنجا خجل گشته اهالی آن ولایت بدین مترنم بودند بیت شهری که در آن
شحنه سلیمانشاه باشد ؛ دانی که در آن شهر چه شورش باشد ؛ آخر الامر مطابق گشته محمد خواجه ابردی توسل نموده
او نیز از ملک آزاری بسیار داشت با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و با یکدیگر سوگند خوردند

که چون چشمان

که چون چشمان ایشان بر ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام برکشیده تا سر او را از بدن جدا نکنند
از پای ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند و ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشان را استقبال کرده در
فراه مرزان راه هر دو فرقه بیکدیگر رسیدند و محلی که از طرفین صفها راست شد اول کسی که قدم جلادت در
میدان مخالفت نهاد آن دو امیر بود که بکمند تقدیر اسیر بودند و تیغها بقصد امیر راست کردند و بر سر وی
تاختند قضا را دو ناوک جان ستان مهلک از نصف ملک بمقتل آن دو ابله مضحک آمده از پای در آمدند
ع تا سر نهادند بجایی ننشستند ؛ واحدی از لشکریان از آسیبی نرسید بیت در آسمان ستاره بود از
شمار لیک ؛ هیچ کسوف بر دل شمس و قمر بود ؛ و وقوع این واقعه تاریخیست که ازین قطعه استفاده میکرد
قطعه هجرت هشتصد و پنجاه و نه بود ؛ ربیع الآخر آن ماه خجسته ؛ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ؛
سلیمانشاه با محمد خواجه کشته تمثیل چون در شب عید فطر سنه ۸۸۲ پادشاه عالیجاه ابوالنصر حسن بیک
آق قوینلو وفات یافته و سلطان خلیل ولد اکبر او بسلطنت نشست بنابر سوء تدبیر بقصد برادر خود
مقصود بیک اقدام نموده لاجرم سواد فتنه و فساد در میان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی
کردند و از آن جمله مراد بیک ولد جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیک از شاه او لشکر کشیده بعزم تبریز
متوجه تبریز شد بعد از آنکه در سلطانیه سر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمده بود آوازه
سلطان و بران شده لطف کیا جلاوی پناه برده و آن غدار او را گرفته بفرستادگان سلطان قهار
سپرده و قهرمان قهر بقتل او نافذ شد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان و بعضی از الکای کرمان بود
پیش از وقوع این مقدمات جا گذارد لشکر بصوب شیراز که در آن ولایات بایالت میرزا الوند ولد سلطان
حسن منور بوده کشیده و سلیمان بیک بایندر علی را که از سرداران معتمد او بود با پانصد سوار برسم منقلای
روانه داشت و امرای شیراز ازین معنی واقف گشته بعزم مدافعه خصم را استقبال نمودند و بعضی از ایشان

در سر پل نو بدیشان دوچار شده و بقول صاحب جهان آرای آمده بهمان دستور لشکری پیشان ...
شدند و خودش بعزم ملاقات برادر متوجه عراق شد و در اثنای راه گرفتار زبردست لشکریان سلطان گرفتار
شده او را نزد وی بردند و در سمنان بود که میخواستند او را به برادرش ملحق سازند ناگاه فرط طغیان یعقوب بیک
از صوب دیار بکر رسیده ... را این خبر چنان ساخت که ... و او بواسطه همین
ازین بلیه خلاص یافت و ضمان بوادی سلامت تافت بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ؛ نبرد رگی تا نخواهد خدای ؛
زالوقایع گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ جوری رحمة الله با چهار هزار سوار بعزم تسخیر
هری متوجه آن صوب شد ملک نیز با جمعی از سپاهیان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار میرسید بعزم
مدافعه از هرات نهضت نمود و در ۱۳ صفر سنه ۷۴۳ ... در دو فرسخی زاوه و محلات فریقین بهم رسیدند
و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه اول لشکر ... سربداران ... و انصار ملک بر آوردند
... بود که دلیری مغلوب ... شمشیری نشده بود و ...
نفور گشته هر سربداری که ... بدل بر خصم مر خود را میخواست که ... و ملک همیشه شیوه او لشکری
و لشکر شکنی بود خود را درین مرتبه شکسته و سر رشته او گسسته دید بیت زخاری شود خسته گر دست قوی ؛
بدانی که چون ضرب خدنگ ؛ بر افتاد کانت بود در جهت ؛ بر آید اگر پای رخت بنگ ؛ ...
و از با معدودی چند از احباب و انصار بر بالای پشته بر آمده منتظر لطف الهی می بودند لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا بیت ... که کار بکشاید ؛ ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر او افتاده باتفاق
شیخ حسن جوری با شکوه و سطوتی تمام بر او حمله آورده نزدیک بود که از آن عطف عنان کوهی بی تاب شده از
پای در آید با ملک و اعوان او چه رسد بیت گر صدمه قهر او فرو ریزد کوه ؛ ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب
والله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایات ملک هرات وزیده شخصی هم از مردم سربدار نقرابه جوینی نام

...

تیغی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و شیخ حسن قبل از قتل امیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه روی دهد زنهار
... امیر مسعود ... نموده و صیت از آن میان ... هزیمت بر یافته ملک مغلوب غالب شد فرع
بدانکه ... بعرف اهل خوارزم ... است و صاحب فتوحات میران شاهی گوید در جنگی که میانه
سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع شده بود و چون ملوک کرد خصم را شکافت و کمال مردانگی بظهور
رسانید سلطان محمد بر زبان آورد که ان غوری کرد لاجرم آن اسم بنابران بر ایشان اطلاق رفت
تمثیل صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسره قدیم لشکری بملک دیلمان فرستاده بود در
صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر کاسره بر زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع
خود گفت ان کشوین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن اسم کشوین بران سرزمین اطلاق رفت قزوین
معرب کشوین است بالجمله ملوک کرت هشت نفر اند و مدت حکومتشان ... سی سال ملک شمس الدین محمد
سی و ... سال و ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت ملک فخر الدین بن شمس الدین ... سال
ملک غیاث الدین بن شمس الدین دو سال و ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو ماه ملک حافظ
بن غیاث الدین دو سال و ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین سی و نه سال ملک غیاث
الدین پیر علی بن معز الدین حسین دوازده سال بعد از فوت سلطان ابوسعید چون عالم آشوب
شده هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبدالله بن فضل الله سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعیدی بود
وبه ادعای آنکه دفع شر اشرار میکنم و جمعی را با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و انصارش
سمت تضاعف می پذیرفتند تا آنکه هوای طمع سروری در سر او افتاده و در دوازدهم شهر شعبان
سنه ۷۳۷ خود را سر ابدا از نام نهاده و خروج کرد و در مبدء حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو نموده
درخواست که او را بجبر و قهر در حباله خود در آورد و آن ضعیفه بالضروره از و فرار نموده عبدالرزاق برادر

وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت و مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده او را
بروح اقدس حضرت امیر المؤمنین علی سوگند داد و جوانمرد نیز دست از او باز داشته پیش برادر آمد و بعد از اتفاق
شمه از آن معنی معلوم نموده مسعود را در مجلس بدشنامهای فاحش آزار بسیار نموده و مسعود پس آمده
و چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم او را پاره کرد و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان
و ثلثین و سبعمائه روی نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر آمده و از وجه برادر سردار آن قوم شد
و من البدایع امیر وجیه الدین مسعود صاحب قران سرداران و کامکارترین الطایفه و یگانه روزگار است بعد
از ضبط و ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات نیشابور گشت و ولایت مرو و طوس و نیشابور را
و باورد و نسا در تصرف جماعت جونی قربانی که در سپاهی گری و کشورستانی ثانی نداشتند امیر مسعود که متوجه
نیشابور شد امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود زن را قصد آن
وجودی نهاده با چهار هزار بمدد افواج شتافت و لشکر خونخوار سربدار در یک حمله ایشان را در هم شکسته ارغونشاه
دل از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان خود را فراهم آورده در باب دفع و تقاتل
امیر مسعود با ایشان جانفشانی کرده در آن باب گفته اند بیت ملک ویران شده از جانفشانی جانی قربان ۞
و زر قورلتای پریشان محمد طوفان ۞ القصه ارغونشاه به امیر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت
اگر بدفع سربدار سربداریه و به احوال ایشان وا پردازیم در خراسان یک کمان بدرمان یافت نشود
بیت از بیم سنان سربداران تا حشر ۞ یک ترک دگر خیمه بایران نزنند ۞ و صلاح در آنست که عساکر
اطراف و جوانب در هم کشیده به اتفاق روی بدفع ایشان آوریم و در افنا و استیصال [illegible]
بتقصیر از خود راضی نگردیم و همگنان بدان همداستان شده هفتاد هزار سوار و پیاده مجتمع گشتند
ارغونشاه بیست هزار سوار را بسرداری امیر محمود اسفراینی مقرر به نیشابور فرستاد و بیست و چهار هزار
و دیگر را

دیگر را به اشلامشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با بیست و چهار هزار دیگر از راه ده سرخ متوجه نموده
مقرر بر آنکه هر سه جوقه در فلان روز به نیشابور بهم رسیده مگذارند که یک سربدار سر از معرکه کارزار بیرون برد
مسعود ازین حال گاه آگاه گشته با یکهزار سوار و دو هزار پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور بیرون
خرامیده در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت و امیر محمود اسفراینی از غایت غرور معتقد لحوق دیگر سرداران
نشده خواست که آوازه این فتح بنام او بر آید پیش از ین پایمال کرده سر آفتاب رسیده در برابر لشکر سربداریه
صف کشیده و پیادگان توهم بسیار بر خود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند امیر مسعود ایشان را از آن
حرکت مانع آمده فرمان داد که هر یک از شما چوبه تیری بیندازید اگر فتحی روی نمود خوب و الا بعد از آن
اختیار دارید بالجمله خود با سواران حمله نموده پیادها تیرباران کردند و تیر بیگران شده روی هوا چون
سقف خانه ترکمان شده و تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند و سربداریه
غنیمت پیش از پیش گرفته مسعود پیادگان را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان و البات
و چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل نیز بدیشان رسید و آغاز کارزار کردند لشکری سربداران
در آن نوبت کارزار بهادرانه نمودند لشکری چنان را که باضعاف مضاعف از ایشان بودند زیر
و زبر گردانیدند و هنوز از آن جنگ وا نه پرداخته که ناگاه وقت پیشین از جانب و انه و نفیان
کورکه و نفیر ارغونشاه بر آمد زلزله در کوه و وله در گروه افتاد بیت از قید یکی خلاص ناگشته
هنوز ۞ فی الحال بدام دیگری افتادی ۞ و درین مرتبه بهادران تیغ گذار سربدار بیت چنان
و بیص حرب اندرون که گویی حرب ۞ عزیز تر بر ایشان و جان شیرین خوار ۞ کارزاری کردند
که از صدمه آن بیکار دست معاندان از کار باز مانده پای در وادی فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت
از خون جوانی قربانی بانیسان لاله زار گشته و چون لشکر جونی قربانی قصه شکست دیگران شنیدند

بیکبارگی دست و دل شکسته از هم پاشیده و هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات پیش نهد فایده نداد
او نیز روی ستیز بوادی گریز نهاد و این نوع فتحی که هرگز هیچ یک از خواقین عظیم المقدار را روی نشده بود
نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردید و در یک روز با سه هزار کس مجهول هفتاد هزار کس را زیر و زبر گردانید
بیت اگرچه ثبت بود بر جریده ایام ۞ رسوم بردلی گیو و مردی کشواد ۞ حکایت ایشان را قصه اینها
زمانه قصه ازین طرفه تر ندارد یاد ۞ اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که امیر وجیه الدین مسعود که
چون در سنه ٧٤٣ بر لشکر طغا تیمورخان والی جرجان غالب آمد غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر
مازندران و رستمدار نمود سپاهیان آن دیار سر سنگ بر زره سربداران گرفته و همی با محمد و دجال امیر
وجیه الدین مسعود راه یافت آخر در قریه ماوزرجن الاعمال رستمدار به دست مردم ملک گستهم گرفتار شده
بقتل آمد و خواجه نیک روز سمنانی مستوفی وی بدست ملک افتاده از ان نکبت لشکر سید جواب
داد که در مازندران دواب خاصه امیر چهار ده هزار اسب و سیصد هزار استر و چهار صد شتر بارگیر
سرشب بقلم من علیق انها مقرر میشد و عدد سپاه برین قیاس باید کرد و من الوقایع از جمله معاصرین
امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله و الدین اسکندر بن ملک تاج الدوله دیار حاکم رستمدار است
و او در واقعه امیر مسعود صاحب مال و جهات و اموال شده جاه و جلالش بنده و کمال رسید و سید ظهیر گوید
شیوه اکثر مردم رستمدار آنست و مازندران در آن اوان چنان بود که موی بسیار بر گذاشته دستار
نمی پیچیدند اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جمله
مناقب ملک ملک صفات شهر کجور و قلعه در آنجاست در صباح روز شنبه [illegible] سنه ٧٤٣
طرح انداخته با اندک وقتی معمور ساخت چون از حکومتش بیست و هفت سال بگذشت بروضه [illegible]
درگذشت و صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک و بسخنان شیرین دلفریب

میکرد ع چنین باشد دلیل بخت و طالع ۞ در خلال احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته او را بشارت
که شاد باش که حق جل و علا فیروزی روزی تو گردانید چون از خواب در آمد شرط تفحص بجای آورد
هیچکس در آن حوالی نیافت یقینش شد که آن صدا از عالم بالا شده بود و چون در شهور سنه من الوقایع امیر تیمور را
مداری اقامت در ماوراء النهر نماند حسب الوعده امیر حسین متوجه گرمسیر قندهار شده در کنار آب هیرمن
در خانهای تومن نکودری به امیر حسین ملحق شده و باتفاق متوجه سیستان شدند و صاحب قاموس
میفرماید که هیرمن نهریست در سیستان که با آنکه هزار رودخانه در آن دارند و زیاده نمیشود و با وجود
آنکه هزار نهر بر میدارند کم نمیگردد القصه هم در آن ولا ملک قطب الدین برسر حکومت الخ بشته
و بعضی اقارب و اقوام با او شازغی داشتند و ملک به امرای مذکور توسل شده بیمن معاضدت
ایشان دشمنان منکوب گشته در آن امر مستقل گردید با آنکه اصناف خدمات تقبل نموده هیچ یک
از انها وفا ننمود و مع ذلک در صدد گرفتن ایشان در آمده امرا از آن مستشعر شده عنان معاودت
معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه به ایشان گرفته آغاز مقاتله کردند و خصمان اگرچه از ار
هزیمت یافتند اما در آن اثنای حرب و ضرب تیری بر دست صاحب قران آمده چند عصب اصلی را
مقطوع ساخت و امرا از آن معرکه عنان برتافته بموضع شرنو که از ولایت گرمسیر است شتافتند و
امیر حسین صلاح در اوقات ندیده صاحب قران را بواسطه زخم گران گذاشته و خود بجانب بغلان
رفت و حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم در آن ده مانده و روزی در
سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه داشت که چون دست و پای سعی در سر و کار طلب رفته و به
پای مردی اجتهاد سر رشته مرادی بدست ما نیفتاد که بموجب طرح فاقوج بعد ازین در گوشه
فروکش کنم و عنان ارادت بقبضه مشیت نهم بیت بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست ۞

بعیش ناخوش و خوش کر رضا دهیم بهتر است در اثنای این یاس و نا امیدی نظر امیر صاحب قران بر
موری ناتوان افتاد که بجدی بیشمار در بالا رفتن دیوار اصرار می نمود و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت
بسعی قدم و اهتمام بکام خود رسیده و به بالا رفت امیر کامکار این را موافق کار و بار خود دید از رای سابق
در گذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال ماثر گذشت آری آری بیت در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است ومنها در وقتی که امیر خضر یوری که بواسطه سوء ظن از صاحب قران
رنجیده امیر تیمور از وی نفور شده به امیر بایزید جلادی پیوست و او به نیروی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب
امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید و با وجود آنکه بایزید را بیمن استظهار امیر کامکار این نوع دشمن قوی
مغلوب شد و از آنجا که حق شناسی او بود اندیشه غدری بر لوح ضمیر نگاشته در جشنی که بواسطه صاحب قران
کرده بود مبنی است که زر و دغایی باد و اسب قباحت در میدان وقاحت تازد بیت دوستی از کرم
کمالت بود چون نکری دشمنی جانت بود یار کج البته بود کج نشان خواه تو بر چشم چو ابرو نشان
و امیر کامکار آن مضمون را بقرینه دریافته و بهانه رعاف خود را از آن ورطه هلاک بیرون انداخت و
در ساعت سوار گشته و بر بالای اسب میان بست و دل در رضای جاودان بست و از آن بلا مایل خود را
بساحل رسانید من البدایع چون در شهور سنه ۷۸۹ امیر از رامهدان باصفهان متوجه شده و در
آخر شوال بر ظاهر شهر نزول نمود و عظمای سایر سادات و فحول اکابر و قضات به استقبال شتافته
طوعا و کرها امانی قبول فرمودند و محصلان جهت حصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبت کردند و کار
بجایی رسید که ترکان بواسطه طلب وجه مذکور متعرض زبان مسلمانان میگشتند و علی کچه نام شخصی از ظهران
آهنگران طبلی نواخته و جمعی از رنود و اوباش پیش آن قلاش حاضر آمدند و یوتاق تحصیلداران
شتافت ایشان را و کسانی که از جهت داد و ستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را از تیغ گذرانیدند و

قریب بوقت

قریب بوقت نماز خفتن بود که جناب امیر کبیر را از آن حرکات تیغ برافت خبر گردانیدند در دم فرمود
که نفیر کشیدند و با لشکر سوار گشته به دروازه طوقی راندند و ابطال رجال و مردان کارزار تا صباح بر در حصار
با عوام و اوباش محاربه تلاش میکردند و علی الصباح که آن روز دوشنبه بیست و یکم ذی قعده بود حصار
مسخر گشت و از موقف سیاست حکم بقتل عام صادر شد و بروایت اقل هفتاد هزار کس بقتل آمدند
و حسب الفرمان از سرهای ایشان منارها ساختند و در مطلع السعدین مذکور است که از دروازه طوقی
تا قلعه طرک که نصف دیوار حصار است بیست و هشت منار بود و در هر منار یکهزار و پانصد سر ترتیب
داشته بودند و در نصفی دیگر نیز بهمین نوع ترتیب داده بودند اما بعضی دیگر از آن خون گرفتگان روز
در مغاها گریخته پنهان شده بودند و چون شب شد بیرون آمده خواستند که خود را از آن مهلکه بجایی
رسانند و شاید که جان خود را برهانند چنانکه خواجه سلمان گفته ع فوجی از واماندگان موج طوفان بلا
و جمعی از سرگشتگان ظلم روزگار قضا را آن شب برفی باریده و پی قدم نامبارک ایشان نمایان گشت
و علی الصباح از پی ایشان رفتند و هر جا که پنهان شده بودند همه را بیرون آوردند و از دنبال
دیگران به آن جهان روان کردند من النوادر آورده اند که صاحب قران زمان در شوال
سنه خمس و تسعین و سبعمائه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده و صبح دوشنبه بیست و یکم شهر مذکور
بحوالی بغداد رسیده و سلطان احمد که والی آنجا بود و چون از آن حال واقف شده از دجله گذشت
و جسر را ویران کرد و چون لشکر بیگانه را دید پشت داده بطرف حله بدر رفت و خدام امیر کبیر و
فوجی کثیر از جوانان جرار با امرای نامدار از عقب او فرستاد و ایشان ایلغار نموده از آب فرات
گذشتند و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و چون بتعجیل رانده بودند در آن ساعت
همگی چهل و پنج نفر از امرا و نوبتیان بودند که بمی لغان رسیدند و همراه سلطان احمد هزار سوار جلد

کارزار بودند از آن جمله دویست جوان پهلوان برگشته بر ایشان حمله آوردند و چون لشکر صاحب قران
آنرا دیدند از اسبان بزیر دویدند و من الغرائب الفرب سهام حوادث انجام یک تیر پرتاب راه گردانیدند
و چون ایشان پشت دادند پهلوانان سوار شده از تعاقب نمودند و باز ایشان برگشته حمله
آوردند و لشکر امیر مظفر و منصور بهمان دستور پیاده شده و معاندان دیو نشان را بتدبیر صایب سهام
نصرت عواقب بمقتضای مودای فاتبعه شهاب ثاقب رو گردان ساختند و هر تیری که می انداختند
قالبی را از روح می پرداختند و درین باب خواجه خسرو نظمی بغایت مناسب و نیکو فرموده بیت
خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمان میکردش از ابرو اشارت نی ناوک نوایی راز میکرد
نوای او بدانها کار میکرد و چون ایشان باز روی بر تافتند و نوبتیان هم چنان سوار شدند از
دنبال ایشان شتافتند آن گروه بی شکوه بستوه آمدند و درین نوبت بنوعی عطف عنان نمودند
که امرا را مجال فرو آمدن نشد بناچار در هم آویختند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند اما چون
همیشه صبر و اصطبار لشکر قرار امیر نامدار کامکار بود و بمقتضای مودای وان یکن منکم عشرون
صابرون تغلبوا مائتین نسیم ظفر و فتح بر پرچم رایات نصرت آیات نوبتیان وزید و ایغان عنان
بوادی فرار معطوف داشتند و ایشان سالم و غانم مراجعت نمودند چنانکه گفته اند بیت لشکر
عزم ترا آمد علم لا ینصرف در مقامی کین از آنش فتح شد قایم مقام لیکن در آن دشت بی آب
و از غایت حرارت آفتاب و از کمال تشنگی بیتاب گشتند بیت از بس که آفتاب از هوا یافت تاب
دل سنگ میسوخت بر آفتاب بالضروره هر یک بشتاب از پی آب روان گشتند اینیاق
اوغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان و از معاریف نوبتیان بود جمعی را به تجسس آب بهر طرف
فرستادند و آن جماعت بعد از سعی تمام و اهتمام ما لا کلام دو شربت آب یافته به ایشان رسانیدند

و اینیاق

و اینیاق و اغلان حصه خود را آشامیدند اما تشنگیش بدان تسکین نیافت و جلال حمید را گفت خواهم مرد اگر
تو حصه خود را حسبة لله بمن انفاق نمایی هر آینه نامت در جریده ارباب طوبی لهم و حسن مآب مرقوم گردد امیر
جلال گفت درین باب از صاحب قران کامیاب حکایتی شنیده ام حکایت میفرمود که یکنوبت عربی با قجمر
رفیق شده و بدین گونه در بادیه فرو مانده بودند اتفاقا آن عرب اندکی آب با خود داشته و قجمر او گفت که
جوانمردی و مکرمت عرب شهرت تمام دارد چه شود اگر یک شربت آب مرا در ورطه مهلک ممات بوادی
نجات رسانی و رقبه مرا بر ابقه خود در آوری و عرب بعد از اندک تاملی گفت که بزرگان گفته اند حافظ على
الرفيق ولو كنت في الحريق چرا باید که این فضیلت موروثی از ما ساقط شود پس اقتضای ذات بر انقضای
صفات اختیار کرد و او دل بر هلاک نهاد بیت بهر رفیق ترک سر خویش کو بگوی هر کس که در طریق محبت
ننهد قدم باشد و او دوستی و مهر بددلی کو بر وفای دوست بود خایف از عدم غرض آنکه من
نیز بمثل حکایت آن حضرت عمل می نمایم و حقی بر دودمان جوجی و چنگیز خان ثابت میگردانم بشرط آنکه چون
بمجلس صاحب قران رسی از جان بازی من یاد آوری و این حکایت را بر صحیفه تاریخ بنگاری اینیاق
اوغلان قبول کرد و بران گواه گرفتند و امیر جلال دل بر استیصال نهاد و او که بر حد هلاک رسیده بود
خلاص یافت و خود هم بیمن آن مکرمت از آن مایل به ارض ساحل رسید چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده
بیت میل کسی کن که وفایت کند جان سپر تیر بلایت کند بهر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان گرانی بود در بعضی سیر از حذیفة بن عدی منقول است که در غزوه تبوک بعضی
از اصحاب از فقدان آب شهادت یافتند و ازین هالکان قراب به بخت نزاکت شتافتند و
من در آن اوان قدری آب بجنگ آوردم و نزد ابن عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف
بهلاک شده بود و برا گفتم آب میخواهی ع تشنه در واقعه جز آب نه بیند هرگز و چون آن قدح آب را

گرفت و خواست بیاشامد یکبار در حوالی شخصی از غایت بیطاقتی آهی از دل برکشید وی اشارت
کرد که آن را بوی ده چون آب را نزد او بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفس او
به انقطاع رسیده وی چون خواست که قدح را بگیرد دید که یکی از اصحاب وی از دو فرسنگی بر روی
خاک افتاده بود و چون ماهی از حسرت آب می طپید مرا گفت اول این را به او ده چنانکه این مضمون را
خواجه خسرو آورده **بیت** پیش یکی رفت که این را بگیر ؞ شربت حیوان خور و تشنه بمیر ؞ از طرف
کرد اشارت بیا ؞ کوست ز من تشنه‌تر او را بیار ؞ چون سوی او برد چنان کوثری ؞ کرد روان
او بسوی دیگری ؞ جست چنین هر یک از ایثار خویش ؞ مرگ خود و زندگی یار خویش ؞ و چون
نزدیک آن کس رفتم از هم گذشته بود و چون نزدیک هشام بازگشتم او نیز تسلیم شده بود و چون
از نزد ایشان بازگردیده پیش پسر عم خود آمدم وی نیز بجوار رحمت حق پیوسته بود **بیت** همت
جوان مرد درم صد هزار ؞ کار که جو با جان فتد آن جاست کار **تمثیل** آورده‌اند که نعمان بن منذر
که از ملوک عرب بود و قریب به ایام حضرت رسالت پناهی صلعم بر دست سپاه خسرو پرویز کشته روزی
در ایام دولت خویش بر اسبی که موسوم یحموم بود سوار شده ناگاه در پی صیدی تاخت و از سپاه خود
جدا افتاده سرما او را دریافت اتفاقا طرابه رسیده و اعرابی را دید با قوم آنجا نزول نمود و اسم آن اعرابی
حنظله طائی بود نعمان را فرمود تا فرود آوردند و خدمت و شرایط مرعی داشت و با آنکه او را غیر
از یک گوسفند نبود آن را بهر ذبح مقرر نموده و با قدری آرد که زوجه‌اش از برای چنین روزی ذخیره
کرده بود طعامی مرتب کرده نزد وی آورد علی الصباح چون نعمان اراده رفتن کرد اعرابی را از حال
خود آگاه ساخت و او را بوعده انعامی نواخت اتفاقا بعد از چندگاه حنظله مذکور را مهم حالی و کسر بالی
دست داد حسب الصلاح منکوحه‌اش متوجه ملازمت نعمان گشت و چون بشهر حیره که دار السلطنه او بود

رسید و حسب اتفاق آن روز یوم بوس نعمان بود و دران روز نعمان و تمامی لشکریش سلاح در پوشیده
و هر که دران حال بوی میرسید رخت حیات بعالم ممات کشیده قضا را در آن نوع وقتی آن بیچاره
بنزد رسید نعمان او را بشناخت و از آمدن او دران زمان بغایت پریشان بود و قاعده مقرره خود را
به حنظله گفت و سوگند خورد که اگر درین روز پسر قابوس برسد با او همین و تیر عمل بجای آورده
شود آن بیچاره آواره گشته چون از حیات مایوس شد و به نعمان گفت اگر مرا القدر مهلت دهی که
یکبار دیگر اهل بیت خود را دریابم و شرایط وصایای آورده بملازمت آیم از مکارم اخلاق خسروانی
بعید نخواهد بود و چون نعمان از قبل و بسیار شرمنده و خجلان بود گفت اگر ضامنی داری که در روز
معهود حاضر شوی التماس تو مقبول و مبذول است وی بجانب شریک بن عمرو قیس که یکی از
اعیان قبیله شیبان بود نگاه کرد و استدعای این معنی نمود سر باز زد و آن را قبول نکرد آن فقیر
سراسیمه و حیران ماند ناگاه شخصی از قبیله بنی کلب که نامش مراد بن جذیع بود بی سوال پیش آمده و کفیل
وی شد پس از آن نعمان پانصد ناقه او را انعام کرد و حنظله بجانب اهل خویش مراجعت نموده
چون روز موعود رسید نعمان مراد بن جذیع را طلب داشت و حکم بقتلش فرمود وزرا مانع شدند
و تا شب هنگام مهلت خواستند و چون آفتاب غروب کرد جلاد او را برهنه ساخت و میخواست که
تیغ بیدریغ براند ناگاه سیاهی از دور پیدا شد وزرا تاخیر قتل او را التماس نمودند تا ظاهر شد
آن یکباره آن سیاهی نزدیک رسید و مشخص گشت که حنظله است و آمدن آن بر نعمان شاق آمد
و از روی پرسید که چون از بلای چنین خلاص شده بودی چرا دیگرباره خود را در ورطه بلا انداختی
و باعث برین چه بود حنظله گفت باعث برین چه بود حنظله گفت باعث برین وفا بود نعمان گفت که
ترا چه چیز مایل بوفا گردانید گفت صلابت دین نعمان پرسید که بر چه دینی گفت من بر ملت نصرانیم و

وی را آن سخن وفا در نظر مستحسن نموده پسندیده و بدین کلام سعادت فرجام **ع** ترک آن آیین نموده بجمیع
نمود **نکته** از شعبی رضه منقول است که گفت ابنای دهر پیش ازین بکمال صلابت دین با یکدیگر بنهج
صدق و صداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد معاشرت میکردند و چون شکوه دین مبین و شرع متین
یک مرتبه ضعیف شد و اخوان زمان شیوه مروت و وفا را فرو داشته با یکدیگر بطریق مروت سلوک
می نمودند اکنون که اساس مروت و بنیان وفا متزلزل شده و اهالی روزگار شیوه غیر مرغوب ما
یاد کنند **بیت** شد محو از صحیفه دوران خط وفا ؞ یا خود برو نبود چنین نقش در بها ؞ خوش گفت یکی
و آن وزیر آنکه گفت ؞ منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ؞ گویا نبود با خبر از این زمان که کیف
زایشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ؞ ورنی درین زمانه که ماییم اندرو ؞ نام و نشان نماند از ایشان
بهیچ جا **من النوادر** چون میرزا امیر محمد بن جهانگیر بن صاحب قران شهر ملتان را محاصره نمود و بعد
از شش ماه مسخر گردانید در خلال آن احوال ایام برسکال دست داد و موجب اختلال احوال ملازمان
گشت چنانکه اکثر مرکبان ایشان از روش حیات باز گویان به آیه کل نفس ذائقة الموت
بگوش هوش ایشان فرو خواندند بنابران شاهزاده جهان از ظاهر شهر بدرون انتقال نمود
و سرداران بلاد هند که از اطراف و اکناف آن دیار نزد وی مجتمع شده بودند بنابر خیالات فاسده
سر باز زده و جملگی فرار نمودند مقارن آن حال خبر توجه صاحب قران بدان بلدان شایع
و شاهزاده عالیشان با ملازمان بعضی پا و سوار شده به استقبال چند منزل شتافتند و بعد
از شرف دست بوس پیشکش فراوان بنظر صاحب قران کشیده و فور ملاطفات و تنسوقات
بر تنبیه بود که جمعی از کتاب جابکدست دو روز تمام آنها را بقلم در آوردند و چون اسقاط دواب
شهزاده کامیاب برای جهان آرای امیر روشن ضمیر پرتو انداخت متوجه مرمت احوال

با دویست سوار که از سپاهیان جمعی که به وی پیوسته بودند در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات و اسطو
بر آمده و نصب رای اهالی قلعه را که از شدت عطش شکایت پی نهایتی داشتند آگاه ساخت بکان حصار
که دران تنگنای هلاک و بوار خود متیقن بودند و از مشاهده آن رایت آغاز استبشار نمودند مغولان را
نمی دانستند که چه واقع است متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام به
استعداد و احتشام تمام و چون عبور بی کشتی و مقدور نشد بیدا اقدار فرمود که یکبار سیصد جمازه شتر
در آب انداختند و لشکری از زبر آن گذر کردند **منها** گویند عمرو بن لیث در اکثر یورشها انبانهای
خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و هیچکس نمیدانست که حکمت دران چیست که ناگاه بر
سر یکی از معاندان ایلغار برده و دران اثنا برودخانه رسیدند که عبور از آن متعذر بود علی الفور
عمرو فرمود تا انبانها را پر ریگ کردند و در آب ریختند چندانکه آب بسر بر آمد و خاک بسیاری بر اطراف
آن ریختند و به آسانی عبور کردند القصه از ملاحظه آن حال لشکر مغول از جای رفته بی آنکه دست بردی
نماید قرار بر فرار اختیار کردند اما بیدا قدار در ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمائه در دمشق
وفات یافت گویند دران اوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلعم را
بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود از آن واقعه قرین مسرت و ابتهاج گشته هم دران چند
روز صاحب تاج و تخت گردید **بیت** دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود ؞ شب همه شب
مونس جانم خیال یار بود ؞ خواب خوش بادت حلال ای دیده چون حامی بخواب ؞ دیده امشب
الحمد هجران در خواب بود ؞ اتفاقا دران ایام که نامه عمرش به اختتام و جام حیاتش بر
نیام مقرون میگشت باز آن حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده نمود که آن شمشیر را از وی گرفته
بسیف الدین قلاون مشهور بالفی مکرمت نمود چون بیدار شد یقین دانست که رشته عمرش به

تیغ اجل مقطوع و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع خواهد گشت لاجرم در حین حیات الغی را طلب
داشته بسلطنت نوید داد و بازماندگان ابد و سپرده لوازم وصیت نوید داده بتقدیم رساند
حکایت آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم رفته مدتی
در آن ولا طور سلاطین آنجا بود که چون دختر شوهر رشیدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان داده دختر
هر کس را منظور ساخته ترنج بجانب آن انداختی آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را دران ایام
جمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظرش بر منظر زیبا و چهره رعنا
گشتاسب که فر فرمان سروری و آثار مهتری ازان هویدا بود افتاد ترنج بدو انداخته و برابر او
دواج بنواخت **بیت** هنوز در تتق غیب بودی آسوده // که نو عروس جهان بود در غم
رنجوری // ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان // که داشت دست زلیخا جراحت ناسور // القصه
دختر بتحت تصرف آن پادشاه زاده هفت کشور در آمده قیصر ازان رنجیده در قسم نسخ بدان
قاعده کشیده و خواستاری سایر اری برج کامکاری و شیر بها بعضی دوشیزگان روم
سرای بختیاری را معلق بکشتن دو شیر و اژدهایی که دران حدود پیدا شده بودند
کرده و این معنی بر شهزاده چندانکه تمنای دلاوری داشتند بغایت صعب آمده چه دفع
آنها محال بود و رفع دغدغه وصال ازینها در غایت اشکال دران ترک جان بود و درین
و مان جانان **ع** تا جان ندهی بوصل جانان نرسی // پرتو این معنی بر رای مشکل گشای
گشتاسب تافته به نیروی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده
آن درماندگان را بکام خود رسانید **حکایت** صاحب جهان گشای از تاریخ ناصری یافعی نقل
میکند که در سالی که سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان بزرگ او

رفته بود که

اژدهایی را کشته پوست او را بیرون کشیدند درازی آن سی ذرع و پهنای او چهار ذرع بود
و راوی جهت تصدیق این قول میفرماید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و آن
پوست را بر مثال شادروان آویخته بالجمله در حین گوی بازی و یکه تازی او در قیصر در آمده بغایت
واله جمال و شیفته یال و کوپال او شده لاجرم شمه از پهلوانی و بی نظیری و کشتن اژدها و شیر مرفوع
ضمیر او شده وی را در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آن موجب تحریک او از لهراسب طلب باج
و خراج کرد و خروج او از ان امر معکوس در هم شده بعد از تامل دانست که باعث آن جیب و منشا آن
جرات و گستاخی کیست بنابران تاج و تخت کیان بجانب فرزندی مانند روان داشت و حقیقت
حال سعادت مالش که تا آن وقت بر همگنان پوشیده بود ظاهر گشت **بیت** بدانست قیصر که
گشتاسب اوست // برازنده تاج لهراسب اوست // گویند شاپور ذو الاکتاف را از هوای
تماشای روم در سر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت
و در وقت کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت او بود پیش اعیان نهاده چون انکس را نظر
بر چهره شاپور افتاد روی او را مشابه او یافته او را در کنار گرفته نزد قیصر برد و بعد از تفرس و تجسس
صورت حال مکشوف گشت و بصورت عجبی سر کار ظاهر شده او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکری
از مور و ملخ بیشتر بایران آمده و اکثر آن ممالک را ویران ساخته و در شب عیدی که مستحفظان
او از شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را ازان قید خلاص ساخته و بعقیده صاحب
گزیده خود را بقزوین رسانید و در آنجا لشکر اطراف بذو الاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را
گرفته مقید ساخت و بعد از مدتی که در بند بود و خلاص شد مقرر بر آنکه هر خرابی که رومیان
بر ایران کرده باشند اصلاح کنند بنابران معماران از روم آوردند و آن محال خراب را

با حال

آورده اند **نزالواقع** بعد از فنای ابقا و سعی و اهتمام صاحب قبای دارایی بر قامت تکودار اغول راست آمده
بنا بر سابقه هدایت ازلی و بارقه سعادت لم یزلی شعله انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکوة
دانش زبانه زده و چهره دولت خانی را به پرتو قبول مسلمانی بیاراست و مسمی باحمد خان گردید برادر
زاده وی ارغون بن ابقا که دران وقت در خراسان فرمانفرما بود در امر سلطنت منازعت نموده
لوای خلاف برافراخت احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف داشته چون ارغون
در سرپنجه قهر او زبون بود و تاب مقاومت نیاورده در قلعه کلات که از امهات قلعه‌های خراسان است
پناه برد و خان النیاق را که بمزید شهامت و اقتدار از همگنان طاق بود نزد او فرستاده وی را
باستمالت بیرون آورد و چون خان بملازمت رسید عم او را در کنار گرفته پرسش گرم نموده و ازانجا
که بر حاشیه خاطر بود نزد و دو علیحده جهت او خرگاهی نصب کرد و او را با النیاق به برد مقرر آنکه وی بعد
از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند الوقت سیف قاطع **بیت** وقت را گفته اند تیغ بران //
که بود بی توقفی گذران // هر کجا تیغ بگذرد چون تیغ // وانگردد بوای وای دریغ // گرچه باشد لاشه شتر
نفعی // لیک تا نیز او قوت بسی // از ابو مسلم مروزی پرسیدند که بچه چیز بدین مرتبه رسیدی گفت
کار امروز را بفردا ننهادم لاجرم ساختم آنچه ساختم **بیت** زمانه از انکس برآکنده // که او کار امروز فردا
کند // و خان را اشتیاق یکی از خواتین عنان اختیار از دست داده به اردوی او که دران نزدیکی
بود شتافت **بیت** چنان گشت از وصالش خرم و شاد // که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد //
در غیبت خان بوقا وارق و بعضی از شهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده
صلاح دران دیدند که چون خان به بطونی صاحب دیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده
تابع شرع محمدی شده است ارغون را که باضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیان است تسلی داده

بر سریر سلطنت

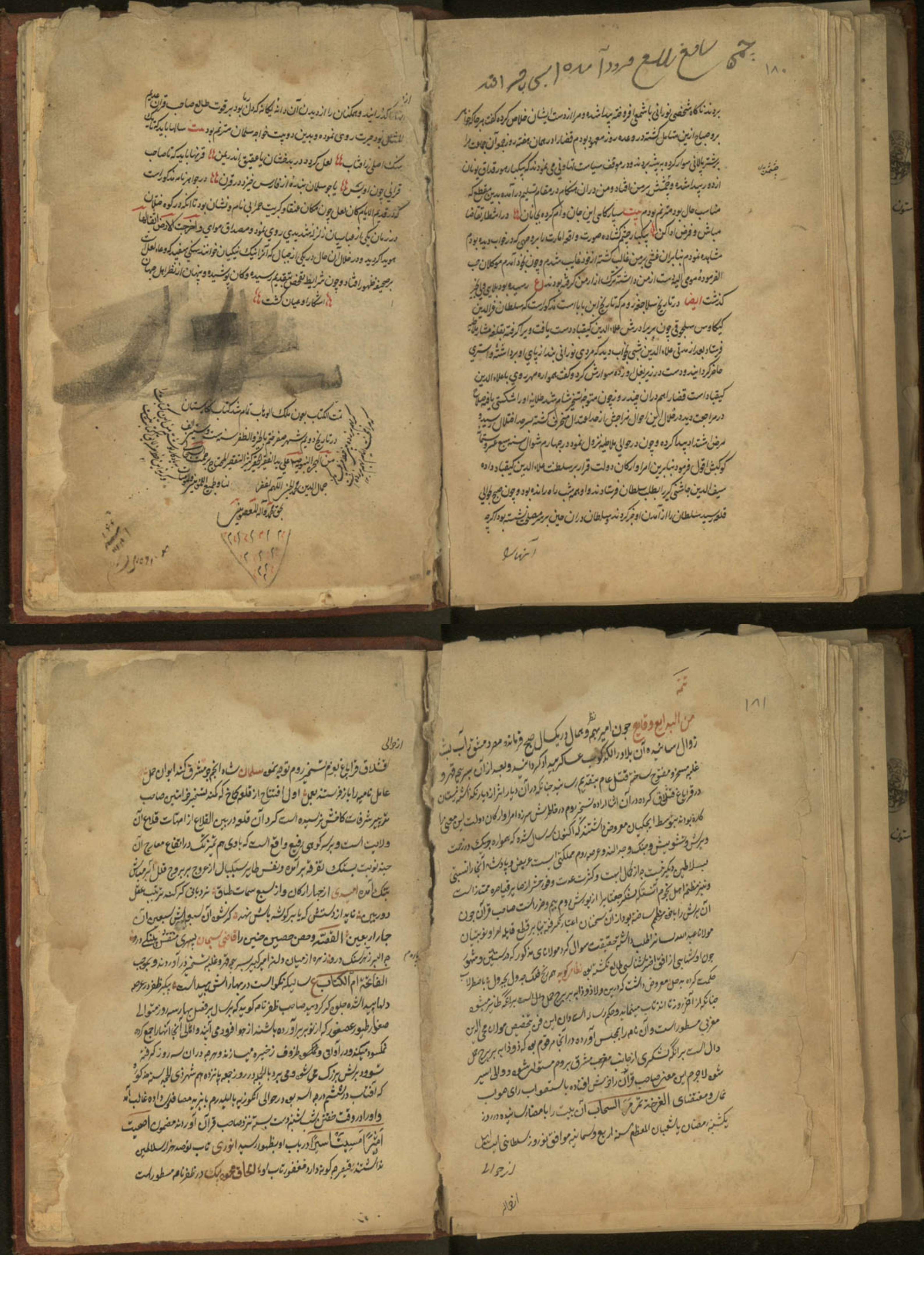
بر سریر سلطنت نشانیم و مطابعان احمد را از میان برداریم برین اتفاق که بوقا جانب خرگاه ارغون
رفته دست او را گرفت و چون دران ایام همواره خیال قتل و ارتحال بخاطر خود نقش بسته دمبدم مرصد
این واقعه می بود تقریر میکرد که مگر او را بقتل گاه می برند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم چون قدم
از خرگاه بیرون نهاد بر اتفاق ارباب وفاق واقف شده به بشارتی هر چه تمامتر بر سر النیاق رفته
وی را از شراب غرور بی شعور یافته فی الفور بقتلش مبادرت نموده و قیتولش را غارت کردند چون
این خبر وحشت اثر بخان رسید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قولی خواتون که در سراب بود
عنان باز نکشید و از غایت غفلت و ان ذهاب دولت آثار از حوادث زمان ماضی و از طوارق
حدثان مستقبل با خود تصور میکرد گسراب یحسبه الظمآن ماء به یکبار مغولان قردماس که در تیه ضلالت
چون نسناس بوده و از هواداران ارغون بودند و از فرط جهالت حق را از ناحق نشناسند در رسیدند
و او را گرفته نزد وی بردند در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
بقصاص شهزاده قنقراتای پشت او بشکستند **بیت** چنین عجایب حالی بسالهای دراز // نه گوش
دهر شنیده و نه چشم مردم دید // و دران تاریخ گفته اند **نظم** تاریخ چون بششصد و هشتاد و سه
رسید // تا نیر حادثات فلک برد وام کرد // ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید // احمد
برفت و تیغ شهی در نیام کرد // و هم دران تاریخ گفته **بیت** سپهر عدل تکودار مشتری دیدار //
که بود سرور ایران و خطه ایران // ز دست برد قضا پشت او شکست ولی // نمود سال
شکستش ظهور از لب خان **تاریخ** چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بیشماری در
خاطر داشت و همواره همت بر دفع آن ناحق شناس میگماشت تا در زمان احمد خان بجرم
متهم شده سر او را که سر دفتر شروفتن بود از اشراف بدن معزول گردانید **بیت**

چو مجد الملک از تقدیر ایزد ⁂ سعادت یافت در صحرای نوشهر ⁂ بقصد صاحب دیوان محمد ⁂
که دستور ممالک بود در دهر ⁂ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته ⁂ چشید او هم ز دوران شربت قهر ⁂
تو در دنیا مشو بد را مقابل ⁂ که دارد در تراز و نوش ما زهر ⁂ توضیح این مقدمه آنکه صاحب
دیوان در فترت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود ناز ایلچی سلطان
ارغون محفوظ و مصون ماند ارغون اتابک یوسف شاه لر را به استمالت نامه نزد صاحب فرستاده
صاحب را بموجب: مثل القدر یبطل الحذر مقتضی اجل گریبان خان را بپای بشهادت کاهش او رسانید
و چون صاحب بملازمت ارغون رسید منظور نظر اعتبار گردید بوقادران و الاملعب به جنگ
کشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود و چون صاحب را مانع تمام در نمشیت مهام
خود میدانست لاجرم او را در خدمت خان بتسمیم پدرش متهم گردانید و ارغون را بر قصد آن
وزیر بی نظیر بی محابا اغوا نموده و در تاریخی که ازین قطعه استفاده میکرده بنور شهادت رسید
نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان بیت محمد ابن جوینی دُر یگانه دهر ⁂ بسال ششصد و هشتاد و
سه ز شعبان چار ⁂ بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ⁂ ز روی تسلیم و بر روی اختیار خود ⁂
ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر ⁂ در گردش این سپهر پایدار غور ⁂ جایست که جمله را چشانید
بدور ⁂ نوبت چو رسد عربده نتوان کردن ⁂ با ساقی این بزم که دور است نه جور ⁂ مشهور است
که در حین شهادت غسل کرد و مصحف مجید تفال نمود این آیه آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون حکایت
گویند در زمان اباقاخان وزارت بل فرمان دهی و ایالت شهر اصفهان بخواجه بهاء الدین ولد
ارشد صاحب دیوان مفوض گشته و وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو نگذاشت

چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در اغماض و عفو در بست و پشت همت بر ردیف شفقت و مرحمت کرد
اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع نمودی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را سمت
استیصال میداد و ضبطش بجدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده و صاحبان در منازل خود بر بستر
فراغت غنوندی شبی از عسسان یکی گرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف قیمت آن
بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابک دست قضا کرده گرم مهر از شعله نور سپهر برآورده و بر کنار
گرده خوان افق نهاد و خباز چون آغاز عرض دوات خود کرد و در دفتر جمع و خرج در ... قیمه بازیافته فاضل
گرده باقی و ضعف بهای آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن از فرقه پاسداران پرسیده و از غایت
بیم و هراس یارای اخفای آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دوید و آن حقیقت معروض
داشت فی الفور از موقف سیاست حکم بکوشمال شاگرد عسس نافذ گشته بر معلاق زدند حکایت
گویند شبی نیکنامی غلام معتمد خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات و اسواق روان کرد
و وی عود نموده معروض داشت که فلان بمراسم حفظ و حراست اقدام می نمود و فلان غایب بود
و آن یک را مقدمه نعاس از لوازم پاس مانع لاجرم صباح هر سه تن را بمعرض خطاب و عتاب در آورد
و هر یک را مشتاد و یک چوب زد شیخ الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن
یک که بیدار بوده پرسیدم گفت اگر وی نیک حاضر بودی چرا ایشان را نگرفتی و از حال او استفسار
نکردی حکایت آورده اند که روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بود بیچاره چنانکه شیوه عوام است که در
هنگام نظاره کنند را او نظاره کرد خواجه عالی جاه از و سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را
زبان در بند شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد برون آوردند و از نهایت طرفه تر آنست
گویند یکی از اخوه اولاد را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بران نور دیده میگماشت بنگاه امامل او

تماس محاسن پدر فرعون التباس گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظ یاد نمود که آن
قرة العین را بسته بر معلاق زنند هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت آن نبود که ذره
نمایند و چون قباحت این ظهور ما لا کلام داشت بموجب فرموده عمل نمود و فتوی فقهای او بر عوملی
نهادند و بر معلاق زدند نظم گویند مجد همگر نزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است در آن روزها در
یزد به اصفهان آمده و ساکن گشت و منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه شهر اصفهان گردیده شاکرد
مجد را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمده و مجد فرمود مژده آن بودی که خاتون را خانه فرود آمدی این سخن
بخاتون رسید چون مجد را دید از روی عتاب گفت بیت بیش از من و تو لیل و نهاری بوده است ⁂
مجد گفت بلی بلی ⁂ بیش از من و بیش از شما معلوم نیست حکایت گویند روزی بر در خانه ایستاده
بود که ناگاه جمعی ناخوش بار و بهای مشوش چنانچه دیدنش دیده را زیان دارد از دور پیدا شده و چشم او
بدیشان افتاد در هم و پریشان شده بخانه در آمد و در همان ساعت برون فرامیده یکی از اصحاب
سبب ایاب و ذهاب پرسید وی گفت خواستم که جمال اینها نبینم لاجرم بخانه در آمدم و ملاحظه کردم که
خاتون او بصد درجه در قبح منظر افزونست و از آن روی برون آمده بدیدار اینها قسمت شدم
که بسیار بد باشد از بد بتر نظم چون ارغون در سنه تسعین و ستمائه وفات یافت امرا او گیخاتو
بر سلطنت برادرش گیخاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب و بروم ارسال داشتند و هم در سال مذکور
او را بر سریر سلطنت نشاندند چون امثال کرامتنانش بر میان جان بستند اما چون خان و وزیرش
صدر جهان کریم بالذات بودند اموال و جهات ممالک به بذل ایشان وفا نمیکرد و خان داد عیش
داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانکه گفته اند بیت چو دال و نون همه قد الف قدان خم شده ⁂
ز بس که گرد الف در شکاف کاف همه ⁂ امرا و اعیان ازین حرکت که بر اولاد و ازواج ایشان اتفاق میکرد

بغایت آزرده گشته حکایت چاو علاوه آن شده توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم خزانه از وجود درم و دینار
خالی کردند مع هذا او ازین مبلغ خطیر از تجار و اهل بازار بر رسم مساعده ستاده بودند و خرج سرکار خان
حاتم ایثار نموده بودند بیت به بخشش کف او ساقی وفا نکند ⁂ اگر ستاره درم گردد و فلک خراب ⁂
و حکما گفته اند هر نیه باندازه خزینه کنند و بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق خطا چاو
روان سازند و چاو عبارت است از کاغذ پاره که در دو طرف آن بخط خطایی و عجمی عبارات رقم نموده بودند
دیگری یکی از ظرفا در آن باب املا نموده بیت چاو اگر در جهان روان گردد ⁂ رونق ملک جاودان گردد ⁂
حاصل این معنی منشاء ویرانی ملک گشته و بر تجار و آینده و رونده ابواب آمد و شد مسدود گشته
و متمولان از خان و مان جلا نمودند و رسید بدانجا رسید حکایت چون گیخاتو خان در سنه اربع
و تسعین و ستمائه بقصد امرا کافر نعمت بی باک متوجه مطموره خاک شد بایدو خان بن طراغای
بن هلاکو بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهان را از سرانجام مهام در بست و بقضا بلی
روم موسوم گردانید و وزارت را بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان از آن به تنگ آمده
بهانه خود را بکیلان انداخت و از راه در الطرز بخراسان رفت و بملازمت غازان خان بن ارغون
پیوست و او را بر مخالفت بایدو تحریص نمود القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر جهان
بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذی حجه این سال سریر سلطنت و شکوه خانی بفر شکوه غازانی
زیب و زینت گرفت و بعد از انقضای زمانی بسعی مفسدان نسبت بخان کفرانی بجا آورده
گرفتار گشته و بنابر اغوای زمره بدگویان صدر جهان متهم گشته محبوس کردند و او را بحیلتان
غلاظ و شداد سپرده خواست که نهال امانش از باد در آخور رند از وی منقولست که گفت در خلال آن
احوال شبی سر در بالش نومیدی گذاشته در عالم رویا چنان مشاهده کردم که محصلان مراد در پیش سیاه گناه



بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شده و مرا از دست ایشان خلاص کرده گفت بر جا که خواهی
برو صباح ازین متامل گشته در وعده روز معهود بودم قضا را در همان هفته روز جمعه آن جماعت مرا
بر شتر پالانی سوار کرده به پشته بردند و در موقف سیاست ایستاده می نمودند که یکبار مور قداق یونان
انبوه رسیدا شده و چشمش بر من افتاد و من دران هنگام در مقام تسلیم در آمده بدین مقطع که
مناسب حال بود مترنم بودم بیت سیارگانی این جان وام کرده ای امان در انتظار تقاضا
مباش و فرض ادا کن یکبار چشم گشاده صورت واقعه امارت با بروجی که در خواب دیده بودم
مشاهده نمودم بنابران غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم و چون بخود آمدم موکلان حسب
الفرموده مومی الیه دست از من داشته ترک آزار من گرفته بودند ع رسیده بود بلایی ولی بخیر
گذشت ایضا در تاریخ سلاجقه روم که تاریخ ابن بابا است مذکور است که سلطان عزالدین
کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاء الدین کیقباد دست یافت وی را گرفته بقلعه منشار ملاطیه
فرستاد بعد از مدتی علاء الدین شبی بخواب دید که مردی نورانی بند از پای او برداشته و استری
حاضر گردانید و دست در زیر بغل او زده سوارش کرد و گفت همواره مهر روی با علاء الدین
کیقباد است قضا را هم دران چند روز چون متوجه تسخیر شام شد طلایه او را شکستی با فیصل
در مراجعت دید در خلال این احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته سر حد اختلال رسید و
مرض شدادی پیدا کرده و چون در حوالی ملاطیه نزول نمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمائه
کوکبش افول فرمود بنابرین امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت علاء الدین کیقباد داده
سیف الدین جاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند و او همه شب راه رانده بود و چون صبح بپای
قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند سلطان دران حین بر سر مصلی نشسته بود اگرچه

آنرا شناسا

از نهانها گذرانید و همگنان را از دیدن آن دانه یگانه که دل ربا بود بر قوت طالع صاحب قران عدیم
المثل بود حیرت روی نموده و بدین دو بیت خواجه سلمان مترنم بود مث سالها باید که تا یک
سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحب
قرانی چون اویس یا چو سلمان بنده از فارس خیزد در قرن در جواهرنامه مذکور است
که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر بی نام و نشان بود تا آنکه در کوه ختلان
در زمان یکی از عباسیان زلزله شدیدی روی نمود و مصداق موای و اخرجت الارض اثقالها
هویدا گردید و در خلال آن حال در یکی از جبال که آنرا نیکیان خوانند سنگی سفید که وعاء لعل است
بر صحیفه ظهور افتاد و چون شرایط تفحص بتقدیم رسیده و کان پوشیده و پنهان از نظر اهل جهان
آشکار او عیان گشت

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب تمام شد کتاب نگارستان
در تاریخ دویم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنه ست و ستین الف
من الهجرة النبویه علی ید العبد الحقیر کثیر التقصیر المحتاج برحمت ربه الباری
جمال الدین محمد الحسینی اللهم اغفر لنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
بحق محمد و آله المعصومین

تتمه

من البدایع و الوقایع چون امیر بهم و بمال در یکسال صبح فرمانده معمور دمشق را آب
زوال رسانیده آن بلاد را الکه کوب عساکر بیداد گردانید و بعد از آن بسر بحر قهر و
غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانکه در آن دیار اثر از دیار نگذاشت و زمستان
در قراباغ قشلاق کرده در آن اثنا اراده تسخیر روم در خاطرش سر زده امرا و ارکان دولت این معنی را
کاره بودند بتوسط ایلچیان معروض داشتند که اکنون سه سال شده که همواره جنگ در زحمت
دیرش و تشویش و جنگ و جدال عرصه روم مملکتی است عریض و پادشاه آنجا را نسبتی
بسلاطین دیگر نیست جز از کمال ابهت و کثرت عدت و فور خزاین و ازدیاد پرقیامه ممتاز است
و نیز منظم اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم بیم و حذر است صاحب قران چون
آن یرش را با نحو منظم ساخته بود از آن سخنان اعتبار نگرفته بنا بر قطع قایله مراو بوتینان
مولانا عبدالله لسان الطیب دانشمند تحقیق سوال کرد مولانای مذکور که در ستیش و مشهور
جون او شهابی از افق اخترشناسی طالع نگشته بود نظام گویه هم نرخ فلک جدول بجدول با سطرلاب
حکمت کرده بحضرت معروض داشت که درین ولا ذوذابه بر برج حمل دال است برانکه طایر مشهور
چنانکه از آخر روز تا اندز تاب مینماید و حکم رسیده است و ان این فن مخصص مولانا محی الدین
مغربی مسطور است و آن نام را بمجلس آورده در آنجا مرقوم بود که ذوذابه بر برج حمل
دال است برانکه لشکری از جانب مغرب و مشرق بروم مستولی شود و والی اسیر
شود لاجرم این معنی صاحب قران را خوش افتاده باستصواب رای صواب
نمای و مقتضای الفرصة تمر مر السحاب آن بیت را با معسکر رسانیده در روز
یکشنبه رمضان یا شعبان المعظم سنه اربع و ثمانمائه موافق نوروز سلطانی ایت ئیل

از حوالی

از حوالی

قشلاق قراباغ بعزم تسخیر روم توجه نمود سلمان شاه انجم چو مشرق کند ایوان حمل
عامل نامه را باز فرستند بعمل اول افتتاح از قلعه کماخ که کنند تسخیر فرامین صاحب
سر بهر شرفات کاخش نرسیده است کرد آن قلعه در بین القلاع از امهات قلاع آن
ولایت است و بر سر کوهی رفیع واقع است که بادی هم تیز تک در ارتفاع معارج آن
چنبه نوبت بسنگ تفرقه بر آمده و نفس طایر سبکبال از عروج بر بروج قلل آن مسالک
بتک آمده اعدی از چهار ارکان و از سبع سموات طاق نردبانی گر کنند ترتیب عقل
دوربین ناید از دستش که پا بر گوشه بامش نهد گر شود آن سبع اش سبعین آن
چار اربعین الفته و حصن حصین حنین را فانی لسجان بپهری منقش بلنگی در وی
ج البرز نهر سنگ در وی زهره از میان دلش امیر کبیر بسر جوهر و غلبه تسخیر در آوردند و بموجب
الفاتحه ام الکتاب ع لیکن نکو است در بهار آتش پیدا است بکر ظفر در عرصه
دلها پیدا شده جلوه گر گردید صاحب ظفرنامه گوید که هر سال در فصل بهار سه روز متوالی
صغار طیور عصفور که از نو بر آورده باشند از هوا فرود می آیند و اهالی آنجا انها را جمع کرده
نمکسود میکنند و در اوانی و مجموع ظروف ذخیره میسازند و هرچه دران سه روز گرفته
شود در برش بزرگ عمل شود و می برد با الجمله در روز جمعه پانزدهم شهر ذی الحجه سنه مذکور
که آفتاب در ششم درجه اسد بود در حوالی انگوریه بالیدرم بایزید مصاف داده غالب آمد
و او را در وقت خفتن بتیشش دست بسته نزد صاحب قران آوردند مضمون اصعبت
امیرا امسیت اسیرا در باب او بظهور رسید انوری تاب نوصد هزار سلاطین
نداشته بغیر هم کوبزدار و غضنفر تاب او الطاف محمود بک در ظفرنامه مسطور است

که چون مصاف درمیان آن دو لشکر واقع شد اول کسی که با قشون خود حمله کرده خصم
برابر خود را متفرق ساخت امیر قرا عثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت مشهور
بکرشنجی که در جلادت بر برادران تفوق داشت در دست راست قیصر و پسری برلاس
افرنجی دست چپ او فرق تا بقدم ده هزار فرنگی که پوشش ایشان از فرق تا بقدم
آهنجان بیک بکبر مربوط و مطبوت بود که بغیر از قفلی که قریب بساقهاشان است
از جای دیگر گشوده نمیشد حمله آورده کوشش بهادرانه نمودند کرشنجی بهمدم خود گفت
که مردم روم حریف سپاه جغتای نیستند و هزیمت کرده بدر رفت و برلاس افرنجی
تا قریب بشام کوشش نمود او نیز مغلوب گردید و درین حال قیصر بر بلندی برآمده
نظاره چپ و راست کرد لشکر تفحص نمود دید که اکثر ایشان کشته شده یا گریخته اند
و کار از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیک شد آنگاه راه گریز پیش گرفته
بدر رفت اما روز دیگر اسیر شده نزد صاحبقران اش آوردند الحاق محمود بیک
در رساله دیده ام نوشته بود که وقتی که ایلدرم بایزید را دست بسته پیش محمود خان
او را ... برداشته بود آوردند امیر کبیر او را نظر مرحمت نکرده گفت رحم کردن
خود بخود کردی سعدی هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد حالا
دقدقه بخاطر خود راه مده بشکرانه فتح که واهب منان تعالی شانه بمن کرامت
کرده است هیچ بدی بتو نرسانم قیصر روم روی تضرع بر خاک نهاده بگناه نهاده خود
معترف شده بعرض رسانید که پسران من موسی و عیسی و مصطفی درین جنگ
بودند از مرده و زنده ایشان خبر ندارم امیر کبیر جمعی را تعیین نمود که تفحص کنند

موسی

محمد

موسی را گرفته بودند پیش امیر روم آوردند و عیسی و مصطفی جان بتک پا بدر برده بودند
من اللطایف در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران تخت هلاکو را
از باکوی شیروان تا بغداد و از همدان تا روم پاس اولاد خود میرزا امیرانشاه تفویض نموده
و او شهزاده عیاش و دلوند بود اکثر اوقات خود را بعیش و عشرت داشته و این مضمون را
بر صورت صحبت منظور و معروف داشتی صحبت قضا نا اردو لنقدر و لئن
بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده تا روزی در شکارگاه از اسب حطا شده از خانه
زین لسر کردن بزمین افتاده زمانی تنگ بیهوش گردید و اطبا نیز در معالجه سهو کردند
و آن منجر بخبط دماغ شده از و افعال ناهنجار سر میزد این خبر در سمرقند بصاحبقران
رسید بنابرین در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفت ساله لشکر بایران
کشید و شهزاده مشار الیه را از نظر التفات انداخته مقربانش را معتوب و مقید ساخت
و از موقف جلال الحکم بسیاست نشاه و مقربانش ناخذند از انجمله مولانا محمد کمافی که با
وجود فضایل و کمال شیوه نظم و نثر و هزل و مطایبه اعجوبه دهر بود و استاد قطب نایی
و حبیب اعودی و عبد المومن گوینده که هر یک در عمل خود پیش رو اهل آن کار
و سرآمد روزگار بودند گرفتار گشته خواجه عبد القادر مصنف که قبیشاغون شت
دهر بود فرار نموده القصه ایشان را بپای دار آوردند و مولانا محمد در بدیهه این
قطعه گفت قطعه پایان کار آخر عمر است ملحد اگر بایدت و گرنه بلت اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار مردانه پای دار جهان پای دار نیست

خواجه عبد القادر در بکسوت قلندران و ابدالان بر آمده سیاحت میکرد تا گاه یکی از ملازمان
و امرا او را گرفته بمجلس صاحبقران آوردند و خواجه چون صاحب اصناف کمالات بود انجمله
قرآن مجید را حفظ کرده بتجوید میخواند در آن ورطه هولناک دست اعتصام در
فتراک ملک علام زده آغاز قرائت کرده صاحبقران را بر حال او ترحم آمده او را بجان
امان داده این مصرع بزبان آورده ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد من الاتفاق امیر
نام دار چون از یورش هفت ساله بازپرداخت سمرقند را تجدید مقر سلطنت ساخت
خواست که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا خانزادگان را در سلک ازدواج یکدیگر کشد
بنابرین کان گل را که در دو فرسخی سمرقند واقع است بواسطه مجلس طوی اختیار
کرده مقر خیام مشتری سا انجام کرد انید و چارچیان باطراف ممالک محروسه احکام
گرد از ان آفاق را بقوریلتای بزرگ حاضر کردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض
رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ را از خراسان و پیر محمد جهانگیر را از غزنین و کا
بلستان طلب داشته شود دور نیست میر گفت طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را
طلب دارند بالجمله در غره ربیع الاول از کان گل تا دروازه بخشوار و یا الغوز آقاچ که قریب
دو فرسخ باشد طناب در طناب پیوسته و سرادقات و سراپرده خاصه صاحبقران
یک فرسخ بود در اندرون خیم و خرگاه و اوتاق بسیار از انجمله خرگاه دولت و دو
نزاده بای عالم آرای که بیرون از سقرلاط بود هفت رنگ درونش از زربفت
و طنابش از ابریشم و ستونهایش طلا بود و کره انبوه از فراشان او کابوصی یکصد
بیشتم

اورا

او را بر بال گرفته

او ابربای کرندی و از اعجوبه روزگار بود و آن دولت دوازده پای چنان وسیع
بود که ده کس در سایه وی نشستند من مآثر العقوق چون میرزا عمر بن میرزا
امیرانشاه از پدر و برادرش دلگیر شده دست توسل بدامن عمش میرزا
شاهرخ زد حمیت خسروانه او را در ذیل عطوفت جا داده الکای مازندران را
با ولایت ری و همدان و روم اقطاع او مقرر داشت او در آنجا استقلال یافته علم
و مخالفت عم برافراشت و چون میرزا ایران الطلاع یافت تا او را انجام استقبال
نموده در حوالی ... در دوشنبه نهم ذی القعده سنه تسع و ثمانمایه ... فر
یقین دست داده بود بعد از مقابله و مقاتله بسیار شاهرخ میرزا غالب آمد بموجب
جاء الحق و زهق الباطل عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر آن کفران نهاد آری
... شود ابرار بر در یا سرافرازند آخر پیش در یا سر نهد باز دیگر آنکه سلطان با
با جمله شمال ... تاب آورد چرا با دولت همای چه پهلو نهد زغن مشهور است که یکی از
شخصی پرسید که چه نام داری گفت عماران آن شخص گفت که چه بد
نامیست که تو داری چرا که اگر عین خذف شود ماری رو اگر حک شود و اگر الف
نی شود بغایت نابکار عمر این چه بد نامیست که زعالم برافتد نام تو القصه میرزا امول
جهة ایصال این خبر مسرت اثر بصوب سمرقند ارسال داشت و میرزا بای سنغر
نیز شاطر خود را بواسطه همین خبر روانه نمود شاطر خود را در حوالی کوس لسوار
نموده گفت مرا نیز بنابرین بشهر فرستاده اند اما مرا پایها مجروح شده راهی

نمیتوانم رفت سوار از وکول خورده بکمر باز سرعت نشست شاطر او را بی غلتی داده در تک افتاد
وآنقدر مسافت را که شش فرسخ است در یکروز قطع نموده محل غروب خود را بشهر
رسانید و چون همگی خاطر صغار و کبار متوجه آن ضمیر نصرت اثر بود از استماع آن بغایت خوشحال
گشت جنان از روز بور و اقسیه و امطع و خلق فاخره بر شاطر ایثار کردند که طی مسافه
دور و دراز بر او آسان شد مدت الحیوه بین الاقران ممتاز و سرافراز بود سلطان
ورنه اقلیم فلک لشکر این فرد صدائی میر عالی عالم علوی بر سم مژده خواه پیر باید از سر
خورشید یاقوت کلاه میکشاید از بر افلاک فیروزه قباه من البدایع الوقایع میرزا شاه
رخ از قایت صدق نیت و صفای عقیدت بواسطه نماز هر جمعه بمسجد جامع توجه نمودی
تا روز جمعه بیست و سیم ربیع الثانی سنه ثلثین و ثمانمایه و قبکه از نماز فارغ شده متوجه
بیرون بود اکثر عوام ابیرون شتافته سواره ایستاده بودند و نقاره جنان بقاعده معمولی
مقرر بنیاد نقاره کردند ناگاه شخصی نمد پوشی که نام او احمد لر بود از مریدان مولانا فضل الله
استرابادی بطریق داد خواهان بر سر راه آمد پادشاه بندگان مقربان گفت که مرحمت علی
علی او را معلوم کن احمد لر بیشتر آمده بیش و ... کاردی بر شکم میرزا رسانید امرا
مضطرب گشته بعد از رخصت او را پاره کردند و یکبار غوغا و رستخیز بر خواست و خلایق
سراسیمه گشتند و نقاره جنان از دست از کار ماند غریو از مردم بر آمد صدای بیرون
و اندرون یکی بود رسید پادشاه امیر فیروزشاه را طلب داشته او از غایت
همت سوار باندرون راند میرزا خواست که در مغفوت نشیند و لیکن امرا بنا
بر قطع مظلم بر خاطر ان نگذاشتند و نقرا بسه پادشاه سوار شد و نقاره

جنبان پیش پیش نقاره نواخته بباغ زاغان توجه نمود جراحان بمعالجوی مشغول
گشتند در اندک فرصتی آن جراحات بصحت براحت و آن زحمت برحمت مبدل گشت
یکی از شعرا در آن باب گفته قطعه سال تاریخ منصور و مسعود روز جمعه پس از ادای
صلواة قصه عجیب واقع شد در خراسان ولی بشهر هرات یکی لجروی
درب طعون عزیز زین خواست تا شهید شد مات من الوقایع چون در
شهور سنه بیست و ثمانمایه امیرزاده بایسنغر والد امیر اسکندر زنگان از هم رنجش
کرده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت و آن بهادر دان نوع یادگار
زاده ترکی مژه خونریز در صف عشق رستم انداختی و خدنگ دلدوز
غمزه دلهای بید لانرا هدف ملامت ساختی قطعه خود از برای ... زده ... بر
بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده در بر گرفته دل خود چون آهنین وان زلف
چون زره بسر نهاده بنا بر خلوص و دولتی که با دودمان تیموریه داشت او را اینه کرده
از راه گیلان نزد شاهرخ میرزا فرستادند میرزا را آن شکل و شمایل و رخسار
و ملاحت گفتار خوش آمده فرزندش برداشت و در تربیتش کوشید و در
حرکات بهزاد کاملش ساختند تا آنکه در روز یکه او استادوخ زنجیر گرکان
رعدی که چهار من سنگ بهوی می انداختی ترتیب داده بود شاه و تمای سپاه
بکوه نادلنگالو توجه نموده و خلایق بی نهایت از شهر بیرون آمده بود میرزا
بر سر پشته بر آمد بهر طرف نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر امیرزاده

بار علی افتاد که چون از دور رسید الشدقه باد از خلایق برآمد گفتند ما هذا بشرا
ان هذا الملك بیت نیست حد بشر این حسن لطافت که تراست روح
قدوسی بدین گونه مصور شده است و تماشای جهان را نابود انکار
یکبار رهم بسوی او شتافتند و برین مضمون مترنم شدند بیت وین شیر
گوهری چهره خدا یا خلق کیست وین در گران مایه ز درج صدف کیست
میرزا را از ملاحظه آن توجه مهر بار غرق عنصر در حرکت آمده او را
بگرفت و بسمرقند فرستاد پس مرد همایون که تیر نظر افتاد من اثار البلدان
برای جهان همای بلکان مسالك البدایع و مسافران ممالك
و قایع که پوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایت غرایب اماکن
منعطف و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن مولع مستمع مخفی نخواهد
بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحب قران و میرزا شاه
رخ بهادر خان قصه حیرت افزای ممالك خطای اتفاقات نقل کرده و استاد
هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده وصفت کشمیر انچه صاحب
ظفرنامه تحریر کرده بتقریبی آورده چون بقدر رسانیدن بوضع این مختصر در ...
بناء عليه از ان سمت تسطیر یافت حکایت خطای راوی گوید که چون
در سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای می فرستاد
میرزا بایسنغر و خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه

بواسطه آن همراه کرد که بر جمیع خصوصیات ولایت اطلاع حاصل نموده و روزنامچه
در آن باب درست داده و بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنه خمسه
عشرین و ثمانمایه بهرات آمد خواجه غیاث الدین شرح این حالات را بی نقصان نوشته
نقاوه آن سخنان آنست که این بمقدار خلاصه از آن انتخاب نموده معروض
میگرداند و ایلچیان در شانزدهم این ماه از هرات توجه نموده بیست و ششم جمادی
الاول سنه ثلث و مریخ و زائل و بهرام در آمد و در بیابان تا آفتاب در برج سرطان بود
اتی و انکشت در آخر جمادی الاخر بطرف رسیدند و پنجم رجب بوای خواجه روایت
صاحب ظفرنامه گوید از ختن تا خان بالیغ و تخت گاه خطا است براه آبادانی صد و شصت
یکمنزل است و از اینجا تا قراخواجه سی هفت منزل و از قراخواجه تا شادل بسرحد خطا
است از کوه تا کوه دیگر دیواری کشیده و دروازه ساخته و خانها با مجانها ساخته
جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام می نمایند سی و یکمنزل و از آنجا تا بگنجالو
که از شهرهای معظم خطا است پنجاه و پنج منزل و از آن جا تا خان بالیغ چهار منزل
است و بعلتای جمله یکمنزل و گویند راه دیگریست که از سرحد ختن تا خطای
تا چهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در ریک روانست بیت راحت
زلعیه تا بمقصد بوست از جانب میخانه ره دیگر است عماره مینی نه با بادانی راه است
که کار میتوان داد بر سر جاه که در ان حول میکنند اگر چه زود تا باب میرسد
در بعضی موضع آب سمتی دارد چنانکه هر جانوری که ... هلاک میشود

از غرایب آنکه دو جا در میانه این مسافت هست که گاهی باشد که آب یکی زهر
دار است و دیگری چون آب حیات خوشگوار و از ختن تا کاشغر دوازده روز
است و از سمرقند تا کاشغر بیست و پنج منزل است و از آنجا به یکرمالک
بر بند و آب هر رود خانه از قراانغو طاق و زو میرزاد الفضه بقصر اق صوی و دوازدهم
شعبان بشهر قاوقطاس دو چار شدند و آن گاو چنان بزرگ میشود که
گویند نوبتی سواری را از پشت زین بشاخ ربوده مدتی در سر شاخ او بود
ع باشد تحقیق غریب اگر راست بود چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند
آنجا تا سکجو که اول شهر خطا است دوازده روزه راه چول بود جمعی از خطای
خبر ایلچی شنیده بموجب فرمان استقبال نمودند و بیک روز در مرغزاری
صفه عالی ساخته سایبانها انداخته و صندلیها نهاده خوردنیها از غاز و مرغ
و گوشت پخته و میوه های خشک و تر بتها بر طبق چینی ترتیب داده بودند
و برز هر شیره نخلی بسته و سبزیها در خانها آراسته دران بیابان طوری
مرتب کرده بودند که در شهرها مقدور نبود و بعد از طعام انواع مسکرات
پیش آوردند و هر کس را گوسفند و آرد داده وجوه مایحتاج دادند و آنها را
با حرام تمام پیش آوردند و از آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان بتقدیم
آوردند تجار در جرگه ملازمان در آمده خدمت میکردند و شانزدهم در سکجو
حاکم سر حد ایلچیان را طوی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و دیگر

صحبت

کنز ۱

صحبت تمثالهای بشکل کلنگ ساخته بودند ببری در اندرون فرستطریق آن جانور
پای برهم البته و سر میجنبانید و بغایت تعلیت شبیه میکرد و چنانچه مردم حیرت
کردند و بهیفدهم بقراول در آمدن و بعد از چند روز بقراول رسیدند و قراول قلعه
محکم است و اطرافش کوهستان رفیع و راه میان قلعه واقع گشته بکرته نیز
اسامی ایشان نوشتند از آنجا بسکجو در آمدند و در یامخانه بزرگ که بر
در شهر است فرود آمدند و تمامی رخوت و اسباب ایشان را در دفتر ثبت
کرده و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش در یامخانه مرتب بود و هر
شب برای هر کس جامه ابریشمین و کمنی با یک خدمتکار فرمان بردار آماده
بود و از آنجا تا خان بالغ که تخت گاه است نود و نه یام است هم آبادانیها
چند فرعود کی حرا به جون حادثه تانج نموقالغو آتش کنند تا آن قرغوی دیگر دیده
آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یک شبانه روز سه ماه راه خبر دار شوند که چه فتنه
واقع است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بر آن قضیه بود بتاریخ تفصیل آن واقعه
متعاقب است و از کیدقو تا قوی دیگر از دست بدست میرسانند و کیدقو
خانه را خبر بند که در آن جا گرد آمده اند و یساق ایشان همین است که مکتوب
میکنند قوی دیگر میرسانند و مسافت میان دو کیدقو چار یک فرسخ است
و مردم غرقو نیز ده کس دور ترد در آنجا بکشیک میباشند اما مردم کیدقو دور را

ابریشمین

آنجا کشت کنند و در آنجا زراعت میکنند و از سکجو تا قمجو که شهر بزرگ است
نه یام است و هر یام چهار صد و پنجاه اسب یورت و درازگوش جهت ایلچیان
می آورند و پنجاه و شصت عرابه و غرابه قمجو خانه آنست که از اراج و فلک میخوا
مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منزلهای خورد و بزرگ
ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب انگار کرده و زیر آن کوشک صورت
دیوان که آنرا بر دوش دارند و در آن بیست گز بلندی و دوازده گز پهنا
بوده هم از چوب تراشیده مطلا کرده گوی که طلا است و سردابه در زیر آن
و میلی از آهنین در زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و یک سر بر سرکوبی آهنین نهاده و
سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار کرده چنانکه در سر
دابه با اندک حرکتی آن کوشک در آنجا است استوار کرده معظم بحرکت
آید القصه ایلچیان هر روز بجایی و هر هفته بشهری و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال
بشهری در کنار آب قراموران که برابر جیحون است رسیدند و در آن
شهر چون دختران صاحب حسن بسیار میباشند بخس باد مشهور است
و از آنجا تا شهری که عبور نموده و بیست و نهم بشهر صدفو رسیدند و این
شهر است در غایت عظمت و در و بتخانهها بسیار است و در یک خانه
بتی داشت که چشم او از برنج بلند پنجاه گز مناسب اعضاء و بر هر عضوی
دستی و بر کف هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست

گویند و الی

گویند و کرسی از سنگ تراشیده اند و این بت و عمارت بر آن کرسی است
دیگر رواقها و منزلها و غرفها بر گرد او و قبه آن که ام اول از کعب او
گذشته و آن که ام دوم بزانوش رسیده و مرتبه سیم از زانوش گذشته
و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اشکم دیگر تا بسر
آن عمارت بموزنش در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن حیران
است و این هشت اشکم است و در هر اشکم مهمانیها کرده و آن
بت را ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک عجیب دو گز باشد بر
بالای تخته سنگ ریخته ایستاده آن خود نمی نماید و گوی معلق است گنج
صد خروار برنج در آن جا صرف شده باشد و در این شهر کوشکی چرخ
و فلک همچو قمجو بود لیکن از و بزرگتر و بهتر هشتم ذی حجه هنوز صبح نرسیده بود
که بدروازه خان بالغ رسیدند بغایت بزرگ و بر دیواری از چهار دیوار ش
یک فرسخ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند
صد هزار چوار بسته بود حکایت صاحب تاریخ وصاف آورده اند
که شهر خطای در زمان استیلای مغول بر دست قوبلاقاآن مفتوح
شهر چنانچه شمه از آن در محل خود مرقوم است سواد اعظم ممالک
چین است و آنرا اضای نیز گویند و این بلده بموضع طولانی افتاده
دورش بیست و چهار فرسنگ است اما عرضه کمی و دو هزار لنگر انند

صنوبر را بر آن قیاس باید کرد و از جمله تمغاوات هر روز هفتصد بالش حاصل
تمغای نمک است و از لشکریان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارت است
از هفتصد هزار و هفتاد تومان رعیت اند سوای تجار و آینده و رونده و
عوامان و کیشان و عبده اصنام که انتها داشتن دفتر عرض نیستند و هر شب
چهار تومان عسس و بحفظ و حراست شهر استقلال دارند و در میان
شهر چندین رود بزرگ است و سیصد و شصت پل بسته اند و نیز کشتیهای بی حد
و نهایت در آن انهار آمد و شد دارند و با وجود شهری بدین عظمت فرش
محلهای آن تمامی از آجر است و سنگ تراشیده بود پیاده از روی
فرش گذشته بدرگاه رسیدند که در هر طرف پنج شش فیل ایستاده
بودند خرطومها را برداشته ایلچیان از میان خرطومها گذشته باندرون
رفتند برابر صد هزار آدمی آنوقت که هنوز روشن نشده بود بدرگاه حاضر
بودند و اندرون فضای بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشکی
و کرسی و بالای آن کرسی سی گز و بلند کرسی ستونهای پنجاه گز برپا
کرده عمارت بر بالای آن و طنبی سه شصت گز در چهل گز در پیش
ستونها سه دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و در
میانه قرار پادشاه است و از هر طرف ضوی‌ای گز زنند و بر بالای کوشک
و پیش دوازده چپ و راست کورونا قوس نهاده و آویخته

کس منتظر

کس منتظر تا کی پادشاه بتخت برآید قرب سیصد هزار آدمی در آن وقت
بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده و آواز بم و زیر بهم ساز
کرده بزبان خطای و اصول ایشان دعای پادشاه میگویند و دو
هزار کس دیگر سلاحدار رنجی و دورباش و زوبین و حربه و تخشت
پولاد و تبرزین و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی بادزن
خطای و بر اطراف آن فضا خانها و ستونها معظم بر کن رصفها زده
و دیوار خانها مجموع از سنگ تراشیده اند القصه چون روشن شد
آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کوس و کرنا و سنج و ناقوس
فرو کوفتند و این سه دروازه را گشادند و خلایق درون دویدند چون
ازین فضا بفضای دیگر رفتند و آن نیز بغایت وسیع و دلکش بود و در برابر
هر کوشکی از اول بعظمت تر تختی آورده بقدر چهار گز گرد تخت مثلث
همچو خرگاه نشین گرفته از اطلس زرد و نقوش خطای و سیمرغ و اژ
دها نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطا
یان صف کشیده ایستاده اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت
بسیار هر یکی را در دست راست تخته موازی یک گز شرع طول و یک
چهاریک عرض و بغیر از آن در جای نگه نکرده و در عقب ایشان افزون
از حد و شمار از جهت پوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرها برهنه در دست
بر صفها راست ایستاده مجموع چنان آرام که در کنار پادشاه همه چهار
حلقه زده و از چپ و راست خاموش که گوی نقش دیوار اند و یک

و یک متنفس آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی پنج پایه از
نقره بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت برآمده
بر صندلی نشست میانه بالای مجلس نه بزرگ نه کوچک قریب بدویست
و سیصد موی چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده و از چپ
و راست تخت دو دختر ماه پیکر موهای بر میان سر گرده کرده گردن و عارض
گشوده مرواریدهای بر میان سر گرده کرده گردن و عارض گشوده مرواریدها
بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر که فرمان چه شود بنویسند
بلکه هر چه در زبان گذرد قلمی نمایند و چون بحرم رود نوشته را بعرض
رسانند که اگر حکمی تغییر نماید باید کرد خط بیرون فرستند تا دیوان
بدان موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها
در برابر پادشاه ایستادند ایلچیان را با بندگان بهنه و پان دوش دوش
بردند اول سرغوی بندگان برسید هفتصد کس بودند بعضی را
شاخها بر گردن و برخی را دست کردن در تخته و بعضی را دوشش را بر تخته
دراز بند کرده و سرها از تخته بیرون و هر یک را کسی موکل و موی
گنهکار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را بقتل و بعضی را بزندان فرمان داد
و در تمامی خطا حاکم را بازای آن نیست که کسی را تواند کشت که نام
گناه را بر تخته نویسند و بر گردنش آویزند و باز تجدید دشمنها بپای تخت
ارسال دارند اگر چه یک ماه راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش
بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت و امیری زانو زده بخت خطای

عمل

احوال

احوال ایلچیان نوشته مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیش شاهرخ
میرزا و فرزندان تیمور خان آمده اند و بواسطه پادشاه تبرکات
آورده بپای تخت سر زده آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از
امرای تومان و مقربان پادشاه بود و دوازده دیوان پادشاه
یکی باو تعلق داشت با چند از فقرا از مسلمانان زبان دان ایلچیان را
گفتند که دوتا شوید و بعد از آن سر نهید که ایلچیان سر نهادند
پیشانی بر زمین نهادند بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخ و فرزندان
دیگر را در پرچه اطلس زرد پیچیده بدست بلند گرفته مولانا قاضی آمده
ایشان نیز بخواجه سرای که در پیش تخت پادشاه بود داد خواجه سرا
پیش تخت برده پادشاه آنرا دید و باز بخواجه سرا داده و از صندلی بزیر
آمد بر تخت نشست و سه هزار جامه و کله در خور ایشان و فرزندان بپو
شانید و هفت نفر از اعیان و ایلچیان را پیش برده پادشاه احوال
شاهرخ میرزا و فرزندان استفسار نموده بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی
میفرستند و مال میآرند و دیگر پرسید که آنجا غله ارزان است گفتند آری
گفت چون دل پادشاه با خدای خود روشن است حق سبحانه و تعالی
نعمت فراوان ارزانی داشته و دیگر گفت میخواهم که ایلچی نزد قرا یوسف
فرستم که از آنجا اسبان آورند اما در راه امن می باشد گفتند راه امنست
اگر حکم شاهرخ باشد گفت چون از راه دور آمده اید بروید و آش خورید

ایلچیان را اول برده بر سر خوان بنشانیدند و بعد از طعام ایشان را بخانه بردند
که جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب مهیا بود روز نهم ذی حجه مهماندار
آمده گفت پادشاه شما را بعدی مطلبه میدهد و اسپان تازی آورده
ایشان را بدر خانه بردند و هنوز شب باقی بود که دران وقت دویست سیع
هزار آدمی جمع بودند چون روز شد آن دروازه دار گشودند و ایلچیان را بپای تخت
بردند و از برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهاده پادشاه از تخت فرود
آمد ایلچیان را بیرون بردند و گفتند خود را سبک کنید غرض که از مجلس
بقضا حاجت برداشتند و در جشن از نوادرات بسیار بود از جمله شعبده
بر آستان حقه شعبده های خوب بالا داشت و چندین بزرگ بر کف او نهادند
و شخصی دیگر مجموع آنها را بدست گرفته پسری دوازده ساله آمده و بر بالای آن
(مرانرا) چهار تخت تا بیکی رسید بر سر آن نی معلقها زده بازیها کرده و بعد از آن
بحالات درآمده از سر نی خطا شد چنانکه همه کس گفتند افتاد آن شخص
خفته در جست و او را در هوا در گرفت و ایلچیان مدتی دران جا بودند
و اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه بود مهیا بود تا در غره رجب المرجب
سنه اربع و عشرین که پادشاه بشکار رفت و از آنجا از اسب شاهرخ
میرزا افتاده منقول است که ایلچیان را مقید ساخته بشهرهای شرقی خطا فرستادند و
قاضی این مژده را با ایلچیان رسانیده پادشاه سوار شده بر اسب سیاه و

چهار دست و پا

و چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ ارسال داشته بود و عبای
زربفت بر آن انداخته و دو اختاجی از جب و راست جامهای زر
بفت پادشاهی پوشیده جلو اسب گرفته آهسته آهسته قدم بر میداشت
و پادشاه قبای زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش
در غلاف نهاده قریب یک تیر پرتاب سوار از یمین و یسار صف زده
میرفتند و در میان خانه پادشاه داجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیان را
گفت فرود آیند چون پادشاه رسید سر بر زمین نهید چنان کردند پادشاه
کلام آغاز کرده گفت تحفه و پیلاکات که میفرستند باید که خوب باشد تا
موجب اتحاد گردد و اسپیکه آورده بودید در شکار سوار شدم از غایت
پیری مرا انداخت و دست مرا ابرد آورد و کبود شد بسیار طلا انداختم
که اندک تسکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسپ را بنا
بر آنکه صاحبقران سوار شده یادگار از و است از کمال تعظیم اجلال
ارسال داشته پادشاه را خوش آمده تحسین نمود ایلچیان باوثاق
رفتند و دران اثنا از قضا آتشی از تاثیر برق بقصر پادشاه که نو
ساخته بود رسیده بارگاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض و ستونهای
که در آغوش نمی گنجید تمام بسوخت و از روشنای آن شهر روشن
شده و اطراف و جوانب قریب بدویست و پنجاه خانه و بسیاری
از مرد و زن بسوخت و تودد ایشان از شدت خوانین انگه در کوهی

دخمه دارند چون میت را دفن کنند اسپان خاصه او را در آنکوه رها کنند
که میچرند و ایشان را کسی نمیگیرد و از آن سرداب بسیار از دختران
و خادم سرایان می باشند و علف ایشان پنج ساله با پیشتر پیش
ایشان می نهند و علف که تمام میشود عمر ایشان سر آید و ایلچیان پانزده
هم جمادی الاول رخصت ستانده از خان بالغ بیرون آمدند و بازید
ستور ایشان رعایت میکردند و در دهم رمضان سنه خمس و عشرین
تماما بهرات آمدند داستان (حیرت) و هم وی گویند که جناب شاهرخ
خاقان اوراق عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی را در غره رمضان
سنه اربعین و ثمانیه برسم رسالت نیز پادشاه بیجانگر فرستاده
و غرایبی که دران سفر ملاحظه نموده مرغوم کلک بلاغت انجام کردانید
و شرح میدهد و بیجانگر شهر است در غایت عظمت و هفت حصار
و شهربند دارد یکدیگر کشیده و گرد حصار اول در عرض پنجاه گز هم
سنگها بقدر آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون نیز دیگ هم محکم
کرده اند و خانه پادشاه میان حصار هفتم است و دوازده دروازه
حصار اول که در جانب شمال است تا دروازه جنوب دو فرسخ
شرعیست و در دوازده شرقی تا بغرب مثل این و سعت ملک
ملک پادشاه از سراندیب تا کلبرگ و از ملیبار است تا بنگاله قریب
بهزار فرسخ پادشاه را رای گویند و حکما را براهم و در درگاه پادشاه

دیوان خانه ایهای بسیار و چوبهای از سنگ تراشیده واقع است
و بر دست راست ایوان پادشاه دیوان خانه بغایت عظیم بر شکل چهل
ستون و در پیش کرسی بلند زیاده از قد آدمی بسته اند سی گز در طول
و در عرض شش و دفترخانه و نویسندگان آنجا می نشینند دفتر ایشان
دو نوع است یکی برگ خرسندی و دو گز درازی و دو انگشت پهنا
دارد و بقلم آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی بقا باشد
دیگر جنس سفید را سیاه کنند و سنگی دارند نرم همچو قلم تراشیده باشند
سنگ رنگ سفید برین جسم سیاه می آید و بسیار می ماند و این معتبر باشد میکویم
و در میان چهل ستون خاجه سرای که انرا بانگ میگویند بر تکاوی باریده
باستقلال در دیوان می نشنند و در پایان تکار چوب داران
بسیار صفها کشیده ایستاده اند هر کس را که مهمی باشد بمیان چوب
داران آمده محقر تحفه گزرانیده روی بر زمین نهد و برخیزد و مهم های
خود را عرض میکند بانگ بقاعده عدل حکم کنند و دیگر کس را مجال
سخن نباشد و چون بانگ از دیوان برخیزد چند خبر ملون پیش پیش
او می برند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش
پادشاه هفت جا که دربان نشسته اند بهت چند بانگ روان شود بر

هر دری چیزی ازو باز ماند مرتبه مرتبه چنان که بر در هفتم تنهایی ماند بدون
رود و مهمات عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در عقبای بارگاه
بانک منزل دارد و بر دست چپ خانه پادشاه هم آنجا باشد و تمامی
درهای ممالک را در آنجا مسکور ساخته برات ارباب حوالات را
هم آنجا نویسند و در برابر دیوان خانه فیل خانه است و طریق گرفتن
فیل چنان است در راهی که در آب خوردن میرود جای کنده و روی
وسر جاه را بخار و خاشاک بپوشند و چون فیل دران جاه افتد دو سه روز
کسی گرد او نگردد و بعد ازان شخصی آید و فیل را با دو چوب گرفته بسیار
میزند بعد ازان شخص دیگر آمده و آن کس را دور دارد و چوب را از دست
او گرفته بر تاب کند و قدری علف پیش وی انداخته باز گردد و چنین
چند روزی برین شیوه عمل کنند تا با شخص دوم انس گیرد و او تا یکی نزد
فیل آید و میوه ها که مرغوب فیل باشد پیش او برده او را مالش و خارش
کند تا باین نوع ریاضت رام گردد حکایت گویند فیلی از بند گریخته بجوا
و جنگل رفته و فیلبان از عقب او رفته و راه او جاهی کنند فیل چون
یکبار محنت جاه کشیده بود بنا برین چوبی عصا وار بخرطوم گرفته پیش
پیش بر زمین نهاده و احتیاط میکرد و براه میرفت و پادشاه در گرفتن
غدغن پیش از پیش داشته فیلبانان منتظر گشته بر بالای درخت که

فیلان از زیر آن درخت و ریسمان عبور میکردند پنهان شده در وقت
گذشتن فیل خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمان
ستبری که بر پشت وی بسته می بندند هنوز آن ریسمان بر حال خود بود
از انحکم بگرفت فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم بهر طرف بران حواله
میکرد نتوانست و فایده نداد آخر به پهلو افتاد بهر جانب که می غلطید فیلبان
طرف دیگر میرفت و سبکدستی کرده کجک را چند باری در پی بر سر بند
کرده عاجز گردانید فیل چون منقاد شد او را نزد پادشاه آورده بانعام
مالا کلام سرافراز گشت و در برابر خزانه عشرت خانه ایست گویند
دوازده هزار امیر مقرر است که بحفظ و حراست شهر بیجانگر و قلعه وی
اشتغال نمایند و شهره و عمارت و تکلف خرابات و بیان حسن
دلبران قابل تقریر نیست و میگویند که چون بدانجا رسیدم مهمانداران
آمده مرا بدرگاه پادشاه آوردند و او در چهل ستون بعظمت تمام
نشسته بود و برهمن وی بسیار و خلق بسیار حلقه بسته و پادشاه
قبا از ... در بر و مروارید آبدار بل در شاهوار گردن بند ساخته
سبز چهره لاغر اندام مایل به بلندی بغایت جوان خوب و بر دو
عارض غبار نشسته بر ذقن هیچ نه بصورت سیاه مطبوع چون مرا دید التفات
بسیار کرده گفت خوشحال گشتیم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است

حکایت قبل ازان که بدانجا روم قضیه غریبی سانح شده بود از جنان
بود که پادشاه منزل نوی ساخته پادشاه و معزبانش را بضیافت
طلبید و عادت ایشان آن بود که در حضور هم چیزی نخورند بلکه اعیان
ما را در دیوان نشانده هر دم میفرستاد که فلان بزرگ آمده
طعام خوردند و درین حال چندان نقاره و دهل و کورکه در شهر بود
حاضر ساخته بصلابت تمام می نواختند هر کس را که بخانه معهود می
بردند دو کس را با تیغها برهنه وا بدار در کمین گاه نشانده بود که
در کمین دم او را بخانه برده شربت فنای مرگ چشانید ع کمین گاه در
اخر ... مهمانرا تا هر کس را بقدر اعتباری بعد برین طریق دفع کرد
بعد ازان متوجه درگاه پادشاه شد و جمعی نگهبانان را که از خوان انوال
او بهره مند نگشته بودند هم بچرب زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق
لاحق گردانید چون درگاه از مستحفظان بپرداخت پیش پادشاه
آمد و طبق تنبول در دست و کناره بلا التماسی پاره بر زر کان ریش
پادشاه آمد و گفت مجلس منعقد گشته امید که بعز قدوم همیون
و طلعت میمون آنجا را زیب و زیور دیگر بخشد ... بحلقه دیوانگان
عشق بر سر گرفتار سلاسل مشکین چه فتنها بر خاست پادشاه
اظهار تمارض نموده عذر خواست آن روسیاه از آمدن پادشاه
در پس تخت افتاد آن سه عذر او گشته انگاشته منعمار ... کس را

بازداشت که سر او را جدا کنند چون از آنجا بیرون آمده بر ایوان درگاه
بر آمد و آواز بر آورد که پادشاه را با فلان امیر و فلان وزیر بکشتم والحق
پادشاه منم و چون آنجمعه که بقصد سر پادشاه مامور بود پس تخت رفته
پادشاه که بر عقبای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه آن شخص زد که بر
قفا افتاد و یکی ازان جانداران که از صدمه آن واقعه از گوشه پنهان
شده بود بنظر پادشاه آمد فرمود که سر او را بردارد و خود از راه حرم
بیرون رفت و مردم را از حیاط مجدد خود خبر داد رعایا که پادشاه را سلامت
یافتند هجوم نموده برادرش را بزشتی تمام بقتل آوردند نکته خالد بن صفوان
گفتند که یار بهتر یا برادر گفت گاهی که یار باشد جامی بساخ که راخوت چون
زنده دم دمش باشد چراغ عیش و رابط ... افکند بر رخ آن اخ که
هر گز ازان بهتر نمی آید رخ ... صفت کشمیر است کشمیر ولایت ایست
درمیان اقلیم چهارم و عرصه آن طولانی واقع شده از شرق و غرب تو ای
چهل فرسخ و از شمال بجنوب هشت فرسخ و آن محروسه محوطست بکوههای
مانند حد شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند خصوصا دهلی
و غربش باکن و منازل اقوام اوغان و شریفش بهای و صحراییست
دیچ ... را ابران دست رس نیست چه معظم طرق آن صحرا است
بر دو سر راه از انجمله یکی بجانب بدخشان و صوب خراسان است
و عبور آن بغایت دشوار است چنانکه نقل احمال و اثقالش

ازان سرای بر پشت اولاغ میسر نیست و مردم آنجا که بدان کار عادت دارند
بارها بر دوش گرفته بچند روز بجای میرسانند که بچهار پای بار میتوان کرد
وراهی که بصوب هندوستان میرود بهمین منوال است وراه جانب تبت
کم تر از آن دو راه آسان تر است اما کیانچ چند روزه راه آنجا ناهموار است
ودران دشت هموار که درمیان آن کوهسار واقع است دو هزار قریه
معمور است با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار گویند دران ولایت
از کوه و دشت صد هزار قر موضع و مزرعه دایره است و درمیان آن ولایت
شهری است که تغو نام است و نشیمن حکام آنجاست و چون دجله بغداد
بلکه زیاده تر ازان نهریست که درمیان شهر جاریست از عجایب آنکه چنان
آب بی پایان از چشمه ایست که آنرا دبر گویند و هم دران ولایت واقع است
ودران آب بسی جسر و کشتیها و زنجیر بسته اند و از آنجمله هفت جسر درون
شهر است ودر کوه و دشت آن اصناف درختان میوه دار است چون
هوایش مایل بسرد است برفهای عظیم در آنجا می بارد و میوه های گرم
وسیری چون خرما و نارنج و لیمو حاصل نمیشود ودران نزدیکی به آنجا
نقل میکنند و از غایت لطافت آب و هوا در آنجا شکل و شمایل بسیار خوب
میباشد چنانکه گفته اند جامی ما هم کشمیری دلبر دلبران کشمیر توی
خرم دل آن سیاه کش میر توی آن حور که روح را سزد گویند
کشمیر کف پای نازکش میر توی من المعانی النظر از شیخ آذری

منقول است

منقول است که در جنگی که صاحبقران در قشلاق قراباغ با خال خود که قمرخان
ایشان بود آنجا رفتم و در اثنای لابجه مت میرزا الغ بیک الشناشده مدت چند
سال با پادشاه زاده عدیم المثال بسر بردم ازان سبب که من انس داشت
داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن بشیوه ارسلم معنا فی ابریق و
بلعب را مسلوک میداشتم بعد ازان بحسب تصاریف هوا و ایام از
ملازمتش دور مانده دیگر بصحبت نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین
که جناب میرزا الغ بیک تسخیر خراسان نموده در اسفراین نزول فرمود
ومن از کودکی به پیری رسیده از ذی فقر الخدمت الش شتافتم چون چشمش
بر من افتاد تند تند بر من نگریست و گفت تو مصاحب و آشنای ما می بودی
ایا تو خواهرزاده قمرخان نیستی گفتم آری چنین است مرا از کمال قوه حافظه
فطنه و غایت فراست آن پادشاه حیرت تمام دست داده لوازم دعا و ثنا
بتقدیم رسانیدم منها گویند میرزا در صحبت شریفش تعریف حدیقه شیخ
سنای که شنیده کنجانده فرمود که کاشکی کسی از آن انتخاب میکرد یکی از
ندما معروض داشت که شیخ تکمیر تبر آنرا انتخاب کرده و چون آنرا حاضر
کردند و میرزا چند از آن خوانده بعضی از آنها موافق طبع وقاد نیفتاد
مجددا فرمودند که آنرا انتخاب باید زدند و خود بنفس نفیس متوجه
آن شده لب و لباب آنرا که فصل الخطاب عارف معارف انتساب بود

گزیده اتفاقا بعد از مدتی نسخه کهنه موافق آن یافتند شیخ طارت آذری بر
جیده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده و کم بود منقرض فتوحات حکایت
غریب اثر گو درجیب السیر مسطور بود افتاد منها است تمثیل چنین
شیخ محی الدین اعرابی در تصنیف فتوحات مکی و اپرداخت بیشتر ازان
که دیگر نسخ دران و ازآن باشد آن نسخه از وفوت شیخ را اتیف بسیار
دست داده لوای تحریر برافروخت دیگر باره متوجه ترتیب و تالیف آن
شده با تمام رسانید بعد از چندگاه نسخه سابق بدست افتاد چون مقابله
کردند حرفی داری زیاد و کم نبود حکایت وی گویند که چون کمال الدین
حسین دینوری را در زمان سلطان حسین میرزا نامزد رسالت عراق کردند
میر علیشیر تحفه چند از نفایس بلاکات خصوصا کلیات جامی حضرت قاضی
عیسی مقرر داشت مولانا عبدالکریم کتاب الدار فتوحات را بنابر علت
مشابهی که در حجم و جلد با کلیات داشت با میر تسلیم نموده و بر جای آنکه
در املاحظه نمایند در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق اشنایی
در کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد که چون در راه بمطالعه
کلیات اوقات میگذرانید زحمت راه چندان نبود سلطان غایت
رغبت بدیدن آن اظهار نموده بعد از آنکه قضا واضح شد واضح گشت
که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم بجنید و جمال شرمندگی وانفعال
بمیر حسین خصال راه یافت آثار آن کسر بر وجنات کار دیار روی تافت

ایضا گویند

ایضا گویند

ایضا گویند خدمت سلطان بغیر میرزا بغایت شکار دوست بود ودران باب
او زنام ترتیب داده مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جا
نورانداخته و چه طیور بچنگال جوارح مقهور کردیده قلمی نموده واین نسخه را
بسیار دوست داشتی قضارا آن در خزانه گم شد میرزا از فوت آن اظهار
تاسف نموده خواست بعضی ازان مجالس که در خاطر دارد بر صحیفه
نگارد بنابرین بیک مجلس مجلس بیان نموده کاتب مینوشت تا آنکه دیگر
چیزی بخاطرش نرسید بعد از چند روز آن نسخه پیدا شده چون مقابله
نمودند تمام موافق بود همین باشد کمال حفظ ادراک تمثیل امیر شهیر نظام
الدین میر علیشیر قبل از اوان استبداد و استقلال نیز سرحلقه ارباب
فهم و ذکا و استعداد بوده چنانکه خود آورده که یکنوبتی در مشهد مقدس منوره
مطهره صدره مرتبه حسنیه رضویه علی مشرفها الف تحیه السلام والتحیه بی
حضور مردم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر بنفقد حال من پرداخته
بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام تعاهش غزلی بخاطر
رسیده مسوده آنرا درجیب نهادم وصباح پهلوان بدستور با بحضور
خود سرور گردانیده از پرسش بحالت کی اشتغال نمود همانا که دران
اثنا گوشه کاغذ از جیب من نمودار گشته بروجهی که من چند دانستم
بیرون آورده بیکنظر آنرا که نه بیت بود سراسر یاد گرفت و آنرا بجای

خود گذاشته مطلقاً حرکت خارج از وی صادر نگشت و منی داعیه داشتم که به پهلوان
مذکور که در شعرشناسی که یگانهٔ دوران بود بگویم لاجرم از وی پرسیدم
که هیچ درین ولا چیزی گفته که لحظه بشنود آن مایهٔ سرور و خشنودی گردد گفت
آری درین دو روز بر غزل میر نسبت کاری بسته‌ام بروم دوش فارغ باشم
وانرا با یکدیگر بگوئیم القصه ساعتی از پیش من رفته بیرون بیکدو رفیق را
با خود آورد چون بنیاد کردند اول مصرعی که خواندند از من بود وانرا حمل توارد
کرده نامبیش نیز موافق افتاده اند بشنیده دست داده از استماع دیگر ابیات
بالکلیه حیرت افزود سر بجیب تفکر برده درین اندیشه بودم که توافق و توا
رد این هم ابیات چگونه تواند بود که یکبار پهلوان در سخن شده حقیقت
از بیان واقع بیان کرد ایضاً گم آورده اند که معزی ولد برهان شاعر سلطان
سنجر که این معنی وصف الحال اوست جامع گوید آن معزی که خاص سنجر بود
در فصاحت زبان چو خنجر بود خنجر آتشی ابدار پر جوهر بود هرش مدح شاه دین بر در
شدت قوت حافظه در میان برایا انگشت نما بوده چنانکه هر شاعری که بروی
قصیده خواندی بعد از اتمام گفتی از منست وانرا من الاول الی آخره
بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی بر طبق مدعای پدر
ادای شهادت نموده بالتمامی قرائت نمودی و غلام قابلی که در سلک مما
لیکش داخل بود بعد از قرائت [illegible] مراه به سه نوبت خواندی و قبلی آن [illegible]
ماندی موید این معنی آنکه انوری قصیده که مطلعش اینست انوری گر دل
دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد در مدح سلطان در سلک
نظم کشیده

نظم کشیده صباح متوجه معزی شده خود را در لباس ارباب جنون نموده وسواس
به وطن ظاهر کرد گفت شعری در باب سلطان گفته‌ام مامول آنکه او را بروجه ابلغ
بگذرانی و مرا بپایه تربیت برسانی معزی وضعی غریب و لقای عجیب مشاهده
نموده گفت شعر ترا انجان وی خواند که انوری زهی شاه و زهی شاه زهی شاه
زهی میر زهی میر زهی میر معزی در خنده شده از روی تمسخر گفت چرا نگوئی ع
زهی ماه زهی ماه زهی ماه انوری گفت شنیده‌ام که هر شاه و امیری ناگزیر است
معزی انرا وسیله ندیمی دانسته بود گفت صباحی هنگام بر خانهٔ پادشاه
آی که آنچه خاطرخواه است چنان شود القصه روز دیگر در حینی که معزی در خدمت
سلطان بود انوری کس بدون فرستاده ملک الشعرا را در حضور موفور
السرور آنها کرد معزی نیز آنچه شنیده بود بموقف عرض کشیده انوری را
طلب داشتند انوری لباس را تغییر داده در زی ارباب عمامه بدرون رفت
معزی تعجب نموده شعر طلبید و او مطلع مذکور را خوانده گفت این قصیده
ایست مشتمل بر چندین ابیات اگر از شما است باقی ابیات را شما بخوانید
واگر از شما نیست اعتراف نمائید تا بقیه خوانده شود معزی سلطان ازین
سخن دانست که معزی سابقاً چه میکرده است مرج البدایع الوقایع خدمت
میرزا در علوم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی است بیت چون الغ بیگ اش
بعلم هندسه یافت نبود در هزاران مدرسه باوجود مشاغل سلطنت همواره
مشاغل فضل و حکمت برافروختی و علم علم برافراختی بیت چون او ندیده دیده
ایام فرزانهٔ روشن دلی دقیقه‌شناسی سخن وری از غایت صفای طینت گر
چشم او صاف در میدان مناظره بصفت نصفت و شیوه انصاف واتصاف

داشت موجد این جدید گورکانیست که الحال در استخراج بقا و تتمه دار
بر آنست غرض که چون در زایچه طالع میرزا عبداللطیف که اکبر اولاد
او بود آثار عصیان و عقوق ملاحظه میفرمود و در حبیب اقدم گور البت
که باوجود این خضر ولی هندوستان نیز که این حال که از پسر به آخر
پدر میرسد از جو پیکان معلوم کرده این معنی را بمیرزا الغ بیگ انها نموده
بنابرین حال بپرداخت در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز امکوشید
و در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بسر طاق دریچه اظهار عصیان نموده کوس
نفاق فرو کوفته و پدر محزون بوم الطغای آن نایره از دایره سعادت
بیرون رفته لشکر یکبار چون گشته و پسر ارشد لشکرها در هم آورده دید را
از عبور مانع آمد القصه زمان تمادی متمادی گشته در خلال آن حال
میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر بدار السلطنه سمرقند کشیده میرزا عبدالعزیز را
محاصره کرده میرزا الغ بیگ دفع او را هم دانسته بالضروره پشت بکار
بسر کرده بسمرقند نهضت نمود سلطان ابوسعید تاب مقاومت
نیاورده بمیان ایل ارغون رفت عبداللطیف بصوب سمرقند در حرکت
آمده مبالغه پدر و پسر در حوالی دیه دمشق سمرقند نهضت نمود سلطان ابو
سعید تاب مقاومت نیاورده و اتفاق محاربه نموده شکست بجانب
پدر افتاده میرزا الشهر آمده کوتوال ارک میرزا شاه نوچین در
بروی او بسته و از آنجانب هر چند شتافته والی آنجا پسر خود بود آنجا
که غلام زاده آن جناب بود همین شیوه مرعی داشته میرزا عبدالعزیز از
ساحت

ساحت چو از ننده و عطوفت معزی نمانده و این نوع غلطی فرموده
شو ادب آموز پسر هم ز پیش رود چو پر شد نتوان بست پیش خضر که چون
چشم حیوان ماست گشته چه فاسق خلق جان ماست القصه میرزا الغ بیگ
علاقهٔ ابوت و بنوت آن دو لمعه را ملکی تصور کرده بسمرقند آمده
وآن بی سعادت پدر را بدست عباس نامی که پدرش علاء‌زمان میرزا قتیل
آمده بود داده بقصاص پدر رکنیت در رمضان سنه مذکوره صاحب روضة
الصفا گوید که منزل راه در دفعه اولی با میر محمد خسرو سپردند که هیچ بردار شاه
الیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه قریب بغروبی از سمرقند بیرون
آمده از غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایات میفرمود ناگاه شخصی
از عقب رسیده دست مرشیه تنگ نگاه کردم یکی از جماعت مسود ابو
و در صحبت عبداللطیف راه سخنی داشته گفتم چیزی است گفت آری
فرمان بنان است که میرزاده را والی فرود آری تا تهیه اسباب او نموده
شود میرزا را از استماع آن زبان از گفتار باز مانده ملالی پیش از پیش
بحال او راه یافته آخر در موضعیکه در آن حوالی بود فرود آمدیم و بنابر
سرما در پیش میرزا آتش افروختند در آن اثنا شراره آتش بگوشش
ارداای ایشان رسیده اندک سوخت میرزا از آن افروخته زبود
که سنه بلیه و کمر القصه در خلال آن احوال مرد س عباس نامی با شخصی
دیگر بخانه در آمده چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بیخودانه بر جسته مشتی

بر سینه پر کینهٔ عباس زد آن شخص پوستین از دوش بر داشته جهت آوردن
ریسمان از خانه بیرون شتافت و من در خانه را بسته میرزا اعلی براورد
عباس بر گشته گفت میرزا را به در برده در پای مشعلیکه در بیرون مشعل
بود بیک ضربت تیغ نامش از صفحهٔ حیات سترده و بیشتر پرسش عبدالعزیز
راهمان شربت چشانیده بود **نظام** بر کش باد شهی ای شه دگر
شاه بجز کشتنش مپسندید قضارا بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع
الاول سنه اربعین خمس ثمانمائه در شکلی از باغ جهان شهر سمرقند
برآمد بابا حسین نامی از ملازمان میرزا عبدالعزیز معروف حسین مذکور
تیری بپر وانداخته به پشت تیر قضا کار کرا آمده دست بر بال اسب زده فتاد
برآورد که او فتنه گری در دم ملازمانش جهت نجات النفوس بپر اکنده گشته
فوجی گرد کرد کمینگاه عبا[...] بودند بیرون تاختند سرش را بریده نزد درپیش
تاق مدرسهٔ میرزا آویختند مقتضای جزای سینهٔ مثلها بوضوح پیوست
خسرو مرد که با خون تن خود بداست چون نکری دشمن جان خدا است
خرو ابلی رحراکن مجوی قطع رحم را رحم آمد کلوی و از غرایب اتفاقات
آنکه تاریخ بر دو برادر عباس کشت بابا حسین کشته یافته اند **قطعه** الغ بیک
آن شاه جم اقتدار که دین نبی را از بود پشت چو عباس کشتش به تیغ
جفا بود سال تاریخ عباس کشت بابا حسین **بیت** بابا حسین بکشت
شهنش به تیر تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت **من البدایع الاحکام**
صاحب تاریخ روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت روزی در

مجلس میرزا

مجلس میرزا نشسته بودیم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ دهر بود و نادرهٔ عصر
بود بتخصیص قسم زمیر ببعدل و نظیر بود در آمد میرزا فرمود تا قرعه بینداز نددمار
از مافی الضمیر خبر دار سازد و مولانا حبیب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل
کشید و گفت سوال از خادمان حرم است و زبان مقال دران وا
دی اکنم میرزا گفت ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی گفت از
دو خاتون که بحلیهٔ عفت و صلاحیت آراسته بود مع هذا بحرکات موزون
و صبر و سکون از ذی میر بود حیرت تمام دست داده هم دران چند
روز بجرم مقتول گشت و دختر خال چند ان اظهار مسرت و شی نت
او نمود که میرزا را عرق حمیت در حرکت آمده او را طلاق داد چون مولانا
در زایچهٔ طالع عبداللطیف آثار عقوق و عصیان مشاهده نموده بود بعد از
فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین ثمانمائه
در شهر پور روی نموده بود روزی میرزا الغ بیک در مجلس بر زبان آورد
که عنقریب ممالک موروثی به تحت و تصرف ما خواهد آمد مولانای مذکور
بی محابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد **تمثیل** مشهور است که خسرو پرویز درا
واخر اوقات که برگ ریز روضهٔ حیات است تغیر الطوار دست داد [...]
صغار و کبار رعیتش بتنگ آمده شش میساخت تا آنکه همگنان بمداستان

شده شیرویه را در قصد او اغوا نمودند و او شخصی مراد شاه نام را که پدرش بر
دست پدرش کشته شده بود بقتل پدرش مامور ساخته و چون وی
شمشیر آخته بر سر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرام زاده فرزند
کشنده پدر را مکشند قاتل غافل چون بجد رست حلال زاده مقتول است
ماجرای سمع او رسانیده شیرویه بقتل او بشارت نموده گفت پدر مرا این
سخن بر قتل او تنبیه کرده القصه بعد از استیصال پدر بروایت الشهریار زده
برادر خود را از عقب پدر روانه کرد آخر شامت قطع صله رحم در رواثر کرده
از عمر و دولت بر نخورد و بعد از پدر بشش ماه بمرض طاعون بر دو **من المضحکات**
و از جمله خواص ندیمان میرزا خواجه عبدالمومن است و او بظرافت گفتار
و ملاحت سخنان گوی لطافت از همگنان ربودی و بسر انگشت بذله
گوی عقدهای مشکل کشودی از جمله یکباری نواب میرزای قاضی قرشی
بعلت بانتی گرفته در صدد ریش تراشیدند و در شهر رسش کرداشیدند
در آمدند قاضی بوی التجا برده و او در خدمت میرزا ترجمان او را بیست
سر السب قطع کرده اثر التماس از قاضی گرفته بکلمه خود فرستاده
دران اثنا بخاطرش رسید که مبادا از پی ظاهر شده بهنای گدورت
شود لاجرم قاضی را گفت فردا از دور خود را بمیرزا بنمای تا اگر غایب بیند دفع

کتم قاضی

کتم قاضی خود را صباح نظر میرزا گردانیده دران حالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا
راه یافته بخواجه عبدالمومن دران باب اظهاری نمود وی گفت قاضی
از انجام آن وجه عاجز آمده و راضی شده که ریشش بتراشند و گرد
شهر راسش بگردانند میرزا از حسن کلام او بخندید و از سر گناه او در
گذشت **من اغاز الحیل** چون همیشه در میان امیر شاه ملک قلجقان که
اول مهردار صاحب قران بود و در زمان شاهرخ میرزا الغ بیک بود و
امیر شیخ نور الدین امیر الامرای صاحب قران بنا بر حب جاه کدورتی
بود آخر نور الدین که ورت او را منجر بکفران نعمت شاهرخ ساخته در تر
مد ترکستان قلعه چند بدست فرو گرفت و بجان چند توسل نموده بتوسر
سلطنبان و در میدان عصیان مباحث و گوی و فاخت در میدان قبا حت
مباحث آخر مرات حشمت گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت
و بتوسط ارباب صلاح میان ایشان گرگ آشتی شده و امیر شاه ملک
با دو ملازم بحوالی حصار رفته او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگرا
دریافتند امیر شاه ملک او را نصیحت چند کرده بملازمت جناب شاهرخ
ترغیب نمود و او بعد از بیرون دلیل بر متمسک گشته امیر شاه ملک سخنش
که باور خیر آید از و نشنید آخر از وی جمع الشده به بوت حق نزول نموده
و سر بجیب تفکر فرو برده تدبیر اندیشید و به مداق غوام مقدار الطبیره گفت

تومرا بمنزل برادر بلکه زیاده وطبقه انگه بجای قلعه اوی وشیخ نور الدین را ببین
چون او ترا بینه دانشک طلب داشته در آغوشش کشد وچون دستهای تو در
کمر او بگذرد بقوت هرچه تمامتر او را فرو کش ومهم زیاده سر براو را بقطع
رسان از تو آنست که ازین نوع آوازه شجاعت ودلاوری خود ببلند گردانی
واز ما اینکه ترا از اسب مردم او نگاه داریم القصه هرقدان بدین نیت
روانه شده دران وقت شیخ نور الدین با دو ملازم بر در رفتوا ایستاده
چون هرقدان را چون دست وکمر او بهم رسید فوت کرده او را بزیر کشید آن
دو ملازم بر سر هرقدان آمده خنجر او شیخ نور الدین را در زیر زانو گرفته
ایشان را بضرب شمشیر از خود دور کرده امیرشاه ملک دراین وقت با دویست
سوار مکمل رسید وهرقدان در دم بجنگ ضربت شمشیر سر از پیکر شیخ نور الدین
جدا کرد ع هم در سر آن روی که بر سرداری **من البدایع** آورده اند که
در اول سنه ستین وثمانمایه ودر اواخر دولت میرزا بابر بن بایسنغر بن
میرزا شاهرخ وزرای بغایت نابرای بودند وسکان خراسان که از
پرتو عدالت وکرم آن شاه کریم اینهم سالها در مهاد امن وامان
غنوده بودند در لجه اضطراب افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی وستین
وثمانمایه میرزا بهوای سیر وشکار نموده با بعضی از مخصوصان وسازندگان
وخوانندگان به زیارت مشهد مقدس معلی مزکی رضویه علیه الف الصلوة والتحیه

فرموده خیام مسرت انجام نصب نموده گاه درخلال آن احوال روزی درویشی
ژولیده موی نکوروی از بالای سکوی بمیرزا ظاهر شده آغاز ترجیعی کرد که بندش
این بود **سید شمس** این هم طمطراق کن فیکون شکم بنیت پیش اهل جنون
واین ترجیع که تخمیناً پنجاه بیت است تمام کند بدبو از بیوفای دنیا خاطر میرزا
از شنیدن ابیات قرین صد هزار غم ورد ریف چندین الم گردید ودرویش
بعد از اتمام ناپدید گردید هرچند ملازمان سلطنت آشیان او را طلبیدند نیافتند
آخر صباح سه شنبه بیست وپنجم ربیع الثانی سنه مذکوره میرزا از چهار باغ مشهد
مقدس بمیر مغفور مؤدی بار غضب برمزاج صاحب تخت وتاج مستولی گشته
نسبت به بعض امرا اعراض نموه بجرم در آمده وهم بوقت چاشت او از نوم
بر آمد مولانا عبد القادر برادر صاحب مطلع السعدین دران واقعه گفته
قطعه آفتاب ملک بابر خان نماند کی چنین خورشید پنهان در غراست
در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را سرخ از خون دل بر است چه خراکشتم
جگرها چاک چاک دیده ها زاشک در دامن پر است این چه حال است تاریخ
الست گفت موت سلطان مؤیدا بابر است **از جمله نوادر** از جمله معاصرا
پادشاه مبرور مولانا سمیعی نیشاپوری است که اعجوبه دهر ونادره عصر بود
از نوادر امورش که از و ناشی شده یکی آنست که روزی در میدان بکمیع

معارف واعیان حاضر بودند در هزار بیت در بدیهه گفته نوشت ودر مدیقه
ارباب کمال نهال حیرت ودر سنخ مشهور اهل حل وعقد بنا بود مرقوم کرد
شنیده اند مسطور است که مولانا مذکور در روز یکشنبه دوازدهم شهر ربیع
الاول سنه اربع عشرین وثمانمایه صد وهشت ویکبوبیت مکتوب مروج
بلاغت السواب که هریک از ان مشتمل بود بر ده سطر وجمهور ارباب
فضل وایشان را برآنها آفرین وثنا فرمودند قلمی کرد وبعد از ان در روز
چهارشنبه هشتم جمادی الاول سنه خمس عشرین وثمانمایه وقتیکه جمیع عوام
خرد وبزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع تا غروب آفتاب چهار حکایت
که چهار بزرگ نقل فرموده بودند ودر چهار بهر خمسه نظامی که مجموع دو هزار بیت
است مشتمل بر غایت سلاست ونهایت بلاغت در سلک نظم
کشیده بخط نستعلیق بروجه که مقبول طبایع استادان مطاع بود
بقید کتابت آورده با آنکه تمامی آنها را خوانند ها ونقاره چیان موکرم
داشتند اصلا از ان اصوات اطلاقه فتوری در حواس او نشد ومع
هذا ابادی اصلواتین وشرایطها نیز قیام نمود لاجرم این بیت نقش
نگین آن نادره روی زمین بود **بیت** یکروزه صبح شده پاکیزه سرشت
سبع دو هزار بیت گفت وبنوشت ۵ ازین طرفه تر آنکه چون خبر جوع ولوع
او در اهل شیوع یافته دو حریف ظریف بر سر آنکه بیست من خرما تواند خورد

بانه کرو بستند وآن بیست من خرما را برداشته بخدمتش شتافتند قضارا
دران روز مولانا اندک تکسری داشت صاحب فراشش بود چون منشاء آن
یاران دانست گفت خرما پیش من نهید که ببینم که چون میشود بعد از ان دست
از زیر لحاف بیرون آورد مشت مشت در دهان می ریخت و میخورد تا آنکه تمام
شد گفت حریفان با استخوان شمرده کرده بودید یا بی استخوان گفتند
خرما کسی با استخوان نخوردم تا کیفیت یار حال خرما با استخوان خوردم تا میان
شما نزاع نشود **من النوادر** آورده اند که بعد از فوت میرزا بابر اختلال
تمام بحال اهالی خراسان راه یافته هریک از شاهزاده وامرا علم استقلال
برافراخته دیگری را وجودی نمی نهادند **بیت** تیغ غلاف از غلاف کرده بیرون
روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار چون در پنجم شهر محرم
الحرام سنه ستین وثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله بعد از
میرزا شاهرخ محمود بن بابر بر در جاب استرآباد می شتافت ناگاه لشکر
میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار عنان بوادی
فرار بهزیمت نهاده ومضمون این مقال مترنم بوصف الحال آن شکسته
باجر بود **بیت** دل بوسر السیه میان هم زبانی شوخ زمیان آمد دراز میان برد
گویند در اوزان که شکسته در شان بهات می آمد شتر خبر رسیده که اکثر

مرحوم میرزاده الوس جغتای مثل بوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید محمد
و سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادتمند و امیر خاوندشاه
وغیرهم در معرکه جهانشاه کشته شده اند قلندری در سر جنابا از دکان گنج
برخواستند گفت خدا بر عمرت برکت کند ای شاه جهانشاه که اگر یک
پرسش دیگر میکنی اصل نسل جغتای از عالم برمی انگیختی القصه در سنه مذکوره
در خراسان دوازده تن علم نقدم از استقلال بزده در سنه استعجال کمتر کر
می بودند اول میرزا جهانشاه از استرآباد تا سبزوار در حیطه تصرف خود داشت
دوم سلطان ابو سعید در بلخ رایت غرور برافراشته دیگر انرا کم یکن سیم
میرزا ابراهیم در هرات چهارم میرزا شاه محمود در طوس پنجم میرزا علی ذو الدوله
در نشاپور ششم میرزا سنجر در مرو هفتم ملک قاسم ولد ملک اسکندر ترکمان در
سبزوار هشتم مولانا احمد بادل در حصار اختیار الدین نهم بیرکه مقتول در قلعه
پره نو دهم میرزا عبدالله در سرخس یازدهم امیر اویس خداوندشاه در طبس دوازدهم امیر
حسین شیخ طیمور در قلعه جبول شده و اهالی بیچاره خراسان مضمون
این بیت مترنم بودند نظم دلم هر پاره زین دل بدلداری دهم ورنه چه ذایم
کرد با خوبان که این یکدل که من دارم من البدایع الوقایع میرزا یادگار محمد
ابن سلطان محمد ابن بایسنغر ابن میرزا شاهرخ بتقویت ابوالنصر

حسن بیک

حسن

حسن بیک لشکر گران کشیده در شهور سنه اربع عشرین
وثمانمایه در حوالی چندشغان با سلطان حسین میرزا ابن منصور ابن
بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور گورکان مصاف داده شکست بر جانب
او افتاد بار حسن بیک بیشتر از بیشتر آمد الا دو اسعاد او بتقدیم
رسانید بعضی اولاد و اقوام خود را بکومک او فرستاد القصه نوبت دیگر میان
فریقین مقاتله واقع شده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا رو
روگردان شده و بیادگار محمد پیوستند لهذا اعنان از آن معرکه بر تافته بجانب
سبزوار و فاریاب رفت و یادگار محمد بهرات آمده بشراب و لوندی افتاد
و ترکمانان دست تعدی بر آورده مسلمانان از ایشان بفغان آمدند
و چون خبر اختلال ملک و بی پروای یادگار محمد بسلطان حسین میرزا
رسید چنگ اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک علام زده
با هشتصد سوار از بابا خاکی ایلغار نموده و در شب چهارشنبه بیست و هشتم
صفر سنه خمس سبعین وثمانمایه همه شب رانده وقت صبح خود را بدر باغ
زاغان رسانیده و یادگار محمد را که در آن وقت مست و بی تاب
بلکه از غایت غرور در خواب بود زمانه در باب آن فرزانه این ترانه
میرسانید شعر ای از می غرور چه نرگس کجا ناز بکذشت روزگار
خونی چشم باز کن بیت بدست آورده بقتل رسانید بیت از رنج توان یافت



بزرگی و بلندی بیت نرگس شرف تاج زر از رنج کمر یافت و مولانا عبدالواسع
در آن تاریخ گفته قطعه شه شهر صفر شهید و هم شهر صفر از حال شهادتش دهد
باز خبر بعد از آن سلطان حسین میرزا سایه معدلت و رافت بر اهالی
خراسان گسترده ابواب امن و امان گشاده داد کامرانی یافت
نظم بر فاریاب آرام یافت در حرم امن وحش و طیور و آسوده گشت
در کنف عدل و انس و جان از قصه قهر گرفت چو ظلم را جگر و زمنه
با زمانه چو گل عدل را دامان من الاتفاقات در اوایل جلوس ابوالغازی
سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزا ولد سعید بجای مره بلخ که برادری
میر مقول و سلطانعلی که حکم مقرر بود رفته بعد از مدتی ایام محاصره امتداد
یافته بود که سلطانعلی مذکور رکوان نعمت ورزیده دروازه را انکشافه را
بر روی مخالفان گشوده و ایشان بی خبر بر میر مقول ریخته او را دستگیر
نموده سلطان محمد میرزا او را بند فرموده مصحوب یادگار … که از معتمدان
بود بصوب سمرقند روان کرد اما یادگار مذکور در اثنای راه طریق خلاف پیش
گرفته باتفاق میر مقول بجانب قبول سلطان حسین میرزا رسید … بی
میاد گشته در شب اول جدی در قشلاق مرو با بنامای خاص نشسته از هر
جا سخنی پیوستند در آن اثنا سخن بوادی میر مقول منجر گشته همگینرا

پادشاه با تمامی

پادشاه با تمامی خواص بارگاه سیما امیر علیشیر جهة استخلاص میر مقول از روی اخلاص
فاتحه خواندند اتفاقا همان ساعت میر مقول و یادگار از گرد راه رسیدند و در
بارگاه و در بارگاه حاضر گشتند همگنانرا از آن حسن اتفاق حیرت دست
داده بدین مقال انتقال نمودند بیت دعاهای کز بر لب نارسیده ده نوای
فتحنا ها شنیده ومن النوادرات از جمله توفیقات جامی ملاذی
الوری ملجأ الخافقین هنر پرور ظهیر سلطان حسین آنکه چون امیر علیشیر که شرح
درک و شعور و بنا بر وفور ظهور محتاج بیان نیست ملازمی دارد مصداق این
مقال آنکه یکبار امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که از امرای عالیجاه آن پادشاه
بوده است قصیده در مدح سلطان میرزا والی سمرقند گفته بنا بر غایت
ودادی که میانه او و امیر علیشیر بوده اول بروی خوانده استدعای
اصلاح نموده خوانده میرگفت که این قصیده سراسر نیک واقع شده
اما اگر بیتی پیش از مداح مندرج گردد اولیست امیر شیخ التماس کرد
این بیت را الشعر التفاف فرمایند میر بر وکشید که توجه فکری کن و هر دو
قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیدند چون یکدیگر نمودند هر دو بیت بی
زیاده و نقصان یکی بود چنانچه همگنانرا از آن حیرت افزود این بیت
است بیت شد تو وار دانچه با در است با مجنون مرا توامان آورده لیلی

دوران مرا این بیت و مطلع نیز از داده فکر بکر اوست بیت سیار باغ جوانی
نهال گلشن عمل گل رخ و گرم سرو جویبار وقار من الغرایب صاحب
حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا الغ بیک خواهرزاده
سلطان میرزا از سفر حجاز معاودت نموده از جمله تحف و تنسوقات که
بر سبیل پیشکش میرزا کشیده بیضه شتر مرغی بود میرزا آنرا بخزانه
سپرده بعد از انقضای دو سال خواست که از آن کاسه کاچه ترتیب
نمایند آنرا بمجلس آوردند پاره کردند از میان آن بچه شترمرغ در میان آن
خرامید در اکثر تواریخ بتخصیص گزیده مرقوم و مثبت است که مالک کرت ملک
است سالک ضلالت و مهالک بود و قامت حال غرامت مالش
بطراز این مقال مطرز شد اذکان قرات دلیل قوم سیهدیهم طریق الهلک الکاب رهنمای که جز علی سیر ... راه نماید ولی بسوی سقر
مدت سه سال در شکم مادر بود الغنا و هم وی گوید که از امیر علیشیر شنیدم
که یکی از خویشان من گفت شبی مرا میل حمام شد و پیش از صبح بحمام میرزا
شاهرخ رفتم اتفاقا همان ساعت که چراغ روشن کسی بحمام در
نیامده بود من فوطه بسته در آمدم و بخلوتی رفته غسل کردم چون از آنجا بمیان
حمام آمدم دیدم که شخصی بر سر کرسی نشسته است از وی پرسیدم که آیا صبح دمیده

کفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلندی ساخت دست بشیشه روزنه
حمام رسانید تا آنرا بر داشته ملاحظه نماید که من آنرا ملاحظه کردم و هم و هراس
بمقیاسی بر من غالب شده در دم بیرون دویدم و رخت پوشیدم متوجه
منزل شدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بنهایت مردم ایستاده و چار
شده چون مرا دید گفت درین وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه
و واقعه را بیان کردم او نیز هر دو گوش را کشیده تا بسر طاق در باغ بلند شد
و بر زبان آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهده آن حال غشی روی
نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی که مرا می شناختند خبر و قلم رسید
بخانه بردم منها و هم گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان ...
حسین ملکی نقل میکرد که در زمستان متوجه بادغیس شدم و در روز ... تمام
بیابان برف گرفته بود نظم بر بادپای ابر چو آمد سوار برف گرد ... بر زمین
و زمان فتنه بار برف آهو زپا فکنده مرغ هوا زبر ... کردی ... آن
بهر شکار برف بزغاله سیاهی بنظر در آمد که در میان برف خوابیده بود
و از هیچ طرف اثر قدم او ظاهر نبود من متحیر شدم بدان طرف راندم بزغاله را
بر گرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا دست بمیان هر دو پای او در
آورده خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم بر زبان حیرت گفتم اولغ
خایه ری بار بزغاله سر باز پس کرده گفت پیش بابام بلغای بنابران
وهم لی بپایان بمیز راه یافته او را در انداختم و بسرعت تمام بطرف دیگر

یافتم منها و هم وی گوید که در اول جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه
در یکی از محلات پسری متولد شده که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت
و در رو یاننش دو دندان رسته بود و بر پشت او گوشت زیادتی بود بسان
کوهان شتر در حینیکه در مجلس شیخ علاء الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه
مرده بود بدانجا آوردند او گفت وقوع اینها دلیست بر انتقال ملک
منها و هم وی گوید در اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محله خلم ملک
زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر ... همان
ساعت فوت شده و دختران و مادر بعد از چهار روز قضا را همان
شکم ثانی او ... بنقلب بخراسان استیلا یافته بود بهمت
غازیان عظام کشته گشت و خراسان مسخر اولیاء اعلاء دولت
و هم وی گوید که در زمان سلطان حسین میرزا گوساله از شکم
گاو که او را ذبح کرده بودند بیرون آمد که چشمهای او در زیر حلقوم او بود
پادشاه غفران پناه او را طلب داشته بمن نمود و سفارشش کرد که این
معنی را در تاریخ ثبت نمایم و هم وی گوید مسوده اوراق در بلخ گوسفندی
دیدم که هشت دست و پا داشت اما چهار از آن کوتاه تر و بر زمین نمیرسید
پوشیده نماند که نسبت امیر تیمور گورکان و چنگیز خان بتومنه خان بدینموجب
بهم میرسد تیمور ابن طراغای بن امیر برکل بن ایلنکر بهادر بن انجل نویان
بن سوغو ججن بن امیر دجی برلاس بن قراچار بهادر بن تومنه خان

تومنه خان مدت ملک گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان سنه
احدی و سبعمایه و سبعین و سبع تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک
سنه تسع و خمسین تسعمایه یکصد و هشتاد و هشت ... و ایشان تا غایت هشت
و یک تن بمرتبه سلطنت رسیده اند اول تیمور گورکان سی و شش سال
میرزا شاهرخ بن تیمور خان چهل و سه سال میرزا الغ بیک بن شاهرخ میرزا
در ماوراء النهر نهایت بدرستی ... سال و کسری و بعد از پدر در آن ملک و در
خراسان دو سال و هشت ماه و نیم عبد اللطیف ابن بن الغ بیک شش ماه
علاء الدوله ابن بایسنغر بن شاهرخ میرزا بابر بن بایسنغر بن شاهرخ میرزا
یادگار محمد ابن سلطان محمد ابن بایسنغر میرزا شاهرخ محمد بن میرزا
بابر میرزا سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا مظفر حسین
خلیل بن امیرانشاه ابن تیمور میرزا ابابکر بن امیرانشاه میرزا ...
احمد ابن سلطان ابوسعید میرزا بابر بن امیر عمر شیخ ...
میرزا همایون محمد من المآثر العجایب جلال غرایب ...
قرا قویونلو که از توابع سلطان اویس ایلکانی ...
و بنهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی
نهاد و گاه گاهی با سلطان محمد جلایر اتفاق نموده و بر جنید و قتی بحدود عراقین
فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمایه با امیر تیمور با الکلیه بغداد را از گماشتگان

کتابخانه مجلس شورای ملی

سلطان احمد انتزاع نموده بر نبیره اش میرزا ابابکر بن امیرانشاه سپرد و ولایات
رافین وادربایجان بابرای دولا الاقتدار معتمد تفویض نمود و یکبارگی
اقبال خاطر ناظر از ان وادی جمع نموده و عنان بکبران بصوب سمرقند
معطوف داشته بابرای سرحدها سفارش نموده دولدای حاکم قلعه
اونیک که در اعتماد و اعتبار از همکنان در پیش بود که فرزند سلطان
احمد و قرا یوسف دست ازین ممالک نخواهند داشت زنهار که از جانب
ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است
زیرا که او تا جیک مشرب است اما زنهار والف الف زنهار که از قرا
یوسف غافل نگردی و اگر دست یابد در دفع او تقصیر نکنی حذر
حذر زنهار که عفریت دهر است و کهنه سوار ترکمان میرزا ابابکر با
... ار رستم ابن عمر شیخ در زیر حلیه بکنار شهر العظیم
... ر علی برادرش را بقتل آوردند و او از ان
... ان مصر متوصل شده و حاکم مصر او را و سلطان
... ت که نزد امیر تیمور فرستند در ان اثنا خبر فوت
... ه بردو را از قید خلاص نمود و قرا یوسف با یکهزار ترکمان
... و بمصر رفته بودند او آنجا فرار نموده تا کنار آب فرات بابرای سرحد
تحقیقات شوارع صد بیست نوبت جنگ کرده در اکثر معارک ظفر بود ا...

